دیوان حافظ

خواجه شمس الدین محمد

جلد اول
غزلیات
قصاید، مثنویات، قطعات و رباعیات

تصحیح و توضیح

پرویز ناتل خانلری

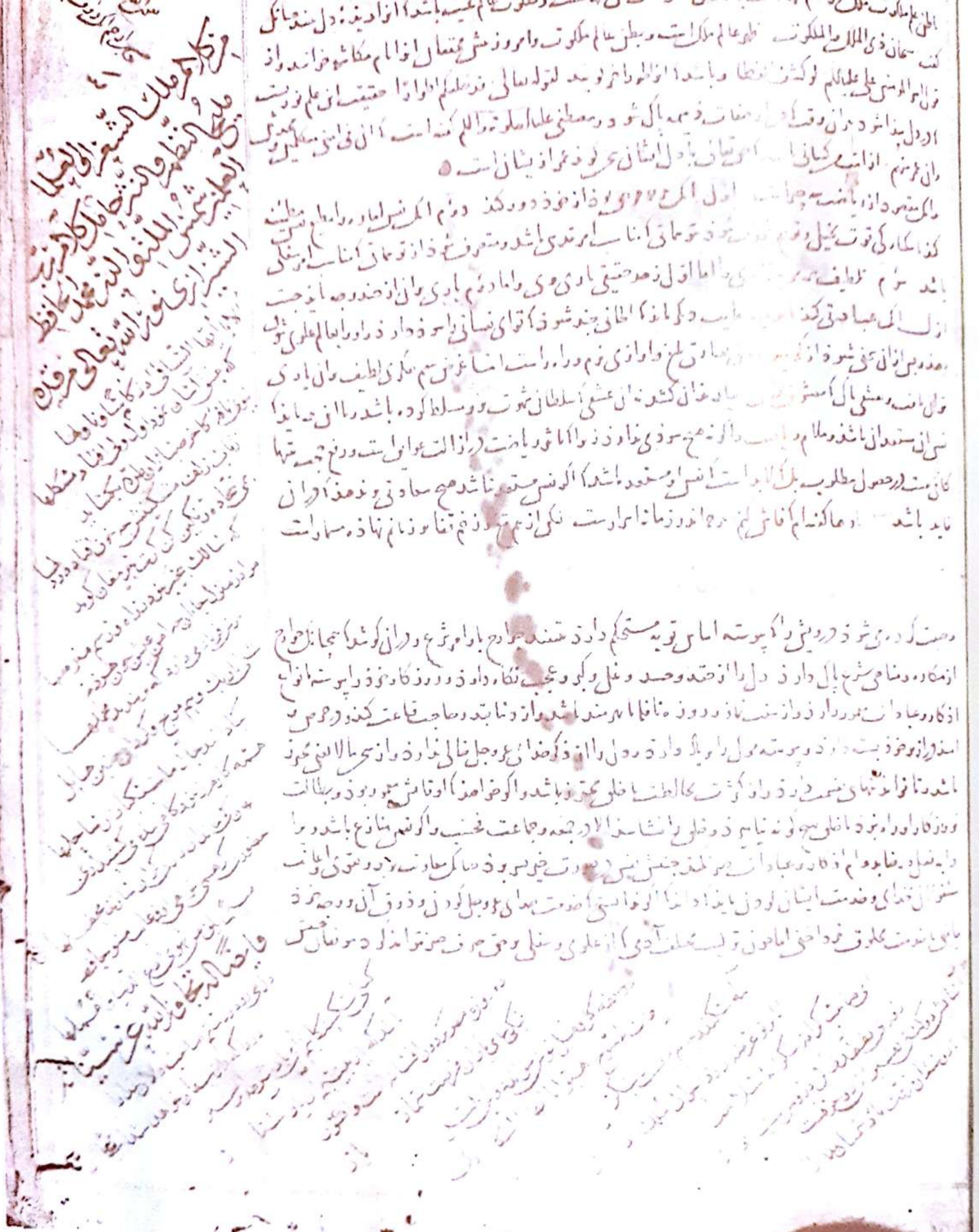
پرویز ناتل خانلری
دیوان حافظ
جلد دوم
ملحقات غزلیات، قصائد، مثنویات، قطعات و رباعیات
توضیحات
چاپ اول ۱۳۶۲ هـ ش. ـ تهران
چاپ دوم: آذرماه ۱۳۷۵ هـ ش. ـ تهران
چاپ: چاپخانهٔ نیل
صحافی: شهاب متین
لیتوگرافی: دیبا
تعداد: ۱۱۰۰۰ نسخه

فهرست

ملحقات غزلها

یادداشت ناشر

این چاپ پیراسته‌ترین متن دیوان حافظ به‌نظر دکتر پرویز ناتل خانلری است؛ بدین معنی که آن شادروان هر آنچه در اصلاح متن تا آخرین روزهای حیات در نظر داشت، در آن اعمال کرده‌است: غلطهای چاپی درست شده‌است و در حواشی نیز نکاتی که منتقدان متذکر شده‌بودند و او پذیرفته‌بود، همه مراعات گردیده‌است. بدین ترتیب پیراسته‌ترین متن دیوان حافظ مطابق نظر آن مرحوم در دسترس دوستداران خواجهٔ شیراز قرارمی‌گیرد.



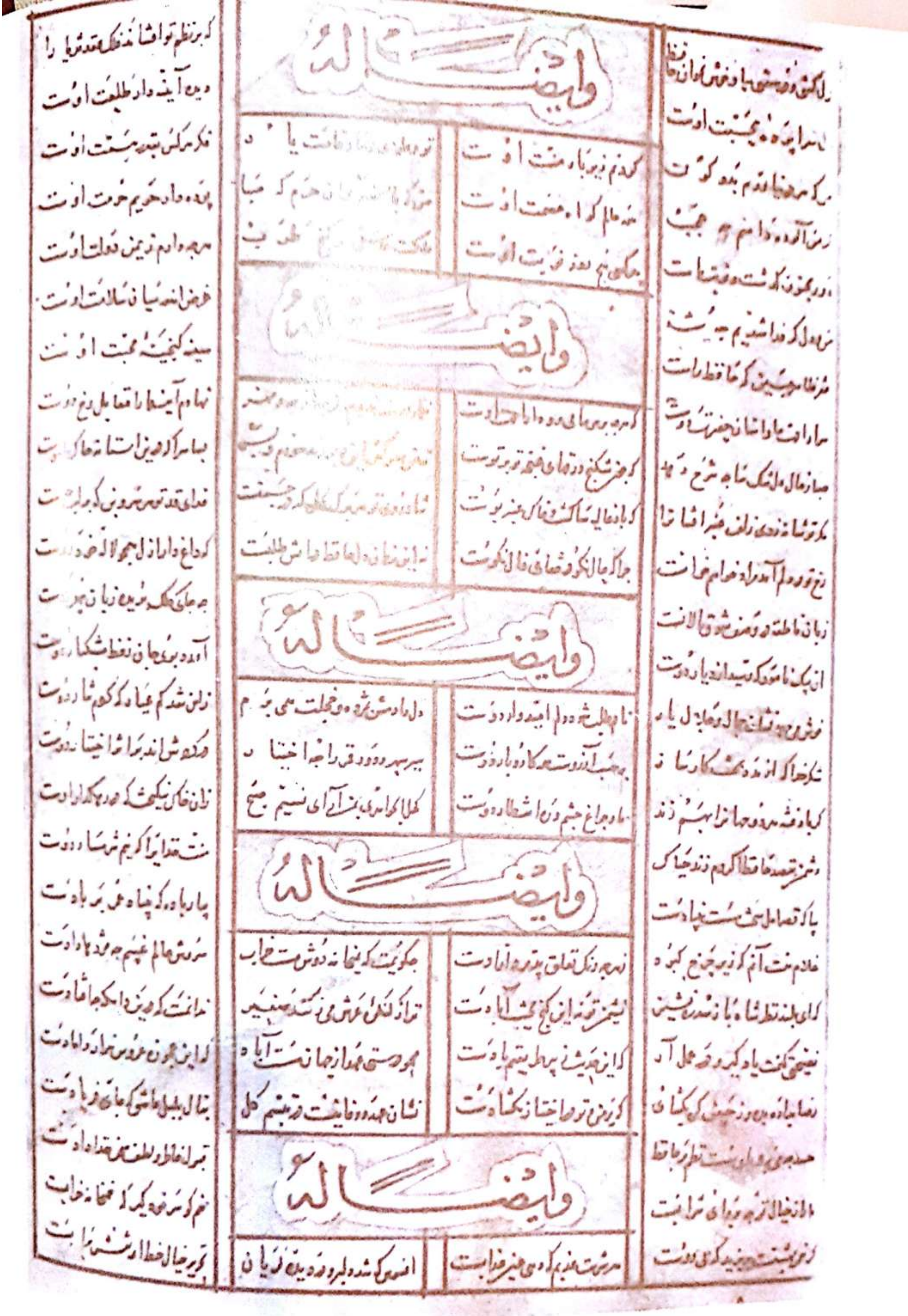
صفحهٔ آغاز غزلیات حافظ، نسخهٔ الف، مکتوب در ۸۱۱



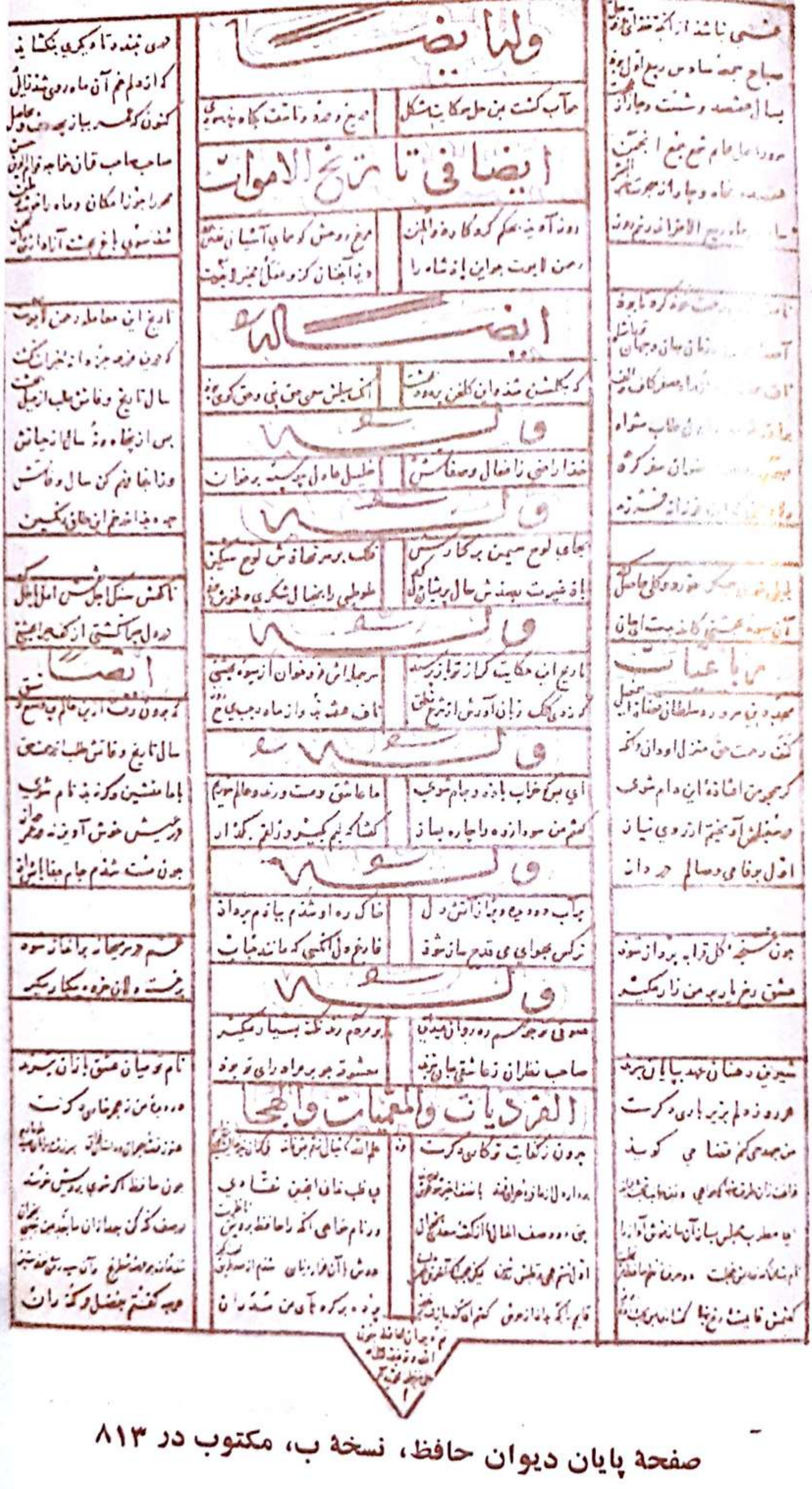
صفحهٔ آغاز دیوان حافظ، نسخهٔ ب، مکتوب در ۸۱۳



صفحهٔ آغاز غزلیات حافظ، نسخهٔ د ، مکتوب در ۸۱۶



نسخهٔ د، ایاصوفیه، به تاریخ ۸۱۶



ولها ایضا

ایضا فی تاریخ الاموات

ایضا له

وله

وله

وله

وله

وله

وله

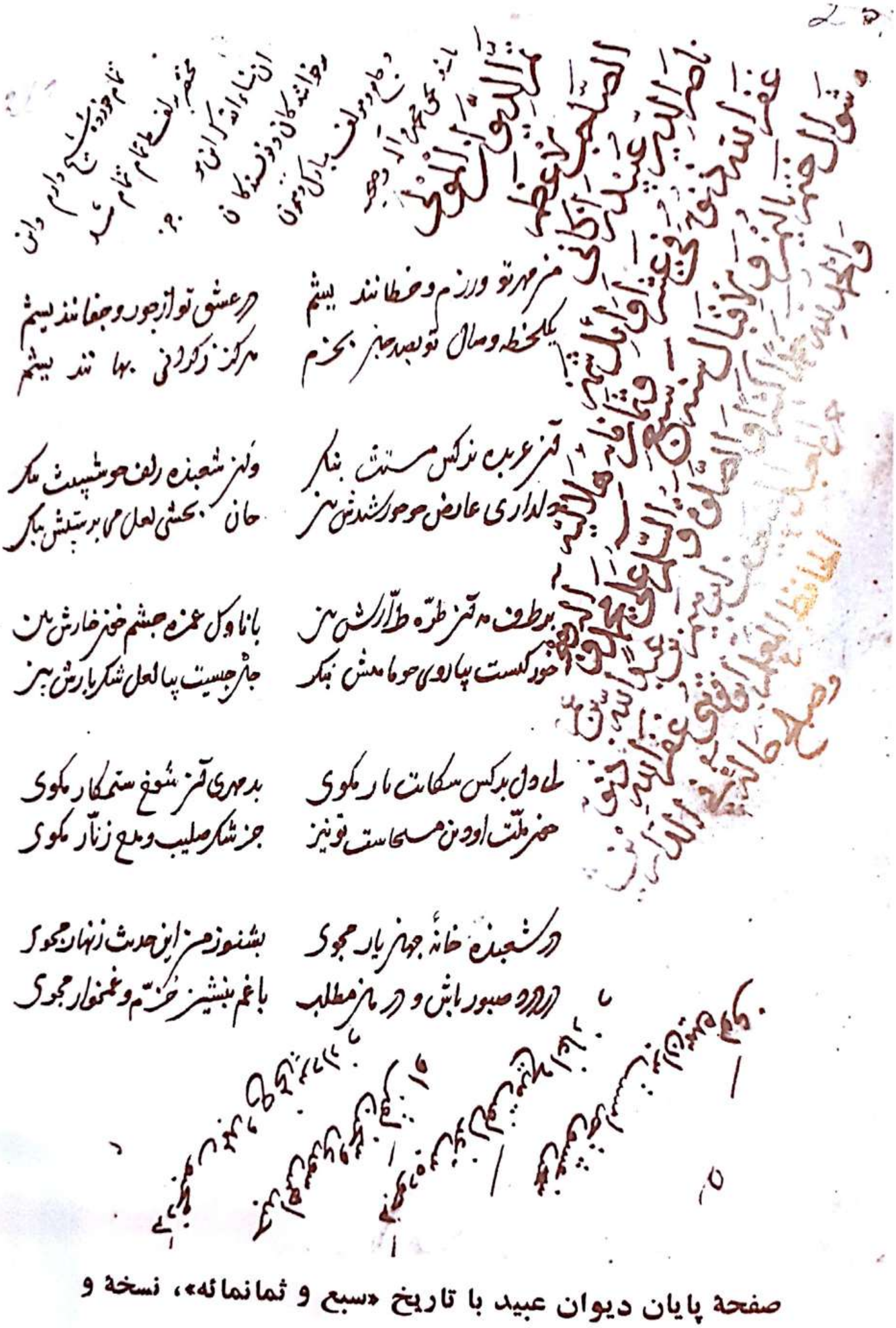
رباعیات

المفردات والمعمیات والمعما

صفحهٔ پایان دیوان حافظ، نسخهٔ ب، مکتوب در ۸۱۳


روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشان است
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشان است
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است
گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

صفحهٔ اول از منتخب غزلیات حافظ در حاشیه دیوان عبیدزاکانی



من مهر تو ورزم و خطا نندیشم — در عشق تو از جور و جفا نندیشم
یکلحظه وصال تو بصد جان بخرم — هرگز ز گرانی بها نندیشم

آن غمزهٔ نرگس مستش بنگر — وان شعبدهٔ زلف چو شستش بنگر
دلداری عارض چو خورشیدش بین — جان بخشی لعل می پرستش بنگر

بر طرف مه آن طرهٔ طرارش بین — با ناوک غمزهٔ چشم خونخوارش بین
خود گشت بیا روی چو ماهش بنگر — جان جست بیا لعل شکربارش بین

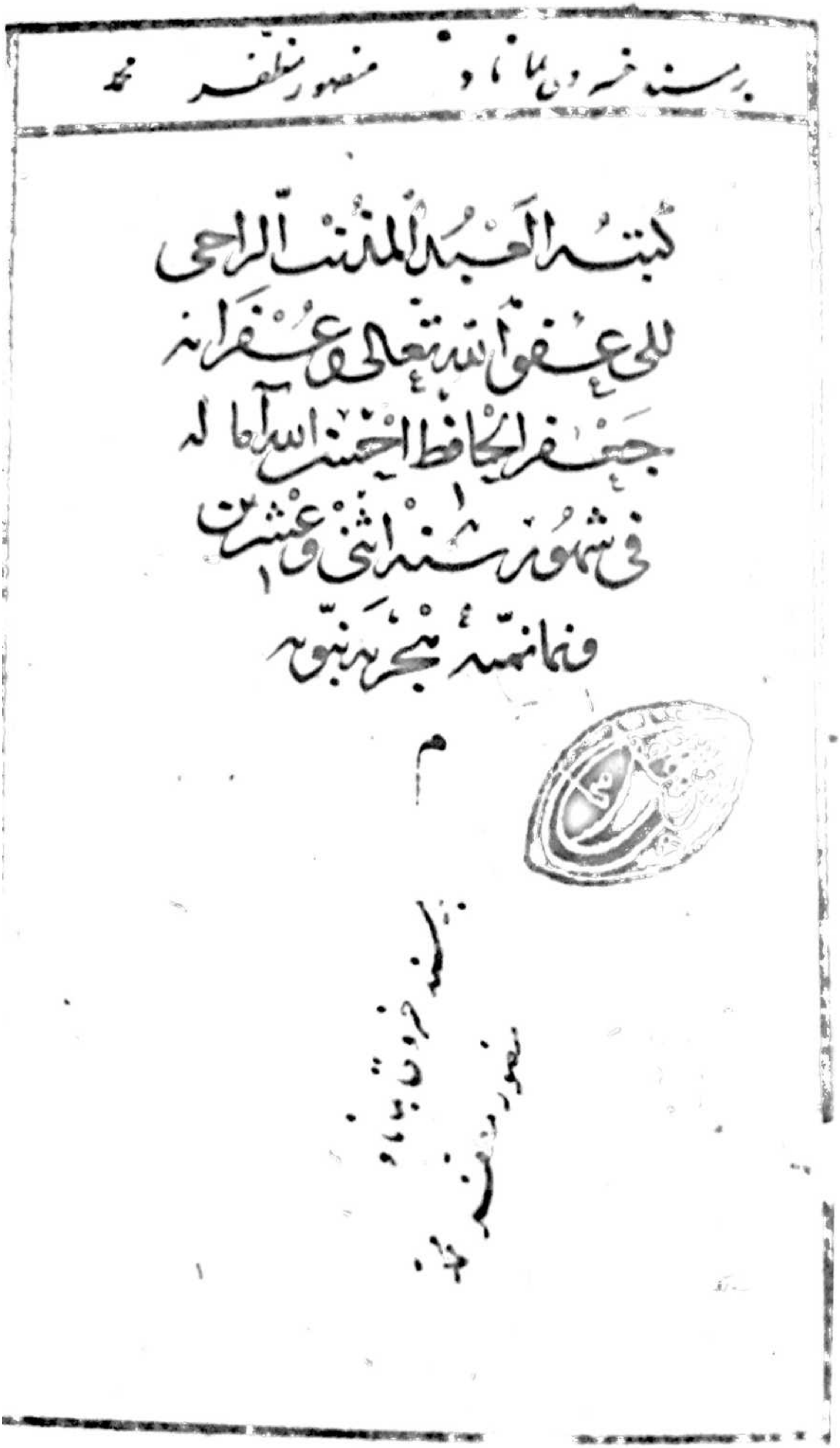
ای دل بر کس شکایت یار مگوی — بدمهری آن شوخ ستمکار مگوی
چون ملت او دین مسیحاست تو نیز — جز شکر صلیب و مدح زنار مگوی

در شعبدهٔ خانهٔ جهان یار مجوی — بشنو ز من این حدیث زنهار مجوی
در درد صبور باش و درمان مطلب — با غم بنشین خسته و غمخوار مجوی

صفحهٔ پایان دیوان عبید با تاریخ «سبع و ثمانمائه»، نسخهٔ و



صفحه‌ای از نسخهٔ ج ، مکتوب ۸۱۳-۸۱۴

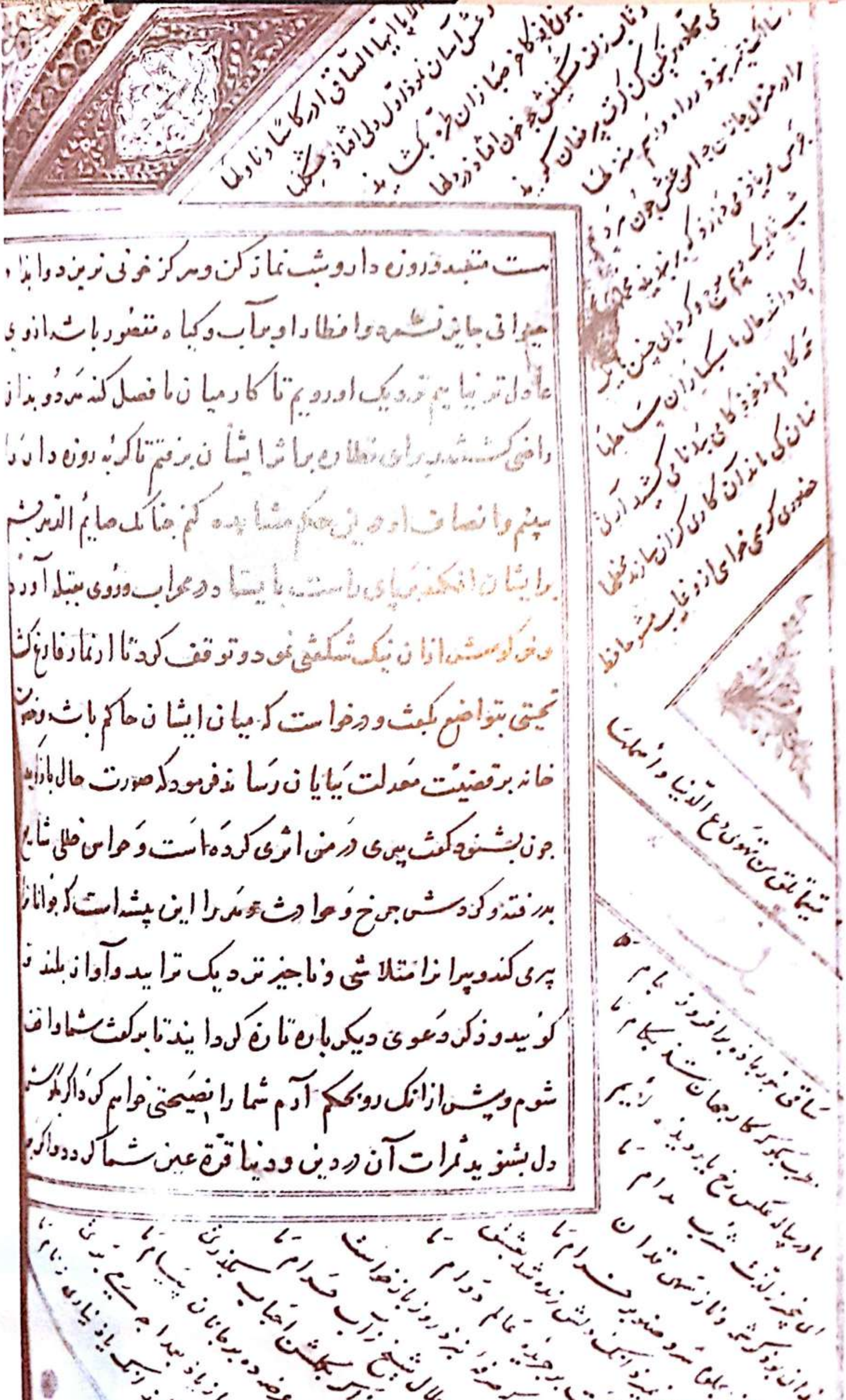


بر مسند خسروی نماند و منصور مظفر محمد

كتبه العبد المذنب الراجي
الى عفو الله تعالى وغفرانه
جعفر الحافظ احسن الله احواله
في شهور سنة اثنى وعشرين
وثمانمائة هجرية نبوية

م

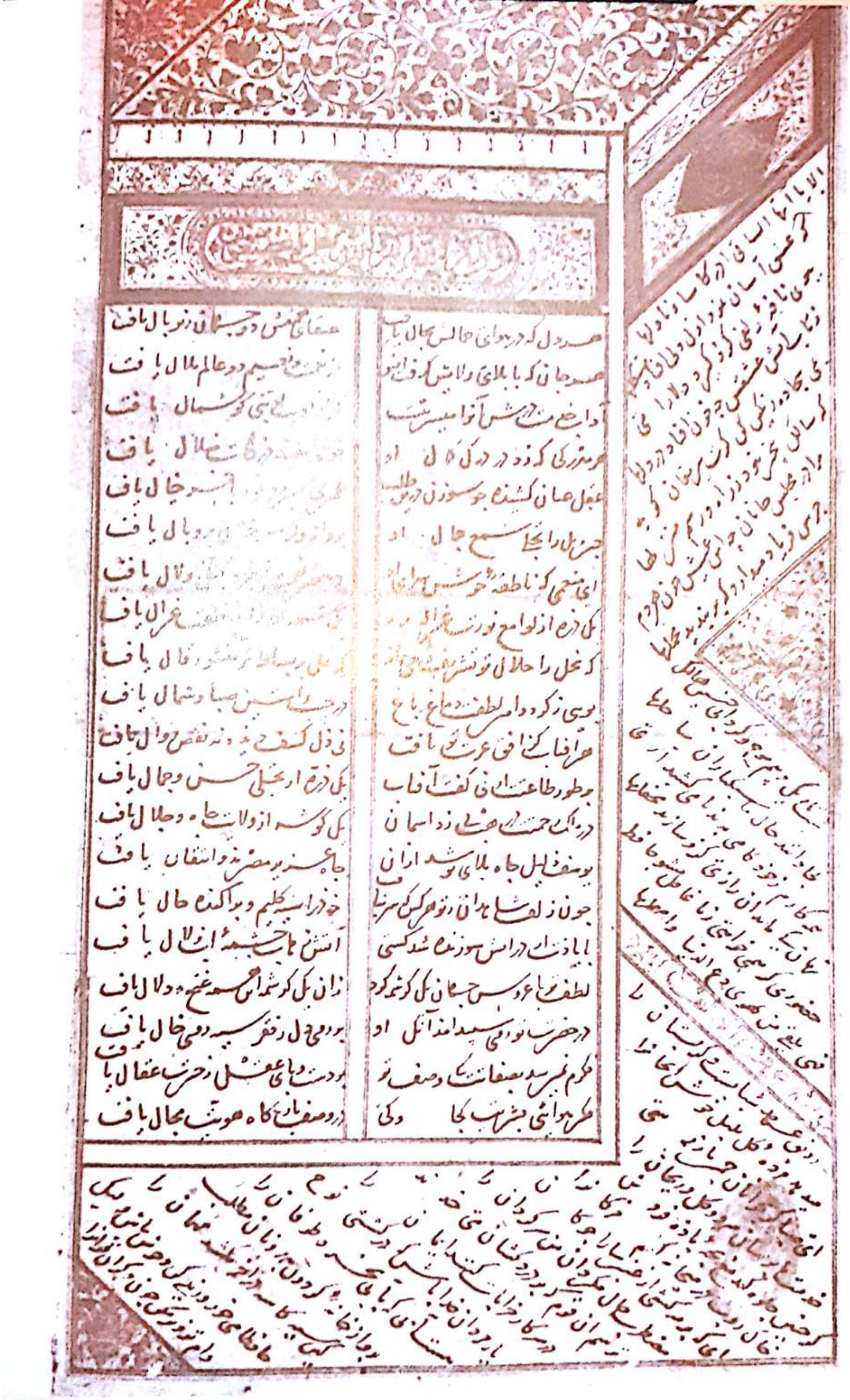
صفحهٔ آخر از نسخهٔ ط، مورخ به سال ۸۲۲



صفحهٔ آغاز غزلیات حافظ نسخهٔ ه، مکتوب در ۸۱۸


للمتقین والصلوة والسلم علی نبیه وحبیبه محمد
وآله وصحبه اجمعین فرغ من کتبه یوم الثلثا
ثانی عشر شهر ربیع الاول سنه ثمان عشر
وثمانمایه والحمد لولیه

صفحهٔ پایان غزلیات حافظ ، نسخهٔ ه، مکتوب در ۸۱۸

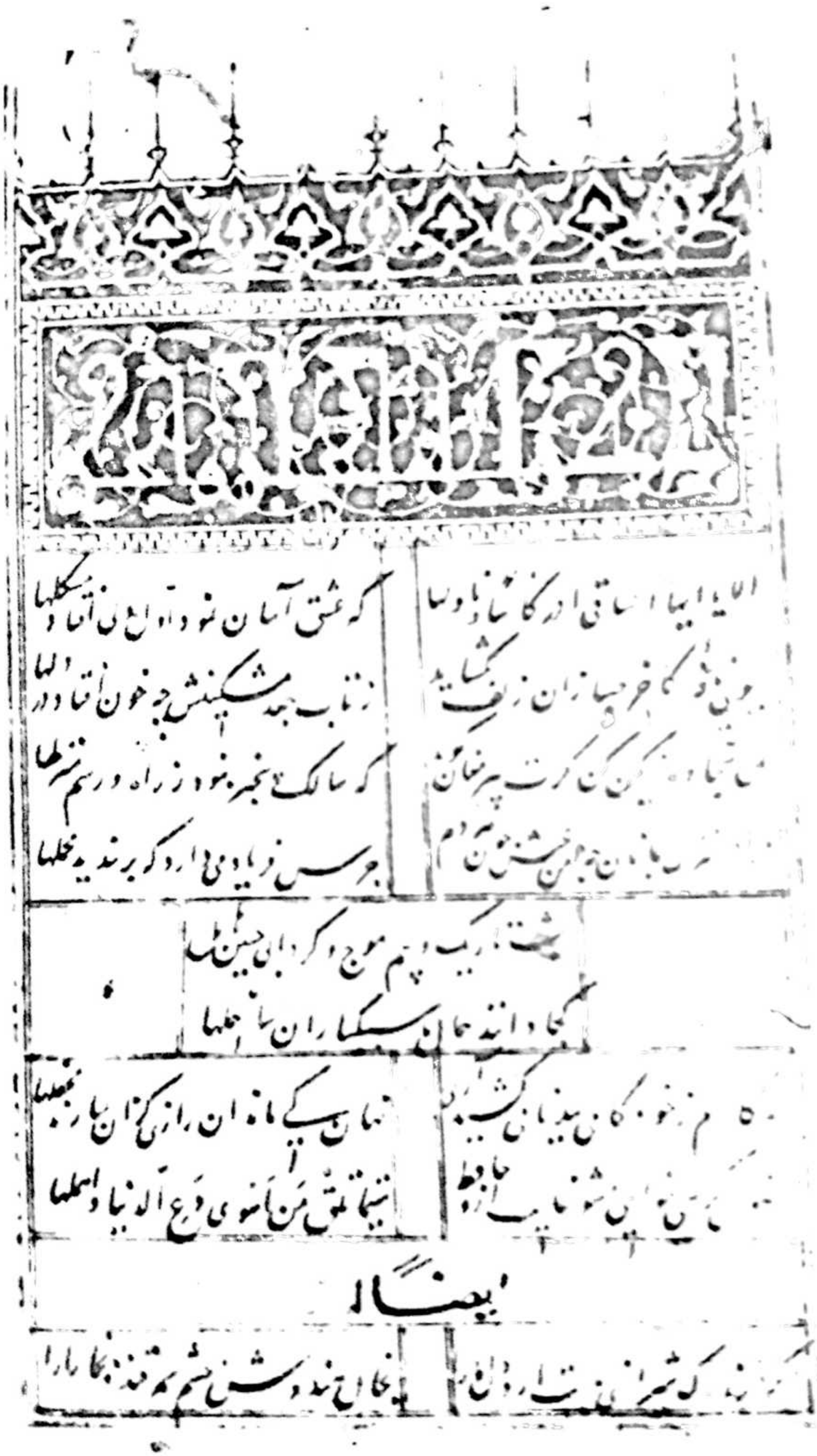


صفحهٔ اول از نسخهٔ ك، مورخ به سال ۸۲۵

و محبوب ... شد و تا زبان پارسی میان مردمان متداولست هیچ تاویل معهود نبود
نکرده و بر حسب احوال و بحدوث حوادث تصاریف زمان در آن تصانیف و تفاوتی
پیدا نیاید و بتبدیل ملل و ادیان و شرایع قصور و رخنه در آن صورت نه بندد
چه در اصل وضع آن حکمت و کنج حصافت است و بدین لباس زیبا که بنده بدان
بپوشانید جمالی گرفت که عالمیان از خویشتن مفتون که اینده و مدتی او در
اقالیم زمین و بلاد جهان بگردد و این اشارت صورت تکلف دارد لیکن چون
تأمل بوده و بود دیگر کتب پارسی را که کارروا عیان این حضرت عالی مدّ الله
ظلالها و بسط جلالها کرده آمده مقابل فرموده آید شناخته گردد که این ترجمه
چگونه ساخته و پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است
و اگر این جز یک کتاب را از پارسی تازی با انشای پارسی برد بر آن تفوّق نهید
جد ذکر براعت او از آن سایرتر است که بدین معانی حجت افتد و خاص و عوام را
مواظبت او بر استفاضت و تعلّم متبرک گشت و کمالیت او در فراهم آوردن
اسباب سعادت و اکتساب انواع از علوم شد

و لست اذا مسی للمجد طرف   اود بوا ظری دون السماک
قدمی مستقف والو غضض   و نفسی حرة والوق زاک

نسخهٔ حیدر آباد، مورخ ۸۱۸



الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

صفحهٔ اول از نسخهٔ ط، مورخ ۸۲۲


فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

صفحه‌ای از نسخهٔ ک مورخ به سال ۸۲۵



صفحه پایان نسخهٔ ک، مورخ به سال ۸۲۵

ملحقات

غزلهائی که زیر عنوان ملحقات می‌آید آنهاست که تنها در یك، یا گاهی دوسه نسخه از مجموع مآخذ ما وجود دارد. بعضی ازاین غزلها در دیوان شاعران دیگر ثبت شده و غالباً می‌توان به صحت انتساب آنها به شاعری جز خواجه حافظ اطمینان داشت. مانند قسمتی از یك قصیدهٔ مسعود سعدسلمان و دو غزل از سلمان ساوجی و جز اینها. بعضی دیگر که گویندهٔ آنها شناخته نیست یکسره دور از شیوهٔ خواجه و سست و مبتذل است. با این حال چون در مآخذ ما وجود داشته نخواستیم یکباره آنها را طرد کنیم. از آنچه در متن آورده‌ایم نیز غزل ۳۶ به احتمال قوی از سلمان ساوجی است. اما در چندین نسخهٔ کهن ثبت است و ما ناچار از آوردن آن در متن بوده‌ایم.

اینك غزلهائی را که صحت انتساب آنها به خواجهٔ شیراز مورد تردید است در ذیل می‌آوریم و بعضی ازکلمات راکه غلط فاحش دانسته‌ایم از روی قیاس تصحیح می‌کنیم و صورت اصل آنها نیز ثبت می‌شود.

۱

۱ ما برفتیم تو دانی و دل غم‌خور ما
بخت بد تا به کجا می‌برد آبشخور ما

۲ از نثار مژه‌اش در دُر و گوهر گیرم
قدمی کر به سلامی برساند بر ما

۳ به دعا آمده‌ای هم به دعا دست برآر
که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما

۴ فلک آواره به هر سو کندم می‌دانی
رشک می‌آیدش از صحبت جان‌پرور ما
۵ گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند
بکشد از همه انصاف و ستم داور ما
۶ به سرت گر همه آفاق به هم جمع شوند
نتوان برد هوای تو برون از سر ما

*

این غزل تنها در نسخه‌های ز.ک آمده و ترتیب متن مطابق است با دونسخهٔ فوق.

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ک: مژه چون زلف تو در زرگیرم ◦کر تو سلامی (شاید: قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما «؟»)
۴ـ ک: آمده‌ام هم
۶ـ ک: کو همه آفاق
مرحوم پژمان این غزل را از نزاری قهستانی دانسته است.

۲

۱ تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا
جان و دل افتاد اندر خال و زلفت در بلا
۲ آنچه جان عاشقان از دست هجرت می‌کشد
کس ندید اندر جهان جز عاشقان کربلا
۳ ترک ما گر می‌کند مستی و رندی جان من
ترک مستوری و زهدت کرد باید اولا
۴ وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است
پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا
۵ حافظا گر پای‌بوس شاه دستت می‌دهد
یافتی در هر دو عالم زینت و عز و علا

*

این غزل تنها در نسخه‌های ز.ک آمده و ترتیب متن مطابق است با نسخه‌های فوق.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ◦ک: افتاده‌اند از زلف و خالت در بلا

۲ـ ●ک: ندیده در جهان
۳ـ ک: رندی و مستی
۴ـ ک: هنگام شراب
۵ـ ز: گر باده‌نوش شاه ●ک: زینت مز

۳

۱ ز باغ لطف تو جوید ریاض رضوان آب
ز تاب هجر تــو دارد شرار دوزخ تــاب
۲ به زلف و عارض و قد تو بــرده‌اند پناه
بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب
۳ دو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت
خیال نرگس مست تــو بیند اندر خواب
۴ بهار شرح جمال تــو داده در هــر فصل
بهشت ذکر جمیل تو گفته در هــر باب
۵ ازان دهــان و لبت ای بسا حقوق نمك
که هست بر جگر ریش و سینه‌های کباب
۶ بسوخت این دل خام و به‌کام دل نرسید
به کام اگر بــرسیدی نــریختــی خوناب
۷ گمان مبر که به دور تو عاشقان مستند
خبر نــداری از احــوال زاهدان خراب
۸ مرا به دور لبت شد یقین که جوهر لعل
پــدیــد مــی‌شود از آفتاب عــالــم‌تاب

*

این غزل تنها در نسخه‌های ز،ک آمده و ترتیب متن مطابق است با نــسخه‌های فوق.

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ک: بحسن و عارض و خط تو ●بهشت و کوثر و طوبی
۳ـ ک: چو چشم من
۴ـ ک: داده در یك فصل ●جمیل تو کرده
۵ـ ک: لب و دهان ترا ای بسا
۷ـ ک: گمان بری که بدور
۸ـ ز: جوهر عقل
این غزل از سلمان ساوجــی است و در نــسخه‌هــای خطــی متعدد و دیــوان چاپــی او

مندرج است.
از ذکر اختلافات متن با نسخه‌های دیوان سلمان چشم پوشیدیم.

۴

۱ مهر من خوش می‌روی کاندر سروپا میرمت
ترك من خوش می‌خرامی پیش بالا میرمت
۲ گفته بودی کی بمیری پیش من؟ تعجیل چیست
خوش تقاضا می‌کنی پیش تقاضا میرمت
۳ عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی‌کجاست
گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت
۴ آنکه عمری رفت تا بیمارم از مژگان او
گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت
۵ گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا
گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت
۶ خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تودور
دارم اندر سر خیال آن که در پا میرمت
۷ گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه‌جا میرمت

*

این غزل تنها در نسخه‌های ه،ل آمده است و ترتیب متن مطابق است با نسخه‌های فوق.

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه: ای مهر من خوش میروی کاندر سراپا میرمت
۳- ه‌ل: خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت
۴- ه‌ل: گو که بخرامد که
۴- ل: آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او
۵- ه: گفتی از درد منت هم لعل من بخشد دوا

۵

۱ برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت

۲ یك جـو از خرمن هستی نتوانـد برداشت
هـر که در راه فنا دانـهٔ خیـرات نـکشت
۳ تـو و تسبیح و مصلـی و ره زهـد و ورع
مـن و میخانه و زنـار و ره دیـر و کنشت
۴ منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم
در ازل طینت مـا را بـه مـی صاف سرشت
۵ صوفـی صـاف بهشتی نبود آنکه چـو مـن
خـرقـه در میکده‌ها در گـرو بـاده نهشت
۶ راحت از عیش بهشت و لب حـورش نبود
هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت
۷ حـافظا لطف حـق ار با تـو عنـایت دارد
بـاش فـارغ ز غـم دوزخ و شادی بهشت

*

این غزل تنها در نسخهٔ ح آمده است.

۶

۱ خواب آن نرگس فتان تو بی‌چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بـی‌چیزی نیست
۲ از لبت شیر روان بـود که مـن مـی‌گفتم
این شکر گرد نمکدان تو بـی‌چیزی نیست
۳ جـان درازی تـو بـادا که یقین مـی‌دانم
در کمان ناوك مژگان تو بی‌چیزی نیست
۴ مبتلائـی بـه غـم محنت و انـدوه فـراق
ای دل این ناله و افغان تو بی‌چیزی نیست
۵ دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت
ای گل این چاك گریبان تو بی‌چیزی نیست
۶ درد عشق ار چه دل از خلق نهان می‌دارد
حافظ این دیدهٔ گریان تـو بی‌چیزی نیست

*

این غزل تنها در نسخه‌های ط،ل آمده است. متن مطابـق است بـا نسخهٔ ل. ترتیب نسخهٔ ط چنین است:
۱،۲،۳،۶،+ بیتهای ۴ و ۵ را ندارد
+ چشمهٔ آب حیـاتست دهانت اما بر لبش چاه زنخدان تو بی‌چیزی نیست

اختلاف نسخه‌ها

۶ـ ط: حافظ این سینهٔ نالان تو

۷

۱ اگر بلطف بخوانی مزید الطافست
و گر بقهر برانی درون ما صافست

۲ بنامه وصف تو کردن حدیث امکان نیست
چراکه وصف تو بیرون ز حد اوصافست

۳ بچشم عشق توان دید روی شاهد ما
که نور دیدهٔ خوبان ز قاف تا قافست

۴ ز دفتر رخ دلدار آیتی برخوان
که این بیان مقامات کشف و کشافست

۵ عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث همای و طریق خطافست

*

این غزل تنها در نسخهٔ ک آمده است.

۸

۱ غمش تا در دلم ماوا گرفتست — سرم چون زلف او سودا گرفتست
۲ لب چون آتشش آب حیاتست — ز آبش آتشی در ما گرفتست
۳ همای همتم عمریست کز جان — هوای آن قد و بالا گرفتست
۴ شدم عاشق بر آن قد بلندش — که کار عاشقان بالا گرفتست
۵ چو ما در سایهٔ الطاف اوئیم — چرا او سایه از ما وا گرفتست
۶ نسیم صبح عنبر بوست امروز — مگر یارم ره صحرا گرفتست
۷ ز دریای دو چشمم گوهر اشك — جهان در لؤلؤ لالا گرفتست
۸ حدیث حافظ ای سرو سمن بر — به وصف قامتت بالا گرفتست

*

این غزل تنها در نسخه‌های ح،ک آمده است و متن مطابق است با دو نسخهٔ فوق

اختلاف نسخه‌ها

۴ـ ک: عاشق بدان قد

۸ـ ک: ای سرو صنوبر ●چو وصف قد تو بالا

۹

۱ درد ما را نیست درمان الغیاث
هجر ما را نیست پایان الغیاث

۲ دین و دل بردند و قصد جان کنند
الغیاث از جور خوبان الغیاث

۳ در بهای بوسه‌ای جانی طلب
می‌کنند این دلستانان الغیاث

۴ خون ما خوردند این کافردلان
ای مسلمانان چه درمان الغیاث

۵ همچو حافظ روز و شب بی‌خویشتن
گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

*

این غزل تنها در دو نسخهٔ **ک**،**ل** آمده است. متن مطابق است با نسخهٔ **ل**. در نسخهٔ **ک** بیتهای ۴ و ۵ مقدم و مؤخر است.

اختلاف نسخه‌ها

۴ـ **ک**: خون ما خوردند و رو گردان شدند
۵ـ **ک**: گریان و سوزان

۱۰

۱ توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج
سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج

۲ دو چشم شوخ تو برهم‌زده خطا و حبش
بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج

۳ بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز
سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج

۴ دهان شهد تو داده رواج آب خضر
لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

۵ ازین مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت
که از تو درد دل ای جان نمی‌رسد بعلاج

۶ چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی
دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج

لب تـو خضر و دهان تـو آب حیوانست
۷ قد تو سرو و میان موی و بر به هیئت عاج

فتاد در دل حـافظ هوای چـون تـو شهی
۸ کـمـینـه ذرهٔ خـاك در تـو بودی کاج

*

این غزل تنها در نسخهٔ ل آمده است.

۱۱

۱ اگر به مذهب تو خون عاشقست مباح
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

۲ سواد زلـف سیاه تـو جـاعـل‌الظلمات
بیاض روی چـو ماه تـو فـالق‌الاصباح

۳ ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص
از آن کمانچهٔ ابـرو و تیر چشم نجاح

۴ ز دیده‌ام شده یك چشمه در کنار روان
کـه آشنـا نکنـد در میـان آن مـلاح

۵ لب چو آب حیات تو هست قـوت جان
وجود خاکی مـا را ازوست ذکـر رواح

۶ بداد لعل لبت بـوسه‌ای به صـد زاری
گرفت کام دلم زو بـه صد هـزار الحاح

۷ دعای جـان تـو ورد زبـان مشتاقـان
همیشه تا که بـود متصل مسا و صباح

۸ صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

*

تنها در نسخهٔ ل آمده است

۱۲

۱ کارم ز جور چـرخ بـه سامـان نمی‌رسد
خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد

۲ با خاك راه راست شدم همچو خاك ازان
تـا آب روی مـی‌نرود نـان نمـی‌رسد

۳ پی پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم به دندان نمی‌رسد

۴ سیرم ز جان خود به دل راستان ولی
بیچاره را چه چاره چو فرمان نمی‌رسد

۵ از آرزوست گشته گرانبار غم دلم
آوخ که آرزوی من ارزان نمی‌رسد

۶ یعقوب را دو دیده ز حسرت سپیدگشت
و آوازه‌ای ز مصر به کنعان نمی‌رسد

۷ از حشمت، اهل جهل به‌کیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل به کیوان نمی‌رسد

۸ از دستبرد جور زمان اهل فضل را
این‌غصه بس‌که دست سوی‌جان نمی‌رسد

*

این غزل تنها در نسخه‌های ب،ک آمده. متن مطابق است با نسخهٔ ب. با ترتیب متن نسخهٔ ک بیت ۸ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ک: کارم ز دور چرخ
۲ـ ک: با آنک خاك کوی شدم همچو سگ هنوز ٭آب رخم همی رود و
۵ـ ک: از آرزوت گشته
۶ـ ک: سفید گشت

۱۳

۱ در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد
گر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد

۲ مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل
بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد

۳ در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

۴ درکیش جان‌فروشان فضل وادب به‌رندیست
اینجا نسب نگنجد آنجا حسب نباشد

۵ در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

۶ می‌خور که عمر سرمد گر در جهان توان‌یافت
جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد
۷ حافظ وصال جانان با چون تو تنگ‌دستی
روزی شود که با آن پیوند شب نباشد

*

تنها در نسخهٔ ط آمده است.

اختلاف نسخه‌ها

۱- اصل: اندر هوا نباشد
۴- اصل: نه رندیست

۱۴

۱ هوس باد بهارم به سر صحرا برد
باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
۲ هرکجا بود دلی چشم تو برد از راهش
نه دل خستهٔ بیمار مرا تنها برد
۳ آمد و گرم ببرد آب رخم اشك به سیم
زر بزر داد کسی کامد و این کالا برد
۴ دل سنگین ترا اشك من آورد به راه
سنگ را سیل تواند به ره دریا برد
۵ دوش ذوق طربم سلسلهٔ شوق ببست
پای خیل خردم لشکر غم از جا برد
۶ راه ما ابروی آن ترك کمان‌ابرو زد
رخت ما سنبل آن سرو سهی‌بالا برد
۷ جام ما دی ز لبت دم ز روانبخشی زد
آب می زان لب جانبخش روان‌افزا برد
۸ بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش‌سخنی
پیش طوطی نتوان نام هزارآوا برد

*

این غزل تنها در نسخه‌های ح،ک آمده است و متن مطابق است با نسخه‌های فوق.

۱۵

۱ آنرا کـه جـام بادهٔ صهباش مـی‌دهند
می‌دان کـه در حریم حرم جاش می‌دهند
۲ صوفی مباش منکر مستان که سر عشق
روز ازل بهـــردم قــلاش مــی‌دهـنـد
۳ ساقـی بیـار بـادهٔ گلـرنگ مشکبـوی
کاربـاب عقل زحـمت اوبـاش می‌دهند
۴ از لــذت حیـات نـدارد تـمـتـعـی
و امـروز نیز وعـدهٔ فـرداش مـی‌دهند
۵ مـطـرب بساز پـردهٔ عشاق بـی‌نـوا
کانرا که بی‌نـواست نـواهاش می‌دهند

*

تنها در نسخهٔ ط آمده است

۱۶

۱ بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
که به‌بالای چمان از بن و بیخم برکند
۲ حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که برقص‌آوردم آتش رویت چـو سپند
۳ هیـچ روئـی نشود آینـهٔ حجلـهٔ بخت
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
۴ گفتم اسرار غمت هرچه بود گو می‌باش
صبر ازین بیش ندارم چه‌کنم تا کی و چند
۵ مکش آن آهوی مشکین مـرا ای صیاد
شرم ازآن چشم سیه دار و مبندش به‌کمند
۶ من خاکی که ازین در نتوانـم برخاست
از کجا بوسه‌زنـم بر لب آن قصر بلند
۷ بازمستان دل ازان گیسوی مشکین حافظ
زانکه دیوانه همان به که بود انـدر بند

*

تنها در نسخهٔ ل آمده است.

۱۷

۱ گفتم که خطاکردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توّان کرد که تقدیر چنین بود
۲ گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند
گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود
۳ گفتم که چرا مهر تو ای ماه بگردید
گفتا که فلك با من بدمهر بکین بود
۴ گفتم که قرین بدت افکند بدین حال
گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود
۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش
گفتا که شفا در قدح بازپسین بود
۶ گفتم که نه وقت سفرت بود چه رفتی
گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود
۷ گفتم که تو ای عمر چرا زود برفتی
گفتا چه توان کرد مگر عمر همین بود

*

این غزل تنها در نسخه‌های ب،ز آمده است. در دیوان سلمان ساوجی هست و به احتمال قوی از اوست.

۱۸

۱ هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
۲ از دماغ من سرگشته خیال دهنت
به جفای فلك و غصهٔ دوران نرود
۳ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سرنکشد وز سر پیمان نرود
۴ هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست
برود از دل من وز دل من آن نرود
۵ آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
که اگر سر برود از دل و از جان نرود
۶ گر رود از پی خوبان دل من معذورست
درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

۷ هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان
دل به خوبان ندهد وز پی ایشان نرود

*

تنها در نسخهٔ ل آمده است. در دو نسخهٔ خطی معتبر از دیوان ناصر بخاری ثبت است و به احتمال قوی از اوست.

۱۹

۱ عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود
مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
۲ عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
۳ دردیست درد عشق که اندر علاج او
هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
۴ اول یکی منم که درین شهر هر شبی
فریاد من ز عشق به افلاك بر شود
۵ ور زانکه من سرشك فشانم به زنده‌رود
کشت عراق نیز به یك باره تر شود
۶ دی در میان زلف بدیدم رخ نگار
بر هیأتی که ابر محیط قمر شود
۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی
بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

*

این غزل تنها در نسخه‌های ط،م ثبت است. متن مطابق است با نسخهٔ ط. با ترتیب متن نسخهٔ م بیت ۶ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱- م: ٭که جائی دگر شود
۴- م: اول منم یکی که درین دهر هر شبی ٭بر افلاك
۵- ط: سرشك فشانم بدیده رود ٭عراق جمله بیکبارتر شود
۷- ط: ابتدا بکنم از بوسه م: بوسه گفتمت

۲۰

۱ جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید
هلال عید در ابروی یار باید دید
۲ شکسته‌گشت چو پشت هلال قامت من
کمان ابروی یارم چو وسمه بازکشید
۳ مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت
که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
۴ نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید
۵ بیا که با تو بگویم غم ملالت دل
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
۶ بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر به هر چه دید خرید
۷ چو ماه روی تو در شام زلف می‌دیدم
شبم به روی تو روشن چو روز می‌گردید
۸ به لب رسید مرا جان و برنیامد کام
بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش و در گوش‌کن چو مروارید

*

این غزل تنها در نسخهٔ ل آمده است.

۲۱

۱ ساقیا مایهٔ شباب بیار — یک دو ساغر شراب ناب بیار
۲ آفتابست و ماه باده و جام — در میان مه آفتاب بیار
۳ می‌کند عقل سرکشی تمام — گردنش را ز می طناب بیار
۴ بزن این آتش مرا آبی — یعنی آن آتش چو آب بیار
۵ گل اگر رفت گو بشادی رو — بادهٔ ناب چون گلاب بیار
۶ غم بلبل مخور که رفت و نرفت — نغمهٔ بربط و رباب بیار
۷ وصل را خود بخواب نتوان دید — داروئی کاوست اصل خواب بیار
۸ گر چه مستم سه چار جام دگر — تا بکلی شوم خراب بیار
۹ یک دو رطل گران به حافظ ده — گر ثوابست و گر صواب بیار

*

این غزل تنها در نسخهٔ ه آمده و مرحوم پژمان نوشته است که از بهاءالدین زنگانی است.
اصل: ۱: مایهٔ شراب ۳: گردنش زن ز پی طناب بیار ۶: نرفت و نرفت
۷: بتوان دهد

۲۲

۱ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم‌دار آخر
تو نیز ای دیده خوابی‌کن مرا دل گرم‌دار آخر
۲ منم یا رب‌که جانان را ز ساعد بوسه می‌چینم
دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
۳ مراد دنیی و عقبی به‌من بخشید روزی بخش
به‌گوشم قول چنگ اول به‌دستم زلف یار آخر
۴ چو باد از خرمن دونان ربودن خوشه‌ای تاچند
ز همت توشه‌ای بردار و خود تخمی بکار آخر
۵ نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیك
بنوك كلك رنگ‌آمیز نقشی می‌نگار آخر
۶ دلا در ملك شب‌خیزی گر از اندوه نگریزی
دم صحبت بشارتها بیارد زان دیار آخر
۷ بتی چون ماه زانو زد میی چون لعل پیش‌آورد
تو گوئی تایبم حافظ ز ساقی شرم‌دار آخر

*

این غزل تنها در نسخهٔ م آمده است. در مصراع دوم مطلع باید چنین باشد:
مراد دل برآر آخر

۲۳

۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز
کجاست بلبل خوش‌گوی گو برآر آواز
۲ چه حلقه‌ها که زدم بر در دل از سر درد
به بوی صبح وصال تو در شبان دراز
۳ شبی وصال سحرگه ز بخت خواسته‌ام
که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز

۴ تنم ز هجر تو چشم از جهان فرو می‌دوخت
نوید دولت وصل تو داد جانم باز
۵ به هیچ در نروم بعد ازین ز حضرت دوست
چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز
۶ امید قد تو می‌داشتم ز بخت بلند
نسیم زلف تو می‌خواستم ز عمر دراز
۷ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تو رخ به‌خاك نه ای حافظ و بسوز و بساز

*

این غزل تنها در نسخهٔ ه ثبت است.

۲۴

۱ درآ که در دل خسته توان درآید باز
بیا که در تن مرده روان درآید باز
۲ بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست
که فتح باب وصالت مگر گشاید باز
۳ غمی که چون سپه زنگ ملك دل بگرفت
ز خیل شادی روم رخت زداید باز
۴ به پیش آینهٔ دل هر آنچه می‌دارم
بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز
۵ بدان مثل که شب آبستن است روز از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز
۶ بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

*

این غزل تنها در نسخهٔ ل هست. قافیه مطلع آن غلط است. در چاپ قدسی مصراع دوم مطلع به «گراید» تصحیح شده است.

۲۵

۱ نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص
می‌کشی عاشق مسکین ونترسی ز قصاص

۲ عاشق سوخته‌دل تا به بیابان فنا
نرود در حرم جان نشود خاص‌الخاص

۳ ناوك غمزهٔ تو دست ببرد از رستم
حاجب ابروی تو برده گرو از وقاص

۴ بهواداری او شمع صفت از سر شوق
کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص

۵ آتشی در دل پروانهٔ ما افکندی
گرچه بودیم همیشه بهوایت رقاص

۶ کیمیای غم عشق تو تن خاکی ما
زر خالص‌کند ار چند بود همچو رصاص

۷ قیمت در گرانمایه چه دانند عوام
حافظا گوهر يك دانه مده جز به خواص

*

این غزل تنها در نسخهٔ ك آمده است. در بیت سوم تلمیحی به رستم (فرخزاد؟) و (بهمن) ذوالحاجب و سعد وقاص است. چنین اشاره را نه در دیوان حافظ و نه در جای دیگر دیده‌ام. یکی از نوادگان تیمور به نام سعدوقاص را می‌شناسیم. اما گمان نمی‌کنیم که با این غزل ارتباطی داشته باشد.

۲۶

۱ گرد عذار یار من تا بنوشت حسن خط
ماه ز حسن روی او راست فتاد در غلط

۲ ازهوس لبش که‌آن زاب حیات خوشترست
گشته روان ز دیده‌ام چشمهٔ‌آب همچوشط

۳ گر بغلامی خودم شاه قبول می‌کند
تا به مبارکی دهم بنده به بندگیش خط

۴ که بهوات میدهم گرد مثال جان و دل
گاه به آب می‌کشم آتش عشق تو چو بط

۵ آب حیات حافظا گشته خجل ز طبع تو
کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نمط

*

این غزل تنها در نسخهٔ ك آمده است. ۱ـ اصل: ننوشت گرد خط

۲۷

۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ
که کرد جمله نکویی بجای ما حافظ
۲ بیاکه نوبت صلح است و دوستی و وفاق
که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ
۳ اگرچه خون دلت خورد لعل من بستان
بجان من ز لبم بوسه خون‌بها حافظ
۴ بیا بخوان غزلی خوب و تازه و تر و نو
که شعر تست فرح‌بخش و غم‌زدا حافظ

*

این غزل تنها در نسخهٔ **ک** آمده است.

۲۸

۱ سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
۲ به جلوهٔ گل سوری نگاه می‌کردم
که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
۳ چنان به حسن و جوانی خویشتن مغرور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
۴ گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم
نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
۵ زبان‌کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
دهان‌گشاده شقایق چو مردم ایغاغ
۶ یکی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست
یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ
۷ نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت‌دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

*

تنها در نسخهٔ **ل** آمده است.

۲۹

۱ ره‌روان را عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر رهش کردم سبیل

۲ موج اشك ما کـی آرد در حساب آنکه کشتی رانـد بـر خون قتیل
۳ بی می و مطرب به فردوسم مخوان راحتی فی‌الـراح لافـی‌السلسبیل
۴ اختیـاری نیست بـدنـامـی مـن ضلنی فی‌العشق من یهدی‌السبیل
۵ آتش روی بتـان در خـود مـزن یا برآتش خوش گذر همچون خلیل
۶ یا بنه بر خود که مقصد گم کنی یـا منه پـا اندریـن ره بـی‌دلیل
۷ یـار سوم پیلبـانـی یـادگـیـر یـا مـده هندوستان بـا یاد پیل
۸ یـا مکش بـر چهره نیـل عـاشقی یا فروبر جـامهٔ تقـوی به نیل
۹ حـافظـا گـر معنیـی داری بیـار ورنه دعوی‌نیست غیراز قال‌وقیل

*

این غزل در نسخه‌های ح،ط آمـده است. متن مطابـق است بـا نسخهٔ ط. در نـسخهٔ ح بیتهای ۳ و ۴ مقدم و مؤخر است.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ *ح: اندر رهت ۴ـ *ح: حلنی فی‌العشق ۵ـ ح: برخود •آتش برگذر
۷ـ ح: فیلبانی

۳۰

۱ ای رخت چون خلدولعلت سلسبیل سلسبیلت کـرده جـان و دل سبیل
۲ سبـزپـوشان خطت بـر گـرد لب همچـو حـوراند گـرد سلسبیـل
۳ ناوك چشم تـو در هـر گـوشه‌ای همچو مـن افتاده دارد صـد قتیل
۴ یا رب این‌آتش که در جان من است سردکن ز انسان که‌کردی برخلیل
۵ من نمی‌یـابم مجـال ای دوستـان گرچه دارد او جمالـی بس جمیل
۶ پای مـا لنگست و منزل بس دراز دست مـا کوتاه و خـرما برنخیل
۷ حـافـظ از سرپـنجـهٔ عشق نگـار همچو مور افتاده شد در پای پیل
۸ شاه عـالـم را بقـا و عـز و نـاز باد و هر چیزی‌که باشد زین قبیل

*

این غزل در نسخهٔ ل ثبت است. در مصـراع دوم بیت دوم در اصـل (هـر دو چاپ خلخالی و قزوینی) «همچو موراننـد». تصحیح قیاسی است.

۳۱

۱ مرغ دلم طایریست قدسی عـرش‌آشیان از قفص تـن ملـول سیر شده از جهـان

۲ از در آن خاکدان چـون بپرد مرغ ما
ماه نشیمن کند بر در آن گلستان

۳ چون بپرد از جهان سدره بود جـای او
تکیه‌گـه بـاز مـا کنگـرهٔ عـرش دان

۴ سایـهٔ دولـت فتد بـر سر عالـم همی
گر بکشد مرغ ما بال و پری در جهان

۵ عالـم علوی بـود جلـوه‌گه مـرغ ما
آب خـور او بـود گلشن بـاغ جنان

۶ تا دم وحـدت زدی حافـظ شوریده‌حال
خامهٔ توحید کش بـر ورق انس و جان

*

این غزل تنها در نسخهٔ ط وجود دارد

۳۲

۱ بهار و گل طـرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن
به شادی رخ گـل بیخ غـم ز دل بـرکن

۲ رسیـد بـاد صبـا غنـچـه در هـواداری
ز خود برون شد و بـر خود درید پیراهن

۳ طریق صـدق بیامـوز از آب صافـی دل
بـه راستـی طلب آزادگـی ز سرو چمن

۴ ز دست‌بـرد صبا گـرد گـل کلالـه نگر
شکنج گیسوی سنبـل ببین بـه روی سمن

۵ عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
بعینه دل و دیـن می‌برد بـه وجـه حسن

۶ صفیـر بلـبـل شوریـده و نفیـر هـزار
برای وصل گل آمد برون ز بیت حـزن

۷ حدیث صحبت خوبـان و جام بـاده بگو
به قـول حـافظ و فتوی پیر صـاحب فن

*

این غزل تنها در نسخهٔ ل ثبت است

۳۳

۱ عید است و موسم گل ساقی بیار باده
هنگام گل که دیده‌ست بی می قدح نهاده
۲ زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من
ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده
۳ صوفی که دی نصیحت می‌کرد عاشقان را
امروز دیدمش مست تقوی به باد داده
۴ این یك دو روز دیگر گل را غنیمتی دان
گر عاشقی طرب جو با ساقیان ساده
۵ گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید
بی بانگ رود و چنگی بی‌یار و جام باده
۶ در مجلس صبوحی دانی چه خوش نماید
عکس عذار ساقی در جام می فتاده
۷ مطرب به پرده‌سازی شاید اگر بخوانی
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

*

این غزل تنها در نسخهٔ م ثبت است.

۳۴

۱ ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده
روشن ز چشم مستت چشم جهان ندیده
۲ همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت
گیتی نشان نداده ایزد نیافریده
۳ برقصد خون عشاق ابرو وچشم شوخش
گاه این کمین گشاده گاه آن کمان کشیده
۴ تا کی کبوتر دل باشد چو مرغ بسمل
از زخم تیر هجرت در خاك و خون طپیده
۵ از سوز سینه هر دم دودم به سر برآید
چون عود چند باشم در آتش آرمیده
۶ گر دست من نگیری با خواجه بازگویم
کز عاشقان مسکین دل برده و دو دیده

*

این غزل تنها در نسخهٔ ک ثبت است.

۶ـ «شاید: برده و دریده

۳۵

۱ ای ز شرم عارضت گل غرق خوی
چون عرق پیش عقیقت جام می

۲ ژاله بر لاله‌ست یا بر گل گلاب
یا بر آتش آب یا بر روت خوی

۳ می‌شد از چشم آن کمان‌ابرو ولی
از پی‌اش می‌رفت و گم می‌کرد پی

۴ امشب از زلفت نخواهم دست داشت
رو مؤذن بانگ می‌زن گو که حی

۵ چون بنی‌عامر بسی مجنون شوند
گر برون آید دگر لیلی ز حی

۶ نی دمی لب بر لب مطرب نهاد
چنگ را در زیر ناخن کرد نی

۷ چنگ را بر دست مطرب نه دمی
گو رگش بخراش و بخروشش ز پی

۸ عود برآتش نه و منقل بسوز
غم مدار از شدت سرمای دی

۹ جام می پیش‌آر و چون حافظ مخور
غم که جم کی بود یا کاووس کی

۱۰ آنکه بهر جرعه‌ای جان می‌دهد
جامه زان بستان و جامی ده به‌وی

۱۱ با تو زین پس گر فلك خواری کند
بازگو در حضرت دارای ری

۱۲ خسرو آفاق بخشش کز سخا
نامهٔ حاتم ز نامش گشت طی

*

این غزل در نسخهٔ ه ثبت است.

۴۶

۱ نور خدا نمایدت آینهٔ مجردی
از در ما درای اگر طالب عشق سرمدی
۲ باده بده که دوزخ از نام گناه ما برد
آب بر آتشش زند معجزهٔ محمدی
۳ جان و دل تو حافظا بستهٔ دام آرزوست
ای متعلق خجل دم مزن از مجردی

*

این سه‌بیت در نسخه‌های ز،ح،ط،ک به همین ترتیب و با اختلاف در کلمات وجود دارد. در نسخه‌های جدیدتر چهار بیت بر آنها افزوده شده تا غزل کامل شود. اما در نظر ما این ابیات در لفظ و معنی شباهتی به آثار حافظ ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ٭ح،ط،ق: درآ اگر ۲ـ ط: دوزخ از بار گناه ما بود ٭ط: آب زند بر آتشش ز: معجزهٔ پیمبری

۳۷

۱ بیار باده و بازم رهان ز رنجوری
که هم به باده توان کرد دفع مخموری
۲ بهیچ‌وجه نیابد فروغ مجلس انس
مگر بروی نگار و شراب انگوری
۳ ز سحر غمزهٔ فتان به زهد غره مباش
که آزمودم و سودی نداشت مغروری
۴ ادیب چند حکایت کند که عشق مباز
اگر چه نیست ادب این سخن بدستوری
۵ به‌عشق زنده بود جان مرد صاحب‌دل
اگر تو عشق نداری برو که معذوری
۶ رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر
نهاد کشور دل باز رو به معموری
۷ بهر کسی نتوان گفت درد او حافظ
مگر بدو که کشیدست محنت دوری

*

این غزل تنها در نسخهٔ ز آمده است.	۱ـ اصل: در مصراع اول: مخموری

۳۸

۱ بفراغ دل زمانی نظری به ماه‌روئی
به ازان که چترشاهی همه عمر و های وهوئی
۲ به‌خدا که رشکم آمد به رخت زچشم خویشم
که نظر دریغ باشد به چنان لطیف‌روئی
۳ دل من شد و ندانم چه شد آن عزیز ما را
که گذشت عمر و نامد خبری ز هیچ سوئی
۴ نفسم به آخر آمد نظرم ندید سیرش
بجز این نماند ما را هوسی و آرزوئی
۵ مکن ای صبا مشوش سر زلف دلبران را
که هزار جان حافظ به فدای تاره‌موئی

*

این غزل تنها در نسخهٔ ط آمده است.

قصاید

هیچ یك از نسخه‌های معتبر قدیم از دیوان حافظ فصل جداگانه‌ای را با عنوان قصاید در بر ندارد. بجز یکی از نسخه‌های بی‌تاریخ که از منابع اساسی مرحوم قزوینی بوده و به حدس آن دانشمند «باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد.» از اوایل این نسخه چند صفحه افتاده است امّا در آخرین صفحهٔ موجود که شامل بقیهٔ یکی از قصاید بوده نوشته شده است «تم‌القصاید بعون‌الله و حسن توفیقه» و از اینجا معلوم می‌شود که در این نسخه قصاید در فصل جداگانه‌ای در آغاز دیوان قرار داشته که اکنون در دست نیست[1].

در نسخه‌هائی که در این کتاب اساس کار قرارگرفته نیز قصاید فصل جداگانه ندارد. فقط در نسخهٔ مورخ به سال ۸۱۳ (نسخهٔ ب در این کتاب) پس از پایان غزلیات که به ترتیب حروف قافیه مرتب شده و به آخر حرف یاء انجامیده است بدون آنکه عنوان «قصاید» به فصل داده شده باشد دو قصیدهٔ حافظ مندرج است. از این قرار:

۱ـ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

*

۲ـ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

سپس در نسخهٔ مورخ ۸۲۵ که آن نیز از منابع اساسی ما در این کتاب است و مختصات آن را (با نشانهٔ ك) در مقدمه ذکر کردیم سه قصیده است با عناوین ذیل:

۱ـ فی مدح سلطان شیخ ابو اسحق

---

۱. مقدمهٔ قزوینی ـ صفحهٔ عد.

سپیده دم که هوا بوی لطف جان گیرد

چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

۲- فی مدح شاه منصور:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

۳- وله یمدح السلطان السعید احمد بهادر

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

در هیچ یك از نسخه‌های دیگر مآخذ ما فصلی خاص با عنوان یا بی آن به قصاید تخصیص داده نشده است. اما از پنج قصیدهٔ فوق که یکی از آنها مکرر است دو قصیده در ضمن غزلیات آمده است که ما نیز به تبع نسخه‌های اساس آنها را در همین ردیف ثبت کردیم.

نکتهٔ قابل توجه این است که در ادبیات ما میان قصیده و غزل وجه تمایز صریحی جز اختلاف در شمارهٔ ابیات وجود ندارد و قید «قصد» هم که گاهی برای تعریف قصیده بکار می‌رود بسیار مبهم است. اما اگر شیوهٔ بیان را در نظر بگیریم و از شمارهٔ ابیات چشم بپوشیم قطعه شعرهای متعددی در دیوان حافظ هست که جزء غزلیات ثبت شده و حال آنکه از حیث مضمون و مطلب بیشتر از قبیل قصیده شمرده می‌شود. مانند غزلهای ذیل:

خسروا گوی فلك در خم چوگان تو باد...

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی...

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو...

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل...

و بعضی غزلهای دیگر از این قبیل. اما آنچه در نسخه‌های جدیدتر دیوان حافظ در فصلی جدا آمده و غالباً در آغاز دیوان قرار گرفته است نیز از حیث مضمون و شیوهٔ بیان با بسیاری از غزلها یکسان است و تنها وجه تشخیص آنها از دیگرها همان افزونی تعداد ابیات است و بس. بگذریم از اینکه خواجه حافظ در اسلوب بیان خود غزل و قصیده را چنان با هم در آمیخته که تفکیك آنها از یکدیگر ممکن نیست.

اکنون پس از ذکر این مقدمه می‌پردازیم به‌آنچه در نسخه‌های به‌نسبت جدیدتر در ذیل عنوان قصاید ثبت شده است. مرحوم قزوینی برای تصحیح قصاید بنا را بر قدیمترین نسخه‌ای که قصاید را در فصلی خاص درج کرده قرار داده است و آن نسخه‌ای است به خط منعم‌الدین اوحدی که در سالهای ۹۱۲-۹۱۷ کتابت شده است و مصحح از ده نسخهٔ دیگر مکتوب در سالها و قرنهای بعد در این تصحیح استفاده

کرده است.

در این قسمت از نسخهٔ چاپ قزوینی پنج قصیده مندرج است با این مطلعها:

اول- شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان...

دوم- ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی...

سوم- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی...

چهارم- سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد...

پنجم- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم...

از این پنج قصیده سومی را به متابعت شش نسخهٔ مأخذ جزء غزلیات ثبت کردیم (غزل ۴۸۰). چهارمی را که در چهار نسخه از مآخذ ما وجود دارد ضمن غزلها نیاورده‌ایم و در فصل قصاید ثبت می‌کنیم. پنجمی نیز که در دو نسخهٔ مأخذ وجود دارد (ب،ك) در همین فصل می‌آید.

باقی می‌ماند دو قصیدهٔ اول و دوم که تنها در چاپ قزوینی آمده و منبع آن چنانکه در مقدمهٔ مصحح (صفحهٔ قیج) توضیح داده شده، نسخهٔ خط منعم‌الدین اوحدی مکتوب در اوایل قرن دهم بوده که اساس تصحیح متن قرارگرفته است. این دو قصیده را که متضمن اشاراتی به حوادث تاریخی زمان شاعر است از جهات مختلف می‌توان به‌گمان نزدیك به یقین از خواجه حافظ دانست و ما مناسب دانستیم که آن دو را عیناً از روی نسخهٔ چاپ قزوینی با حذف حواشی و یادداشتهای آن دانشمند مرحوم در این فصل نقل کنیم.

قصیده در مدح شاه شجاع

۱ شد عـرصهٔ زمیـن چـو بساط ارم جـوان
از پـرتو سعـادت شـاه جهـان سنـان

۲ خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صـاحب قـران خسرو و شاه خـدایگـان

۳ خـورشیـد ملـك پـرور و سلطـان دادگـر
دارای دادگستـر و کسرای کـی نشان

۴ سلطـان نشان عـرصهٔ اقلیـم سلطنـت
بـالا نشیـن مسنـد ایـوان لامکـان

۵ اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
دارد همیشه توسن ایام زیر ران

۶ دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
خاقان کامگار و شهنشاه نو جوان

۷ ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین
شاهی که شد به همتش افراخته زمان

۸ سیمرغ وهم را نبود قوت عروج
آنجا که باز همت او سازد آشیان

۹ گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدگر جدا شود اجزای توأمان

۱۰ حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان

۱۱ ای صورت تو ملك جمال و جمال ملك
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان

۱۲ تخت تو رشك مسند جمشید و کیقباد
تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

۱۳ تو آفتاب ملکی و هر جا که می‌روی
چون سایه از قفای تو دولت بود دوان

۱۴ ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن
گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران

۱۵ بی طلعت تو جان نگراید به کالبد
بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان

۱۶ هر دانشی که در دل دفتر نیامدست
دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان

۱۷ دست ترا به ابر که بارد شبیه کرد
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

۱۸ با پایهٔ جلال تو افلاك پایمال
وز دست بحر جود تو در دهر داستان

۱۹ بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملك تاج
شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان

۲۰ ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
وی داور عظیم مثال رفیع شان

۲۱ علم از تو در حمایت و عقل از تو با شکوه
در چشم فضل نوری و در جسم ملك جان

۲۲ ای آفتاب ملك که در جنب همتت
چون ذرهٔ حقیر بود گنج شایگان

۲۳ در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است
صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان

۲۴ عصمت نهفته رخ به سراپردهات مقیم
دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان

۲۵ گردون برای خیمهٔ خورشید فلکهات
از کوه و ابر ساخته پازیر و سایهبان

۲۶ وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار
چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان

۲۷ بعد از کیان به ملك سلیمان نداد کس
این ساز و این خزینه و این لشکر گران

۲۸ بودی درون گلشن و از پر دلان تو
در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان

۲۹ در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس
از دشت روم رفت به صحرای سیستان

۳۰ تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد
در قصرهای قیصر و در خانههای خان

۳۱ آن کیست کو به ملك کند با تو همسری
از مصر تا به روم و ز چین تا به قیروان

۳۲ سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
وز چینت آورند به درگه خراج جان

۳۳ تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند
تو شادمان به دولت و ملك از تو شادمان

۳۴ اینك به طرف گلشن و بستان همی روی
با بندگان سمند سعادت به زیر ران

۳۵ ای ملهمی که در صف کروبیان قدس
فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان

۳۶ ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
دارد همی به پردهٔ غیب اندرون نهان

۳۷ داده فلك عنان ارادت به دست تو
یعنی که مرکبم به مراد خودم بران

۳۸ گر کوششیت افتد پر داده‌ام به تیر
ور بخششیت باید زر داده‌ام به کان

۳۹ خصمت کجاست در کف پای خودش فکن
بار تو کیست بر سر چشم منش نشان

۴۰ هم کام من به خدمت تو گشته منتظم
هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

قصیده در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار
وزیر شاه شجاع

۱ ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی
هزار نکته در این کار هست تا دانی

۲ بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را
به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی

۳ هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

۴ چه گردها که برانگیختی ز هستی من
مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی

۵ به هم‌نشینی رندان سری فرود آور
که گنجهاست در این بی سری و سامانی

۶ بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت راست
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی

۷ به خاك پای صبوحی‌کنان که تا من مست
ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی

۸ به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

۹ به نام طرهٔ دلبند خویش خیری کن
که تا خداش نگه دارد از پریشانی

۱۰ مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
و گرنه حال بگویم به آصف ثانی

۱۱ وزیر شاه‌نشان خواجهٔ زمین و زمان
که خرم است بدو حال انسی و جانی

۱۲ قوام دولت و دنیا محمد بن علی
که می‌درخشدش از چهره فر یزدانی

۱۳ زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی

۱۴ طراز دولت باقی ترا همی زیبد
که همتت نبرد نام عالم فانی

۱۵ اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی

۱۶ ترا که صورت جسم ترا هیولائیست
چو جوهر ملکی در لباس انسانی

۱۷ کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد
که در مسالك فکرت نه برتر از آنی

۱۸ درون خلوت کروبیان عالم قدس
صریر کلك تو باشد سماع روحانی

۱۹ ترا رسد شکر آویز خواجگی گه جود
که آستین به کریمان عالم افشانی

۲۰ صواعق سخطت را چگونه شرح دهم
نعوذبالله از آن فتنه‌های طوفانی

۲۱ سوابق کرمت را بیان چگونه کنم
تبارك‌الله از آن کار ساز ربانی

۲۲ کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن
بجز نسیم صبا نیست همدم جانی

۲۳ شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
به بادبان صبا کله‌های نعمانی

۲۴ بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی

۲۵ سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ
به غنچه می‌زد و مـی‌گفت در سخـن‌رانـی

۲۶ که تنگـدل چـه نشینی ز پـرده بیرون آی
که در خـم است شرابـی چو لعل رمـانی

۲۷ مکن که می نخوری بر جمال گل یك ماه
که باز ماه دگر مـی خوری پشیمانـی

۲۸ بشکر تهمت تکفیر کـز میان بـرخاست
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی

۲۹ جفا نـه شیوهٔ دیـن پـروری بود حـاشا
همه کرامت و لطف است شرع یزدانی

۳۰ رموز سر اناالحق چـه داند آن غافـل
که منجذب نشد از جـذبه‌های سبحانی

۳۱ درون پـردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد
ز بهـر دیـدهٔ خصم تـو لعـل پیکانـی

۳۲ طـرب سرای وزیـر است ساقیـا مگذار
که غیر جـام مـی آنجا کند گرانجانی

۳۳ تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
بـر آمـدی و سر آمـد شبان ظلمانـی

۳۴ شنیده‌ام که ز مـن یـاد مـی‌کنی گه‌گه
ولی به مجلس خـاص خودم نمی‌خوانی

۳۵ طلب نمی‌کنی از مـن سخن جفا ایـن است
و گرنه با تـو چه بحث است در سخندانی

۳۶ ز حافظان جهان کس چـو بنده جمع نکرد
لطـایـف حکمـی بـا کتـاب قـرآنـی

۳۷ هـزار سال بقـا بخشدت مـدایـح مـن
چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی

۳۸ سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
۳۹ همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ
هزار نقش نگارد ز خط ریحانی
۴۰ به باغ ملك ز شاخ امل به عمر دراز
شکفته باد گل دولتت به آسانی

قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحق

۱ سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
۲ هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
۳ نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح
که پیر صومعه راه در مغان گیرد
۴ نکال شب که کند در قدح سیاهی مشك
در [او] شرار چراغ سحرگهان گیرد
۵ شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
۶ به رغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
۷ به بزمگاه چمن رو که خوش تماشائیست
چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
۸ چو شهسوار فلك بنگرد به جام صبوح
که چون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد

۹ محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب
که تا به قبضهٔ شمشیر زر فشان گیرد

۱۰ صبا نگر که دمـادم چو رند شاهد باز
گهی لب گل و گـه زلف ضیمران گیرد

۱۱ ز اتـحـاد هـیـولا و اختـلاف صـور
خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد

۱۲ من انـدر آن که دم کیست ایـن مبارك دم
که وقت صبـح دریـن تیره خـاکدان گیرد

۱۳ چه حالت است که گل در سحر نماید روی
چه آتش است که در مرغ صبح‌خوان گیرد

۱۴ چه پرتـو است که نـور چـراغ صبح دهـد
چـه شعلـه است که در شمـع آسمـان گیرد

۱۵ چرا به صد غم و حسرت سپهر دایـره شکل
مـرا چـو نقـطـهٔ پـرگـار در میـان گیرد

۱۶ ضمیر دل نگشایـم بـه کس مـرا آن بـه
که روزگار غیـور است و نـاگهان گیرد

۱۷ چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول
بسش زمـانه چـو مقـراض در زبـان گیرد

۱۸ کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر
چو چشم مست خـودش ساغـر گران گیرد

۱۹ پیامـی آورد از یـار و در پـی‌اش جـامـی
بـه شادی رخ آن یـار مهـربـان گیرد

۲۰ به یاد مجلس خسرو چـو بـر کشد مطرب
گهـی عـراق زنـد گاهـی اصفهـان گیرد

۲۱ فرشته‌ای به حقیقت سروش عـالم غیب
که روضهٔ کـرمش نکته بر جنان گیرد

۲۲ سکندری که مقیم حریم او چون خضر
ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد

۲۳ جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق
که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد

۲۴ گهی که بر فلك سروری عروج کند
نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد

۲۵ چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را
ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

۲۶ به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد

۲۷ عروس خاوری از شرم رای انور او
به جای خود بود ار راه قیروان گیرد

۲۸ ایا عظیم وقاری که هرکه بندهٔ تست
ز رفع قدر کمربند توأمان گیرد

۲۹ رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت
چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد

۳۰ مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
سماك رامح از آن روز و شب سنان گیرد

۳۱ فلك چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد

۳۲ ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
که مشتری نسق کار خود از آن گیرد

۳۳ از امتحان تو ایام را غرض آن است
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد

۳۴ و گرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است
که روزگار بر او حرف امتحان گیرد

۳۵ مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد

۳۶ ز عمر برخورد آن کس که در جمیع صفات
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد

۳۷ چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد

۳۸ ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب
که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد

۳۹ شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
نخست در شکن تنك از آن مکان گیرد

۴۰ در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
چنان رسد که امان از میان کران گیرد

۴۱ چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
که موجهای چنان قلزم گران گیرد

۴۲ اگر چه خصم تو گستاخ می‌رود حالی
تو شادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد

۴۳ که هرچه در حق این خاندان دولت کرد
جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد

۴۴ زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیه‌ایست که در کار انس و جان گیرد

ط،ك،ل،م

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ ل. ترتیب نسخه‌های دیگر چنین است:
ط: ۱، ۲، ۳، ۵، ۸، ۹، ۷، ۱۱، ۱۲ بقیهٔ ابیات را ندارد.

ك: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، +، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴ بیتهای ۱۵ و ۱۹ و ۳۰ و ۳۴ را ندارد و بعد از بیت ۲۳ بیت زیر را افزوده است:

+ شهنشهی که چو خورشید حصن گردونرا
بعکس آتش تیغ فلك ز جان گیرد

م: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۴ بقیهٔ ابیات را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ط: بوی زلف جان گیرد * ط: نکته بر جهان گیرد

۲ـ م: هنوز نکهت گل در چمن نه پیوندد ط: گل در میان تتق * ط: افق ز رنگ شفق

۳ـ ك: بدان می‌زند صلای ط: زند صلاح صبوح * ك: صومعه را راه در مغان

۴ـ ك: ز حال شب که کند قدح در سیاهی مسك

۵ـ * ك: صبح عمود

۶ـ ل: برغم زال سیه

۸ـ * ط: که چون بشعشعهٔ نور ملك جان گیرد ك: که همچو شعشعهٔ نور کحل جان گیرد م: که چون بشعشع انوار کحل جان گیرد

۹ـ ك: به خط شمس کشد سوی خویش روحانی م: خویش در جنات

۱۱ـ ط: اختلاف هنوز ك: هیولی و اخلاف هور * ك: مصراع دوم را ندارد ط: صد بیان گیرد

۱۳ـ ك: چه حالتیست م: که گل در سمن نماید ك: نماید رخ * ك: چه آتشیست

۱۴ـ ك: چه پرتویست ك،م: چه شعله‌ایست

۱۶ـ ك: بیا که حال دل خود بغیر ننمایم

۱۷ـ *ك: پش زبانهٔ مقراض

۱۸ـ ك: که از سر ناز * ك: چو چشم خویشتنم ساغری گران گیرد

۲۰ـ ل: نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب * ك: گاه اصفهان

۲۳ـ ك: جمال چهرهٔ مائید

۲۴ـ ك: کسی که بر فلك * ك: نخست مایهٔ

۲۵ـ ك: محمود شه که دشمن را

۲۷- ٭ ك: به جای خود چه برد ار راه
۳۲- ٭ ك: که مبتدی نسق
۳۳- ك: غرض اینست
۳۵- ك: مذاق جان بتلخی غم ٭ ك: هرانکه شکر شکر
۳۶- ك: دلیر بر خردانکس بود که بر همه حال ٭ ك: نخست ان نگرد پس طریق آن گیرد
۳۹- ٭ ك: نخست در شکر تنك از ان دهان گیرد
۴۱- ك: مباد درد و غم آن نور کوه ثابت را ٭ ك: که حملهای چنان

فی مدح شاه منصور

۱ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

۲ ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

۳ جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم

۴ راهم مزن به وصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه‌کش آب کوثرم

۵ شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل
مملوك این جنابم و مسکین این درم

۶ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم

۷ ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

۸ «گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»

۹ منصور بن مظفر غازیست حرز من
وز این خجسته نام، بر اعدا مظفرم

۱۰ عهد الست من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

۱۱ گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه
من نظم در چرا نکنم از که کمترم

۱۲ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم

۱۳ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم

۱۴ بال و پری ندارم و این طرفه‌ترکه نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم

۱۵ شعرم به یمن مدح تو صد ملك دل گشاد
گوئی که تیغ تست زبان سخنورم

۱۶ بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم

۱۷ بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیان طرب یك دو ساغرم

۱۸ مستی به آب یك دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیر خرابات پرورم

۱۹ با سیر اختر و فلکم داوری بسیست
انصاف شاه باد در این قصه داورم

۲۰ شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم

۲۱ نامم ز کارنامهٔ عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

۲۲ شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد و من
گــر لاغـرم وگــرنـه شکار غضنـفـرم

۲۳ ای عــاشقــان روی تــو از ذره بیشتــر
من کی رسم به وصل تـو کز ذره کمترم

۲۴ بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست
تا دیده‌اش بـه گـزلك غیرت بـرآورم

۲۵ بـر مـن فتـاد سایـهٔ خـورشید سلطنت
و اکنون فراغتست ز خورشید خـاورم

۲۶ مقصود ازیـن معــامله بـازار تیزی است
نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

ب،ط،ك،ل،م

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های **ب،ط،ل،م**، اما نسخهٔ **ب** بیت ۱۱، نسخهٔ **ط** بیت ۱۸، نسخهٔ **ل** بیت ۱۴ و نسخهٔ **م** بیتهای ۱۱ بـه بعـد را نـدارد. نسخهٔ **ك** بیتهای ۲۳ و ۲۴ را ندارد و نیز بیتهای ۲۱ و ۲۲ مقدم و مؤخر است

اختلاف نسخه‌ها

۳ـ ٭**ب:** جوانیست بر سرم
۴ـ **ب:** راهی بزن به‌وصف ٭**ط:** جام کوثرم **ل:** حوض کوثرم
۵ـ **ب،ك،م:** شاهـا مـن ار بعرش **ك:** رسانـم ز فضـل سر ٭**ط، ك:** مملوك آن جنابم و **ط:** مسکین آن درم
۶ـ ٭ **ب:** کی ترك آب خور کند این طبع
۷ـ **ط، ل:** ور باورت نمی‌کند
۹ـ **ب، ك، م:** منصوربن محمد غازیست
۱۰ـ **ط:** همه با عهد شاه بود ٭**ط:** بدین راه بگذرم **ك:** بـدین حسب بگذرم

۱۳ـ ب: ای شاه شهرگیر چه گردد اگر شود *ب: فراغت مقررم ط: قناعت میسرم
۱۴ـ ك: وین طرفه‌تر
۱۵ـ ب، ك: زیمن مدح تو *ب: که تیغ گشت زبان
۱۶ـ *ب: نه عشق سرو بود نه شوق
۱۸ـ ك: مستی به یك دو آب عنب ب: عنب مرد بنده نیست *ب: رند خرابات
۱۹ـ ل: با سیر اختر فلکم *ط،ك،ل: درین قصه یاورم
۲۰ـ * ب: صوت شهپرم
۲۱ـ ك، ل: نامم ز کارخانهٔ عشاق
۲۲ـ ك: قلب الاسد به‌صید
۲۵ـ ب: بر من فتاده سایهٔ *ك: اکنون فراغتست ط: فراغتیست
۲۶ـ ط: بازار سر نیست *ب،ط،ك: نه جلوه می‌فروشم و نه عشوه

یك قصیدهٔ عربی

این قصیدهٔ تازی تنها در نسخهٔ ط که یکی از نسخه‌های مورد تحقیق و تصحیح ماست وجود دارد و سراسر مغلوط است. تصحیح آن قیاسی است و با توجه به لفظ و معنی و اتکاء به نسخه‌های جدیدتر انجام گرفته است.

۱ الم یأن للا حباب ان یتر حموا
وللنا قضین العهد ان یتندموا

۲ الم یأتهم انباء من بات بعدهم
و فی صدره نارالاسی ینضرم

۳ فیالیت قومی یعلمون بما جری
علی مرتج منهم فیعفوا و یرحموا

۴ حکی(الدمع منی‌ماالجوانح)اضمرت
فیا عجباً من صامت یتکلم

۵ اتی موسم‌النیروز و اخضرت الرُّبی
و رقق‌الخمرو الندا می ترنّموا

۶ شهور بهاالاوطار تقضی من‌الصبا
وفی شأننا عیش‌الربیع محرّم
۷ ایا منعما جوّد علینا بجرعة
وللفضل اسباب بها یتوسم
۸ و یا من علا کل السلاطین سطوة
ترحم جزاك الله بالخیر نغنم
۹ لکل من الخلّان وجدٌ و نعمةٌ
وللحافظ المسکین فقر و مغرم

ترکیب بند

۱ ساقی اگرت هوای ما هی
جز باده میار پیش ما شی
۲ سجاده و خرقه در خرابات
بفروش و بیار جرعهٔ می
۳ گر زنده دلی شنو ز مستان
در گلشن جان ندای یا حی
۴ با درد درا به بوی درمان
کونین نگر ز عشق لا شی
۵ اسرار دل است در ره عشق
بهتر ز هزار حاتم طی
۶ سلطان صفت آن بت پری وش
می‌آید و خلق شهر در پی
۷ مردم نگران به روی خوبش
وز شرم گرفته عارضش خوی

۸ حافظ ز غم تو چند نالد
آخر من دلشکسته تا کی

۹ بنشینم و با غم تو سازم
جان در سر کار عشق بازم

ب،ه،ط،ك

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ **ه**. با ترتیب متن نسخهٔ **ب** بیتهای ۲ و ۳ و ۴ و نسخهٔ **ط** بیت ۴ را ندارد، نسخهٔ **ك** بعد از بیت ۵ بیت زیر را افزوده است:

یك مفلس پاك باز در عشق بهتر ز هزار حاتم طی

اختلاف نسخه‌ها

۱- ٭ه،ط،ك: پیش ما سی
۳- ٭ه: نامی ط: ناسی
۴- ٭ك: اکنون بنگر ز عشق
۵- ٭ك: آواز سماع و نالهٔ نی
۷- ٭ب: وز شرم فکنده
۹- ٭ب،ه: در سر و کار

مثنویات

-۱-

ابیات ایـن منظومه در اغلب نسخه‌ها مشوش است و غـالباً ربط صـریحی با هم نـدارد. بنظر مـی‌رسد که مسودهٔ شعـری بوده کـه شاعر نخواسته یا به علتی نتوانسته باشد آن را تمام و کامل کند. در بعضی از نسخه‌هـا نیز قسمتهائی از ایـن منظومه جداگانه و بـه صورت قطعه شعر مستقلی کتابت شده است. در اینجا متن را مطابـق نسخـهٔ **ب** ثبت مـی‌کنیم و چهار بیت را کـه در آن وجود نـدارد از روی نسخه‌های **ل**،**ط**،**ز**، بر آن می‌افزائیم.

۱ الا ای آهـوی وحشی کـجـائـی
مـرا بـا تست بسیـار آشنـائـی

۲ دو تنهـا و دو سرگـردان دو بیـکس
دو دامت در کمین از پیش و از پس

۳ بـیـا تـا حـال یـکـدیگر بـدانیم
مـراد هـم بـجـوئـیـم ار تـوانیـم

۴ کـه مـی‌بینـم که ایـن دشت مشوش
چـراگـاهـی نـدارد ایـمـن و خـوش

۵ که خـواهـد شد بگـوئیـد ای حبیبان
رفـیـق بـیـکسان یـار غـریـبـان

۶ مگر خضر مبارك پی در آید
ز یمن همتش این ره سر آید
۷ مگر وقت وفا پروردن آمد
که فالم لاتذرنی فرداً آمد

•

۸ چنینم هست یاد از پیر دانا
فراموشم نشد هرگز همانا
۹ که روزی رهروی در سرزمینی
به لطفش گفت رندی رەنشینی
۱۰ که ای سالك چه در انبانه داری
بیا دامی بنه گر دانه داری
۱۱ جوابش داد و گفتا دام دارم
ولی سیمرغ می‌باید شکارم
۱۲ بگفتا چون به دست آری نشانش
که از ما بی‌نشان است آشیانش

•

۱۳ چو آن سرو سهی شد کاروانی
ز تاك سرو می‌کن دیده‌بانی
۱۴ برفت و طبع خوش باشم حزین کرد
برادر با برادر کی چنین کرد
۱۵ مده جام می و پای گل از دست
ولی غافل مباش از دهر بدمست
۱۶ نیاز من چه وزن آرد بدین‌ساز
که خورشید غنی شد کیسه‌پرداز
۱۷ لب سرچشمه‌ای و طرف جوئی
نم اشکی و با خود گفت و گوئی

۱۸ به یاد رفتگان و دوستداران
موافق گشته با ابر بهاران

۱۹ چنان بی‌رحم زد زخم جدائی
که گوئی خود نبودست آشنائی

۲۰ چو نالان آمدت آب روان پیش
مدد بخشش ز آب دیدهٔ خویش

۲۱ نکرد آن همدم دیرین مدارا
مسلمانان مسلمانان خدا را

۲۲ مگر خضر مبارك پی تواند
که این تنها بدان تنها رساند

*

۲۳ تو گوهر بین‌و از خر مهره بگذر
ز طرزی کان نگردد شهره بگذر

۲۴ چومن ماهی کلك آرم به تحریر
تو از نون‌والقلم می‌پرس تفسیر

۲۵ رفیقان قدر یکدیگر بدانید
چو معلوم است شرح از بر بخوانید

۲۶ مقالات نصیحتگو همین است
که حکم انداز هجران در کمین است

*

۲۷ روان را با خرد درهم سرشتم
وزو تخمی که حاصل گشت کشتم

۲۸ فرح‌بخشی درین ترکیب پیداست
که مغز شعر نغز و جان اجزاست

۲۹ بیا وز نکهت این طیب امید
مشام جان معطر ساز جاوید

۳۰ که این نافه ز چین جیب حور است
نـه زان آهو که از مردم نفور است

ترتیب ابیات

ب: مطابق متن است. اما بیتهای ۲، ۸، ۲۰، ۲۱ ندارد
ل: ۱ تا ۱۳ (۱۴ ندارد) ۱۵، ۱۷، ۱۶، ۱۸ تا ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۲۵ تا ۲۸
ز: ۱، ۳ تا ۶ (۷ ندارد) ۸ تا ۱۱، ۲، ۱۲ تا ۱۶ (۱۷ ندارد) ۱۸ تا ۳۰
ط: ۱ تا ۵، ۷، ۶، ۸، ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۱ شش بیت دیگر این منظومه را به صورت قطعه شعر جداگانه و مستقلی ثبت کرده است: ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۲۸، ۳۰ (بیتهای ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۲۳، ۲۵ را ندارد)

نسخهٔ بدلها

بیت ۱: *ل: چندین آشنائی
بیت ۲: ز، ط: دو سرگردان بی‌کس *ز: دو تا هست و کمین
بیت ۴: ل، ز: خرم و خوش
بیت ۵: ل: ای رفیقان
بیت ۶: •ل: همتش کاری گشاید ط: این ره گشاید
بیت ۷: ب: عطا پروردن ط: لا تذرنی گفتن
بیت ۹: گفت زمده ره‌نشینی
بیت ۱۱: ز، ل: داد گفتا
بیت ۱۳: ل: سرو روان: •چو شاخ سرو
بیت ۱۵: ط: غافل مشو: ط، ل: از دهر سرمست
بیت ۱۷: ب،ز: نثار من •ز: که شد خورشید عمرم کیسه‌پرداز ط: که خورشیدی بمن شد کینه پرداز •ب: که خورشید غمی
بیت ۱۸: ط: دوستاران • ل، ط: موافق گرد
بیت ۱۹: ل: تیغ جدائی • ب: خود نبودت
بیت ۲۰: • ز: مدد بخشی
بیت ۲۲: ط: مبارك‌پی درآید
بیت ۲۳: • ب: بطرزی

بیت ۲۵: *ل: از بر مخوانید
بیت ۲۶: *ل: که سنگ‌انداز
بیت ۲۷: ب: روانرا با سخن درهم سرشتیم
وزو تخمی که حاصل گشت کشتیم
ز: روانرا در سخن باهم سرشتیم - وزان... بود کشتیم
*ل: که حاصل بود ط: روانرا در سخن درهم
بیت ۲۸: *ل: که نغز شعر و مغز جان اجزاست ب: که مغز شعر و مغز جان اجزاست ط: مغز شعر مغز جان (متن تصحیح قیاسی است)
بیت ۲۹: ب: بیاور نکهت
بیت ۳۰: * ز،ل،ط: نه آن آهو ط: که این نافه یقین میدان که حورست

-۲-

۱ در این وادی به بانك سیل بشنو
که صد من خون مظلومان به یك جو
۲ پر جبریل را آنجا بسوزند
بدان تا کودکان آتش فروزند
۳ سخن گفتن که را یاراست آنجا
تعالی‌الله چه استغناست آنجا

(این قطعه تنها در نسخهٔ ط آمده و بیت اول از دو بیت دیگر جدا نوشته شده. اما بنظر می‌آید که این سه بیت به هم مربوط باشند)

-۳-

۱ چرا با بخت خود چندین ستیزم
که من از طالع خود می‌گریزم
۲ مرا بگذشت آب فرقت از سر
بدین حالم مدارا نیست در خور

۳ هــم اکنـون راه شهـر دوست گیرم
شهـیـدم گـر بـه راه دوست میـرم

۴ غـریبـانـی کـه حـالـم را ببینند
زمـانـی بـر سرم آرام گـیـرنـد

۵ غـریبـان را غـریبـان یـاد دارنـد
کـه ایشان یکـدگـر را یـادگارنـد

۶ خـدایـا چـارهٔ بیـچـارگـانـی
مـرا و جز مـرا چـاره تـو دانـی

۷ چـنـان کـز شب بـراری روز روشن
ازیــن انــده بـرآور شادی مــن

۸ ز هـجـرانـت بسی دارم شکایـت
نمـی‌گنجـد در اینجـا ایـن حکایت

•

این ابیات تنها در نسخهٔ **ز** آمده است. در نسخه‌های جدیـد آنها را بـا ابیات مثنوی آهـوی وحشی درآمیخته‌انـد. امـا پنج بیت اول آن از مثنوی ویس و رامین (چاپ مینوی، ص ۴۰۰ ـ چاپ محجوب ص ۲۹۸) است و شاید سه بیت دیگـر نیز از آنجا باشد.

ساقی نامه ـ مغنی نامه

مثنویهائی که در بحـر متقارب سروده شده و در بعضی از نسخه‌هـای دیوان حافظ زیر عنـوان ساقـی‌نامه ثبت گـردیده در شماره و تـرتیب ابیات بقدری با هـم اختلاف دارنـد که کار مقابلـه و تصحیح آنها و برقـرارکردن یك متن منظم و قـابل قبول از آنها کاری دشوار است. از حیث شمارهٔ ابیات قدیمترین نسخه از این مثنوی (نسخهٔ **ب**) تنها شامل ۱۵ بیت است. اما در نسخهٔ معتبر دیگر (نسخهٔ **ل**) تعـداد ابیات آن به ۵۷ می‌رسد. گذشته از این در بعضی از نسخه‌ها (**ط**، **ز**) قسمتهائی از این منظومه به صورت قطعه شعرهای مستقلی آمده است و حال آنکه در نسخه‌هـای

دیگر (نسخهٔ خلخالی ـ نسخهٔ چاپ قزوینی با افزودن یک بیت) همهٔ بیتها دنبال یکدیگر و به صورت قطعه شعر واحدی ثبت شده است.

احتمال آنکه این مثنوی در اصل شامل قطعات مختلفی بوده است چندان بعید نیست. این گمان از آنجا تأیید می‌شود که قسمتی از ابیات آن خطاب به ساقی و قسمت دیگر خطاب به مغنی است. می‌دانیم که در سرودن این‌گونه شعر که بعدها به ساقی‌نامه شهرت یافت و نوعی از انواع شعر فارسی شمرده شد نظامی تقدم دارد و او در دو منظومهٔ خود که در بحر متقارب است این شیوه را پیش گرفت، به این طریق که در شرفنامه سر فصل هر مطلب را دو بیت خطاب به ساقی قرار داده و با عبارت «بیا ساقی» شروع کرده است. و در منظومهٔ دیگر او یعنی اقبال‌نامه همین روش در خطاب به مغنی بکار رفته است.

پس از نظامی خواجوی کرمانی است که در منظومهٔ «همای و همایون» فصلی را با عبارت «بده ساقی» آورده. اما شاعر دران فصل ملتزم نیست که در آغاز هر دو بیت یکبار خطاب به ساقی را تکرار کند و از این جهت از شیوهٔ نظامی تجاوز کرده و قسمت خطاب به مغنی را نیز نیاورده است.

شك نیست که حافظ در مثنوی «ساقی‌نامه» به آثار هر دو سلف خود نظر داشته، اما گمان می‌رود که توجه او بیشتر به نظامی بوده است چنانکه در غزلیات خود نیز بیش از یك‌بار از نظامی نام برده است و در بعضی از تعبیرات او هم این توجه و تأثر نمایان است.

بنابراین جای این گمان هست که این مثنوی شامل دو قسمت اصلی مستقل (ساقی‌نامه‌ـمغنی‌نامه) بوده که بعدها کاتبان همهٔ ابیات آن دو را دنبال یکدیگر آورده و از آن منظومهٔ واحدی ساخته باشند. چند قسمت کوتاهتر به همین وزن و مضمون که در بعضی نسخه‌های معتبر کهن جدا از متن نوشته شده نیز ممکن است مشمول همین حدس باشد.

اما عدد ابیات این مثنوی در نسخه‌های مختلف بسیار متفاوت است. در قدیمترین نسخهٔ بنسبت کامل (نسخهٔ **ب**) تنها پانزده بیت از ساقی‌نامه آمده است و قسمت خطاب به مغنی را ندارد. در نسخهٔ **ط** عدد بیتها پنجاه و دو است. به‌علاوهٔ هفت بیت که به صورت قطعهٔ جداگانه ثبت است. در نسخهٔ خلخالی عدد ابیات ۵۶، و در چاپ قزوینی ۵۸ بیت است. نسخهٔ **ز** قسمت «مغنی‌نامه» را شامل ۲۲ بیت جداگانه ثبت کرده و از قسمت ساقی‌نامه ۱۷ بیت را در بر دارد. نسخهٔ **ك** تنها دو بیت از مغنی‌نامه دارد.

در نسخه‌های جدیدتر ابیات متعددی به این مثنویها الحاق کرده‌اند و تعداد ابیات آنها بسیار بیشتر شده است. برای مثال و نمونه به نسخهٔ چاپ سال ۱۲۹۹

بمبئی اشاره می‌کنیم که در آن شمارهٔ بیتهای ساقی‌نامه و مغنی‌نامه ۲۰۲ است و در چاپ مسعود فرزاد به ۲۶۵ رسیده است.

اینجا این مثنوی بحر متقارب را به پیروی از بعضی نسخه‌های مأخذ به چهار قسمت تقسیم کردیم. در قسمت اول که آن را «ساقی‌نامه» نامیده‌ایم اساس ترتیب ابیات را نسخهٔ چاپی قزوینی قراردادیم. در قسمت دوم که عنوان «مغنی‌نامه» دارد بنای ترتیب را بر نسخهٔ ز گذاشتیم که آنجا نیز به صورت قطعه شعر جداگانه‌ای با سرفصل «وله» ثبت شده است. دو قسمت دیگر این مثنوی را که هر یك موضوع و مطلب مستقلی را متضمن است نیز جداگانه آوردیم. تنها یك بیت را که این است:

یکی تیغ داند زدن روزکار — یکی را قلمزن کند روزگار

چون ارتباط مضمونش را با ابیات دیگر درنیافتیم، کنار گذاشتیم.

-۴-

ساقی‌نامه

۱ بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد

۲ به من ده که بس بیدل افتاده‌ام
وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام

۳ بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام

۴ بده تا بگویم به آواز نی
که جمشید کی بود و کاووس کی

۵ بیا ساقی آن کیمیای فتوح
که با گنج قارون دهد عمر نوح

۶ بده تا به رویت گشایند باز
در کامرانی و عمر دراز

۷ بده ساقی آن می کزو جام جم
زند لاف بینائی اندر عدم
۸ به من ده که گردم به تأیید جام
چو جم آگه از سر عالم تمام
۹ دم از سیر این دیر دیرینه زن
صلائی به شاهان پیشینه زن
۱۰ همان منزل است این جهان خراب
که دیدست ایوان افراسیاب
۱۱ کجا رای پیران لشکرکشش
کجا شیده آن ترك خنجرکشش
۱۲ نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
۱۳ همان مرحله‌ست این بیابان دور
که گم شد درو لشکر سلم و تور
۱۴ چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
که یك جو نیرزد سرای سپنج
۱۵ بیا ساقی آن آتش تابناك
که زردشت می‌جویدش زیر خاك
۱۶ به من ده که در کیش رندان مست
چه آتش‌پرست و چه دنیاپرست
۱۷ بیا ساقی آن بکر مستور مست
که اندر خرابات دارد نشست
۱۸ به من ده که بد نام خواهم شدن
مرید می و جام خواهم شدن
۱۹ بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
که گر شیر نوشد شود بیشه‌سوز

۲۰ بده تا روم بر فلك شیرگیر
به هم بر زنم دام این گرگ پیر
۲۱ بیا ساقی آن می که حوربهشت
عبیر ملایك در آن می‌سرشت
۲۲ بده تا بخوری در آتش کنم
مشام خرد را دمی خوش کنم
۲۳ بده ساقی آن می که شاهی دهد
به پاکی او دل گواهی دهد
۲۴ می‌ام ده مگر گردم از عیب پاك
برارم به عشرت سری زین مغاك
۲۵ چو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجا چرا تخته بند تنم
۲۶ شرابم ده و روی دولت ببین
خرابم کن و گنج حکمت ببین
۲۷ من آنم که چون جام گیرم به‌دست
ببینم در آن آینه هر چه هست
۲۸ به مستی دم پارسائی زنم
دم خسروی در گدائی زنم
۲۹ به مستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
۳۰ که حافظ چو مستانه سازد سرود
ز چرخش دهد رود زهره درود

ترتیب ابیات

متن مطابق است با **ل**: اما بیت ۳ پس از بیت ۱۳ تکرار شده است.

ب: ۱، ۲، ۷، ۵، ۶، ۴، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰ بیتهای دیگر را ندارد.

ط: ۱ تا ۷، ۱۳، ۱۱، ۱۲، ۱۴، +، ۱۵، ۲۱ تا ۲۸، ۳۰ (بیتهای ۱۳ و ۱۴ مغنی‌نامه)، ۲۹،

ز: ۱ تا ۴، +، ۳، ۵، ۶، ۷، ۱۳، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ×، ۱۵، ⊕، ۲۱ تا ۲۳، ○، ۲۴ تا ۲۸، ۳۰

ك: ۱، ۲ باقی را ندارد

+ بیا ساقی آن جام جم ده مرا — تعلل مکن دم به دم ده مرا

× بده ساقی آن جام چون سلسبیل — که دل را به فردوس باشد دلیل

⊕ به‌من‌ده که طنبورخوش‌گفت‌ونی — که یك جرعه می به‌که قارون و کی

○ به من ده که سلطان دل بوده‌ام — کنون دورم از وی که آلوده‌ام

اختلاف نسخه‌ها

۱- ز: بده ساقی

۹- ٭ز: از سر ط: از سیر آن

۱۱- ٭ط: کجا شیده و ترك

۱۵- ٭ز: بده ساقی ٭ط: زردشت می‌خواندش

۱۷- ز: بده ساقی

۱۸- ٭ز: خراب می و جام ٭ز: خواهد شدن

۱۹- ز: بده ساقی ط: بود بیشه سوز

۲۱- ٭ز: ازان می‌سرشت

۲۲- ٭ط: تا ابد خوش کنم

۲۴- ز: که تا گردم - ٭ خرابم به عشرت ببر زین مغاك

۲۵- ٭ز: در انجا

۲۸- ل: دم پادشاهی زنم ز: به مردم دم پارسائی

۳۰- ط: چو هشیار سازد ٭ل: ز چرخش دهد زهره آواز رود ٭ط- دهد زود زهره درود

-۵-

۱ به اقبال دارای دیهیم و تخت
بهین میوهٔ خسروانی درخت
۲ خدیو زمین پادشاه زمان
مه برج دولت شه کامران
۳ که تمکین اورنگ شاهی ازوست
تن آسانی مرغ و ماهی ازوست
۴ فروغ دل و دیدهٔ مقبلان
ولی نعمت جملهٔ صاحبدلان
۵ الا ای همای همایون نظر
خجسته سروش مبارك خبر
۶ فلك را گهر در صدف چون تونیست
فریدون و جم را خلف چون تونیست
۷ به جای سکندر بمان سالها
به دانا دلی کشف کن حالها

•

ترتیب ابیات

ترتیب این ابیات در نسخهٔ **ل** ۳۴ تا ۴۰ و در نسخهٔ **ز** ۱۵ تا ۲۱ است و بیت ۷ ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱- **ط:** میسر شود خسروانی درخت **ز:** دیهیم دست - • همان میوهٔ
۲- **ز:** مه چرخ
۳- ***ط:** تن آسانی ***ل:** تن آسایش
۴- **ط:** ولی نعمت و جان

۵ـ *ط: سروش و *ز: مبارك سفر
۷ـ *ط: ترا باد کشف چنین حالها

-۶-

۱ سر فتنه دارد دگر روزگار
من و مستی و فتنهٔ چشم یار
۲ درین خون‌فشان عرصهٔ رستخیز
تو خون صراحی به ساغر بریز
۳ همی بینم از دور گردون شگفت
ندانم کرا خاك خواهد گرفت
۴ وگر زند خوان آتشی می‌زند
ندانم چراغ که بر می‌کند
۵ فریب جهان قصهٔ روشن است
ببین تا چه زاید شب آبستن است

ترتیب ابیات

در دنبال این قطعه دو بیت از مغنی‌نامه آمده که به جای خود ثبت کردیم

نسخه بدلها

۲ـ *ط: صراحی و ساغر
۴ـ ط: وگر زند چون آتشی (متن تصحیح قیاسی است)

-۷-

مغنی‌نامه

۱ مغنی ملولم دوتائی بزن
به یکتائی او که تائی بزن

۲ به مستان نوید سرودی فرست
به یاران رفته درودی فرست

۳ مغنی بساز آن نوآئین سرود
بگو با حریفان به آواز رود

۴ مرا بر عدو عاقبت فرصت است
که از آسمان مژدهٔ نصرت است

۵ مغنی نوای طرب ساز کن
به قول و غزل قصه آغاز کن

۵ که بار غمم بر زمین دوخت پای
به ضرب اصولم برآور ز جای

۷ مغنی نوائی به گلبانگ رود
بگوی و بزن خسروانی سرود

۸ روان بزرگان ز خود شاد کن
ز پرویز و از باربد یاد کن

۹ مغنی از ان پرده نقشی بیار
ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار

۱۰ چنان برکش آواز خنیاگری
که ناهید چنگی به رقص آوری

۱۱ مغنی دف و چنگ را ساز ده
به آئین خوش نغمه آواز ده

۱۲ رهی زن که صوفی به حـالت رود
بـــه مستـی وصـلش حـوالـت رود
۱۳ مـغـنـی کـجـائـی بـه آواز رود
بـه یـاد آر ازان خسروانـی سرود
۱۴ کـه تـا وجـد را کارسازی کـنـم
بـه رقص آیـم و خرقه بـازی کنم

ترتیب ابیات

ترتیب متن مطابـق **ز** است. در نسخهٔ **ل** چند بیـت از قطعـه «سر فتنه دارد» و ۷ بیت مدیحه در میان ابیات مغنی‌نامه قرار گرفته و نظم مطلب را بر هم زده است.

در نسخهٔ **ط** دو بیـت اول ایـن مثنوی در ذیـل قطعهٔ «سر فتنه...» قـرار دارد و بیتهای ۱۱ و ۱۲ پس و پیش است:

ترتیب نسخهٔ **ل**: ۵۴، ۵۸، ۴۴ تا ۵۰، ۵۲، ۵۱، ۳۲، ۳۳

اختلاف نسخه‌ها

۳- ط: آن نوای سرود
۵- ب: به قول غزل
۶- ز: که از غم مرا در زمین رفت پای
۹- ط: ببین تا چه گفـت آن شهریار
۱۰- ط: چنان برکش آهنگ آن داوری
۱۳- ب: از آن خسرویه سرود

قطعات

-۱-

ب، ه، ط، ك، ل

۱ تو نیك و بد خود هم از خود بپرس
چرا دیگری بایدت محتسب

۲ و من یتق الله یجعل له
و یرزقه من حیث لا یحتسب

اختلاف نسخه‌ها

۱- ط: از خود ببین *ل: چرا بایدت دیگری
۲- ب: له مخرجاً

-۲-

ی، ك

۱ بازآی که جانم به جمالت نگران است
بازآی که دل درغم هجرت به فغان است

۲ بازآی که بی‌روی تو ای نور دو دیده
سیلاب ز چشم من سرگشته روان است

اختلاف نسخه‌ها

۱- ی: باز آی که چشمم بجمالت *ی: باز آ که ز هجرت دل من در خفقانست

-۳-

ب،ل

۱ سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست

۲ سرای قاضی یزد ارچه منبع علم است
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

اختلاف نسخه‌ها

۲- ل: منبع فضل است

-۴-

ب،ز،ط،ی،ک،ل

۱ آصف عهد و زمان جان جهان تورانشاه
که در این مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

۲ ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف
که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت

۳ آنکه میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

اختلاف نسخه‌ها

۱- ز،ط،ی،ک،ل: عهد زمان پ،ز: جان و جهان
۲- ز: کاف الف *ز: پر درد ک: چون درد بهشت

۳ـ ط: حق‌گویی و حق‌بینی ٭ط: نگر از میل بهشت

-۵-

ز،ط،ی،ك،ل

۱ بهاءالحق والدین طاب مثواه
امام سنت و شیخ جماعت
۲ چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند
بر اهل فضل و ارباب براعت
۳ به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت
قدم درنه گرت هست استطاعت
۴ بدین دستور تاریخ وفاتش
برون آر از حروف قرب و طاعت

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ز: این بیت میگفت ٭ز: باهل فضل و ز،ط،ك: ارباب بلاغت
۳ـ ط: قرب این دم ٭ز: چوداری استطاعت ی: هست این بضاعت
۴ـ ز،ط: باین دستور ٭ی،ل: قرب طاعت

-۶-

ب،ح،ك،ل

۱ قوة شاعرهٔ من سحر از فرط ملال
متنفر شده از بنده گریزان می‌رفت
۲ چون همی گفتمش ای مونس دیرینه مرو
سخت می‌گفت و دل آزرده و گریان می‌رفت
۳ نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست
با هزاران گله از ملك سلیمان می‌رفت

۴ می‌شد آن‌کس که چو او چارهٔ من کس نشناخت
من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت
۵ گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لهجهٔ خوش‌گوی سخن‌دان می‌رفت
۶ لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت
۷ پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان
چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های **ب،ح**. ترتیب نسخه‌های دیگر چنین است:
ك: ۱، ۳، ۲، ۴، ۵، ۶، ۸
ل: ۱، ۳، ۴، ۲، ۵، ۶، ۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- ب: از مصراع اول فقط کلمهٔ آخر «می‌رفت» را دارد **ح:** مصراع اول را ندارد. **ل:** قوت شاعرهٔ من **ك:** ز سر فرط ملال **•ح:** متفرق شده از بند
۲- ل: دیرینهٔ من
۴- ح،ل: که جز او **ك،ل:** جان سخن کس نشناخت
۵- •ك: خوش گوی خوش الحان **ل:** خوشخوان خوش الحان
۶- •ك: کار نظر از رحمت

-۷-

ب،ط،ی،ك،ل

۱ رحمان لایموت چو این پادشاه را
دید آنچنان کزو عمل‌الخیر لایفوت

۲ موتش قرین رحمت خود کرد تا بود
تاریخ این معامله رحمان لایموت

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ط،ل: چو آن
۲ـ ب: نامش قرین رحمت ط: موتش بقدر رحمت ی: جایش قرین رحمت ل: جانش غریق رحمت
(این قطعه تاریخ فوت شاه شجاع است.)

-۸-

ب،ه،ح،ك،ل،م

۱ دادگرا ترا فلك جرعه‌کش پیاله باد
دشمن دل سیاه تو غرقهٔ خون چو لاله باد
۲ زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم است
جان نسیم دولتش در شکن کلاله باد
۳ ذروهٔ کاخ رتبتت راست ز فرط ارتفاع
راهروان وهم را راه هزار ساله باد
۴ ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی
بادهٔ صاف دایمت در قدح و پیاله باد
۵ چون به نوای مدحتت زهره شود ترانه‌ساز
حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
۶ نه طبق سپهروان قرصهٔ سیم و زر که هست
از لب خوان حشمتت سهل‌ترین نواله باد
۷ دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد
مهر چنان عروس را هم به کفت حواله باد

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های فوق، اما نسخه‌های **ب**،**ح**،**ك** بیتهای ۲ و ۳، نسخه‌های **ه**،**م** بیت ۳ و نسخهٔ **ل** بیت ۲ را ندارند.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ٭**ح**: غرق به خون **ل**: غرقه بخون
۲ـ **ه**: زلف سیاه پرخمت
۴ـ **ل**: ای مه برج منزلت ٭**ك**: صاف دایما
۵ـ **ه**،**ل**: چون بهوای مدحتت ٭**ك**: همدم آه و ناله
۶ـ **ب**: نه طبق سپهر دان **ل**: قرصهٔ ماه و خور ٭**ح**: از لب خان
ل: بر لب خوان قسمتت

-۹-
ل

۱ به عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق
به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

۲ نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

۳ دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین
که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد

۴ دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین
که یمن همت او کارهای بسته گشاد

۵ دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
بنای کار مواقف به نام شاه نهاد

۶ دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که نام نیك ببرد از جهان به بخشش و داد

۷ نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عز وجل جمله را بیامرزاد

-۱۰-
ب،ه،ز،ط،ی،ك

۱ دل منه‌ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید
کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
۲ رو توکل کن نمی‌دانی که نوك کلك من
نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون فتاد
۳ شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
۴ کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج
داور روزی‌رسان توفیق و نصرتشان دهاد

اختلاف نسخه‌ها

۱- ز،ی،ك: دل مبند ای مرد بخرد در **ك:** در وفای عمر وزید
۲- ه،ز،ی: رنگی دگر **ط،ك:** رنگ دگر **ب:** بر وی فتاد **ط:** بنیان نهاد
۴- ه،ط: توفیق نصرتشان

-۱۱-
ز،ط،ك،ل.

۱ روح‌القدس آن سروش فرخ بر قبهٔ طارم زبرجد
۲ می‌گفت سحرگهان که یارب در دولت و حشمت مخلد
۳ بر مسند خسروی بماناد منصور مظفر محمد

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ هك: از قبهٔ طارم ۲ـ ك،ل: سحرگهی

-۱۲-

ه،ط،ك

۱ مرا می دگر باره از دست برد
به می کاج بنمودمی دستبرد

۲ هزار آفرین بر می سرخ باد
که از روی من رنگ زردی ببرد

۳ بنازیم دستی که انگور چید
مریزاد پائی که در هم فشرد

۴ چو این سرنوشت آمدم از ازل
قضای نوشته نشاید سترد

۵ برو زاهدا خرده بر ما مگیر
که کار خدایی نه کاریست خرد

۶ شود مست وحدت زجام الست
هرآنکوچوحافظ می صاف خورد

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های فوق، اما نسخهٔ ط بیت ۵ و نسخهٔ ك بیت ۶ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ هط: بمن باز بنمودمی ك: شدم سرخوش و می ز می دست برد
۲ـ هط: که از روی ما ه: زردی سترد
۳ـ ك: بنازم بدستی
۴ـ ط: مرا از قضا عشق شد سرنوشت ك: عشق شد سر نبشت
هك: قضای نبشته
۶ـ ه،ك: مست و حیرت

-۱۳-
ب،ی،ل

۱ به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس
به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
۲ لطیفه‌ای به میان‌آر و خوش بخندانش
به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد
۳ پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف بپرس
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

اختلاف نسخه‌ها

۱- ب: ای حریف وقت‌شناس *ل: که درو اجنبی
۲- *ی: دلش را در آن رضا
۳- ی: پس آنگه از کرمش این قدر

-۱۴-
ب،ك

۱ صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته‌اند
گوییا نقش لبت از جان شیرین بسته‌اند
۲ از برای مقدم خیل خیالت مردمان
ز اشك رنگین در دیار دیده آئین بسته‌اند
۳ کار زلف تست مشك افشانی و نظارگان
مصلحت را تهمتی بر نافهٔ چین بسته‌اند
۴ یا رب آن روی است و در پیرامنش بند کلاه
یا به گرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند

اختلاف نسخه‌ها

۳- ك: تست عطاری و مشك افشان بدل

-۱۵-
ب، ه، ز، ك، ل

۱ شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست
آن حکایت‌ها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

۲ هیچ مژگان دراز و غمزهٔ جادو نکرد
آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین کرده‌اند

۳ ساقیا می‌ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند

۴ در سفالین کاسهٔ رندان به خواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند

۵ نکهتی جان بخش دارد خاك کوی دلبران
عارفان زانجا مشام عقل مشکین کرده‌اند

۶ شهپر زاغ و زغن زیبای صید وقید نیست
کاین کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند

۷ ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندر بر کشد
دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده‌اند

۸ خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس‌الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های ب، ه. ترتیب نسخه‌های دیگر چنین است:
ز، ل ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۶
ك: ۱، ۳، ۷، ۸، ۶ بیتهای ۲ و ۴ و ۵ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه‌ل: این حکایت‌ها

۲ـ ل: عشوۀ جادو ه‌ل: زلف دراز و خال مشکین
۳ـ ك: تقدیر چیست
۴ـ ه‌ز: کین عزیزان
۵ـ ه،ل: نکهت جان بخش ه‌ه،ل: عارفان انجا
۶ـ ك،ل: این کرامت
۷ـ ل: چون من کجا در بر کشد ه‌ز،ك،ل: کابین کرده‌اند

ـ۱۶ـ

ز،ط،ی،ك،ل

۱ اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش
از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
۲ با آن وجود و آن عظمت زیر خاك رفت
در نصف ماه ذی‌قعد از عرصهٔ وجود
۳ تا کس امید جود ندارد دگر ز کس
آمد حروف سال وفاتش امید جود

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ز: دولت دین
۲ـ ك: با این وجود و این ی: عظمت رفت زیر خاك

ـ۱۷ـ

و ۲،ط،ك

۱ آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند
کز جور دور گشت شترگربه‌ها پدید
۲ رندی نشسته بر سر سجادهٔ قضا
حیزی دگر به مرتبهٔ سروری رسید
۳ آن رند گفت چشم و چراغ انس منم
این حیز گفت نطفهٔ داوودم و فرید

۴ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو
با آن شهی که دولت او باد بر مزید

۵ شاها روا مدار که مفعول من اراد
گردد به روزگار تو فعال ما برید

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های فوق، اما نسخهٔ **ط** بیت ۴ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ٭ط: کز دور جور گشت شریک شما بدید **و ۲:** شریک بها پدید
۳ـ ك: چراغ انس و جان منم **٭ط:** وان حیز گفت **ك:** وین حیز گفت نطفهٔ دارا ام و فرید
۴ـ ٭و ۲: آن خسروی که دولت او
۵ـ ك: من یراد

در نسخهٔ **و** پیش از این قطعه توضیح ذیل آمده است: «ایضاً مولانا محمد را در باب‌آنکه مولانا سعدالدین انسی را قضاء فارس داده بودند و الشیخ فرید را منصب ندیمی.»

-۱۸-

ب،ه،ك،ل

۱ دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفا داری ندید

۲ کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید

۳ هر به ایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید

۴ بی تکلف هر که دل در وی نهاد
چون بدیدی خصم خود می‌پرورید

۵ شاه غـــازی خسرو گیـتـی سـتـــان
آنکـه از شمشیر او خـون مـی‌چکید
۶ گه به یك حمله سپاهـی مـی‌شکست
گه بـــه هویـی قلبگـاهـی مـی‌درید
۷ سروران را بـی‌سبب مـی‌کـرد حبس
گـردنـان را بـی سخن سر مـی‌برید
۸ از نهیبش پنـجـه مـی‌افکـنـد شیـر
در بیابـــان نـام او چـون مـی‌شنید
۹ عـاقبت شیـراز و تـبـریـز و عـراق
چـون مسخـرکـرد وقتش در رسید
۱۰ آنکـه روشن بـد جهـان بینش بـدو
میـل در چشم جـهـان بینش کشیـد

ترتیب ابیات

متن مطابـق است با نسخه‌هـای **ب**،**ك**،**ل**، اما در نسخهٔ **ل** بیتهـای ۷ و ۸ مقـدم و مؤخر است. نسخهٔ **ه** تنها چهار بیت اوّل را دارد.

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ب: عسل بی نوش
۴ـ ه،ك،ل: دل بر روی **ه‌ك:** چون بدیدم
۶ـ ب،ل: قلب کاهی **ك:** قلب کوهی
۷ـ ل: بی‌خطر سر می‌برید

ـ۱۹ـ

ب۱،ب۲،ه،ز،ط،ك،ل

۱ بر سر بـازار جـان‌بـازان منـادی مـی‌زننـد
بشنویـد ای ساکنان کـوی رنـــدی بشنویـد

۲ دختر رز چند روزی هست کز ما گم شدست
رفت تا گیرد سر خود هان‌وهان حاضر شوید

۳ جامه‌ای دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید

۴ هرکه آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم
ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید

۵ دختری شب‌گرد تیز وتلخ وگلرنگ است‌ومست
گر بیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ب۲: روزی کز بر ما **ز،ك،ل:** روزی شد که از ما **ه:** رفت و تا گیرد **ی:** وقتها گیرد
۳ـ ه،ز،ط: دانش می‌برد تا ایمن **ك:** شد ایمن ازو تانغنوید
۴ـ ب۱،ب۲،ه،ط: هرکه این **ط:** تلخم دهم **ز:** ورکند پوشیده **ط:** گر بود پوشیده **ه،ز،ك:** بدوزخ در شوید
۵ـ ك: دختر رز گرچه تلخ و تند و گلرنگ است و مست **ب۲:** شب‌گرد تیز تلخ گلرنگست مست **ه،ی:** شب‌گرد تلخ تیز گلرنگست مست **ز:** شب‌گرد تلخ تیز شبرنگست مست **ل:** شب‌گرد تند تلخ گلرنگست و مست **ك:** چون بیابیدش

ـ۲۰ـ

ب،ز،ط،ی،ك،ل

۱ برادر خواجه عادل طاب مثواه
پس از پنجاه و نه سال از حیاتش

۲ به سوی روضهٔ رضوان سفر کرد
خدا راضی ز افعال و صفاتش

۳ خلیل عادلش پیوسته برخوان
وز آنجا فهم کن سال وفاتش

اختلاف نسخه‌ها

۳ـ ب،ز،ی،ك: خلیل عادل پیوسته ط: دلیل عادلی پیوسته •ز: وزاینجا ط: درانجا

-۲۱-

ب،ه،ز،ط،ی،ك،ل

۱ برتو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش
۲ هر که بخراشدت جگر به جفا
همچو کان کریم زر بخشش
۳ کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش
۴ از صدف یادگیر نکتهٔ حلم
هر که برد سرت گهر بخشش

ترتیب ابیات

متن مطابق است با همهٔ نسخه‌های فوق، جز نسخهٔ **ز** که در آن بیتهای ۳ و ۴ مقدم و مؤخر است. این قطعه در دیوان ابن یمین نیز هست و احتمالاً از اوست.

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ك: جگر ز جفا
۳ـ ی: از شجر شرط مردمی آموز •ك: انکه سنکت زند
۴ـ ل: از صدف یاد دار •ی: آنك برد سرت
این قطعه در دیوان ابن یمین هست و ظن غالب آن است که از او باشد

-۲۲-

ز،ل

۱ آن حبهٔ خضراخور کز روی سبك روحی
هرکاو بخورد یك جو بر سیخ زند سی‌مرغ

۲ آن لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یك ذره و صد مستی، یك دانه و صد سیمرغ

اختلاف نسخه‌ها

۱- ل: زان حبهٔ خضرا **•ز:** هرکو بزند یك جو
۲- ل: زان لقمه

-۲۳-

ب،ی،ك،ل

۱ مجددین سرور و سلطان قضاة اسمعیل
که زدی کلك زبان آورش از شرع نطق

۲ ناف هفته بد و از ماه رجب ی‌ح روز
که برون رفت ازین عالم بی وضع ونسق

۳ کنف رحمت حق منزل او دان وانگه
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

اختلاف نسخه‌ها

۱- ی،ك: سرور سلطان
۲- ی: رجب شد پنج روز **ك:** رجب رفته سه روز **ل:** رجب کاف و الف **•ی،ك،ل:** ازین خانهٔ **ل:** بی نظم و نسق
۳- ی: طرف رحمت حق **ك:** منزل وی دان

-۲۴-

ك،ل

۱ بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گـل
هست تـاریخ وفـات شه مشکیـن کاکـل

۲ خسرو روی زمین غـوث زمان بواسحق
که بـه مه طلعت او نـازد و خندد بـرگل

۳ جمعـهٔ بـیست و دوم مـاه ربیـع‌الاول
درپسین بود که پیوسته شد از جزو به‌کل

اختلاف نسخه‌ها

۱- ك: سرو چمن ‎ *ك: شه سنبل کاکل
۲- ك: غوث زمان اسحق ‎ *ك: که بدان طلعت او نازد و خندد گل و مل
۳- ل: ماه جمادی‌الاول
این قطعه تاریخ قتل شاه شیخ ابو اسحق است (۷۵۷ه)

-۲۵-

ب،ز،ط،ك

۱ صبـاح جمعـهٔ سادس ربیـع‌اول بـود
که از دلم غم آن مـاه روی شد زایـل

۲ به سال هفتصد وشصت وچار ازهجرت
چو آب گشت به من حل حکایت مشکل

۳ دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی
کنون که عمر به بازیچه رفت وبیحاصل

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های فوق، اما نسخهٔ ز بیت اول را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ك: سادس ربیع‌الاول بود
۲ـ ز،ط: هفتصد و شصت و چهار ب: شست و چار ك: شصت و چار
۳ـ ٭ز: رفت بیحاصل

ـ۲۶ـ

ب،ه،ز،ط،ك

۱ حسن این نظم از بیان مستغنی است
بر فروغ خور کسی گوید دلیل

۲ آفرین بر کلك نقاشی که داد
بکر معنی را چنین حسنی جمیل

۳ عقل در حسنش نمی‌یابد بدل
طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل

۴ معجز است این نظم یا سحر حلال
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل

۵ کس نداند گفت رمزی زین نمط
کس نیارد سفت دری زین قبیل

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ٭ك: فروغ خود ز: کسی جوید دلیل
۲ـ ٭ب: یك معین را ز: یك منی را اینچنین حسنی ط: معنی را
چنین حسن ك: چنان حسنی
۳ـ ٭ه،ز: نمی‌یابد بدیل
۵ـ ٭ك: کس نیاوردست دری ب،ه،ز: دری زین سبیل

-۲۷-

ب،ط،ی،ك،ل

۲ سرور اهـل عمـایـم شمـع جـمـع انجـمـن
صاحب صاحب قـران خواجه قوام‌الدین حسن

۲ هفصد و پنجـاه و چـار از هجـرت خیـرالبشر
مهـر را جـوزا مکان و مـاه را خـوشه وطـن

۳ سادس مـاه ربیـع‌الاخــر انــدر نـیـم روز
روز آدیـنـه بـه حکـم کـردگـار ذوالمـنـن

۴ مرغ روحش کـوهمـای آشیـان قــدس بـود
شد سوی بـاغ بـهشت از دام ایـن دار محـن

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های ب،ی،ك. با ترتیب متن، نسخهٔ ط بیت ۴ را ندارد و در نسخهٔ ل بیتهای ۲ و ۳ مقدم و مؤخر است.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ط،ی،ك: شمع بزم انجمن •ط،ی،ك: حاجی قوام‌الدین
۲ـ ی،ك،ل: هفتصد
۳ـ ی: ربیع‌الاول
۴ـ •ب: بهشت آزاد ازین دار محن ك: بهشت آرام ازین

-۲۸-

ب،ط،ك،ل

۱ دلا دانی که ایـن فرزانـه فرزنـد
چه دید اندر خم ایـن طاق رنگین

۲ به جای لـوح سیمین بـر کنارش
فلك بر سر نهـادش لـوح سنگین

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ **ك،ل:** دلا دیدی که آن
۲ـ **ط،ل:** در کنارش

-۲۹-

ی،ل

۱ درین ظلمت‌سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بـر سر زانـو
۲ بیـا ای طایـر دولـت بیـاور مـژدهٔ وصـلـی
عسی‌الایـام ان یـرجعـن قـوماً کالـذی کانـوا

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ **ل**. نسخهٔ **ی** سه بیت دارد و بعد از بیت اول، بیت زیـر را افزوده است:

\+ تناهـی‌الصبـر مـذحلـت بمـأوی‌الاسد سرحـان
و طارالعقل ادی بکر (مکر؟) الـورا عرنانو(؟)

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ **ی:** بیا ای طایر فرخ بیاور مژدهٔ دولت

-۳۰-

ب،ك،ل

۱ ای معرا اصل عالی جوهرت از جور و حـرص
وی مبرا ذات میمـون اخترت از زرق و ریـو
۲ در بزرگـی کـی روا بـاشد که تشریفـات را
از فرشته بـازگیری آنگهـی بخشی بـه دیـو

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ك: جوهرت از ظلم و جور ل: جوهرت از حرص و آز
۲ـ ه‌ك: وانگهی

-۳۱-

ل

۱ به روز شنبهٔ سادس ز ماه ذی‌الحجه
به سال هفصد و شصت از جهان بشدناگاه
۲ ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت
وزیر کامل ابو نصر خواجه فتح‌الله

-۳۲-

ب،ح،ك،ل

۱ ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلست
آرزو می‌بخشد و اسرار می دارد نگاه
۲ جنت نقد است اینجا عیش و عشرت کن به ذوق
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
۳ دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب
پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه
۴ سازچنگ‌آهنگ عشرت‌صحن مجلس جای‌رقص
خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
۵ دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین
جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغربخواه

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ك: نقدست انجا ه: عشرت کن بنقد ل: عشرت تازه کن

۴ـ ك: دوستکاران
۵ـ ك: روز ازین بهتر　　ل: بهتر نباشد　　ه‌ل: حال ازین خوشتر نباشد

-۳۳-

ك،ل

۱ به گوش جان رهی منهیی ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله

۲ که ای عزیز کسی را که خواری است نصیب
حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و جاه

۳ به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ك: ز حضرت احد
۲ـ ه‌ل: نیاید بزور منصب و جاه
۳ـ ل: سفید

-۳۴-

ط،ل

۱ گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل
بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی

۲ ور آفتاب نکردی فسوس جام زری
در او نمی ز می خوشگوار بایستی

۳ اگر سرای جهان را سر خرابی نیست
اساس او به از این استوار بایستی

۴ زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش
به دست آصف صاحب عیار بایستی

۵ چو روزگار جز این یك عزیز بیش نداشت
به عمر مهلتی از روزگار بایستی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ط: زمانه گر •ط: شرمش حذار
۲ـ ل: جام زرش •ل: چرا تهی ز می خوشگوار
۳ـ ل: وگر سرای
۴ـ ط: زمانه گر سرهٔ قلب •ط: آصف عهد استوار
۵ـ ط: چو روزگار حسود این کرم یقین که نداشت •ط: بعمر مهلت او

-۳۵-

ب،ط،ك،ل

۱ آن میوهٔ بهشتی کامد به دست ای جان
در دل چرا نکشتی از کف چرا بهشتی
۲ تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند
سر جمله‌اش فرو خوان از میوهٔ بهشتی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ل: کامد بدستت •ط: ازکف چرا بهشتی در دل چرا نکشتی ك: از دست چرا بهشتی ل: از دست چون بهشتی
۲ـ ك: چون از تو باز پرسند

-۳۶-

ز،ك،ل

۱ ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار
تا تن فانی من عین بقا گردانی

۲ چشم بر دور قدح دارم و جان برکف دست
به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی

۳ همچو گل بر چمن از ناز میفشان دامن
زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی

۴ بر مثانی و مثالث بنواز ای مطرب
وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های فوق، اما نسخهٔ ك بیت ۴ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ه‌ك: تا تن خاکی ما ل: تا تن خاکی من
۲ـ ز: می بر کف دست
۳ـ ك: در چمن از یار ل: بر چمن از باد

-۳۷-

ب،ه،ز،ك

۱ دریغا خلعت روز جوانی
گرش بودی طراز جاودانی

۲ دریغا حسرتا دردا کزین جوی
بخواهد رفت آب زندگانی

۳ همی باید برید از خویش و پیوند
چنین رفتست حکم آسمانی

۴ وکل اخ مفارقه اخوه
لعمر ابیك الا الفرقدان

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌های فوق، اما نسخهٔ ك بیت ۴ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ه: خلعت و حسن و جوانی   ك: خلعت حسن و جوانی

-۳۸-

ب،ز،ی،ك،ل

۱ خسروا دادگرا بحرکفا شیردلا
ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی
۳ گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم
وانکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی
۴ در سه سال آنچه بیندوختم از جاه وزیر
همه بربود به یك دم فلك چوگانی
۵ دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
۶ بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد
تبره افشاند و به من گفت مرا می‌دانی
۷ هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ی،ك،ل: شیردلا بحرکفا   ●ك: ای جمال تو
۲ـ ی: همه اطراف گرفت و همه آفاق گشاد   ب: همه اوقات گشاد   ●ی:

آوازهٔ سلطانی

۳ـ ی: گفته باشد مگرم ه‌ی: وانگهی شد روز منیرم ل: این که شد روز سفیدم

۴ـ ب: از سه سال آنچه ز: دو سه سال آنچه ی: بهر درت آنچه ز،ل: از شاه و وزیر ی: از سیم و ز زر

۶ـ ب: آخر وی ز: آخر شه ه‌ک: تو بره ی،ل: تیزه افشاند ل: افشاند بمن

۷ـ ز: هیچ تعبیر ندانستم ازین خواب ی: هیچ تعبیر ازین خواب ندانستم چیست ب: این خواب که هست ه‌ب: که در عهد نداری

-۳۹-

و ۲،ط،ل

۱ پادشاها لشکر توفیق همراه تواند
خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی

۲ با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت
آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی

۳ با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام
کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی

۴ آنکه ده با هفت‌ونیم آورد بس سودی نکرد
فرصتت بادا که هفت‌ونیم با ده می‌کنی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ه و ۲: تخجیر جهان ط: تخجیر جنان

۲ـ و۲،ط: با چنین اوج جلال از پیشگاه مسکنت

۴ـ ط،ل: آورد و بس

در نسخهٔ و۲ توضیح ذیل دربارهٔ این قطعه آمده است: «در حالی‌که منادمهٔ (شاید: میاومه) اهل فضل را در شیراز به (؟) هفت نیم خواستند کرد وزرا (؟) پادشاه سعید شاه‌شجاع بانگاه التفات بفرمود و زیاده فرمود ومولانا محمد حافظ این قطعه‌گفته رحمه‌الله

-۴۰-

ط،ل

۱ به من پیام فرستاد دوستی امروز
که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینایی

۲ پس از دو سال که بختت به خانه بازآورد
چرا ز خانهٔ خواجه به در نمی‌آیی

۳ جواب دادم و گفتم بدار معذورم
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی

۴ وکیل قاضی‌ام اندر گذر کمین کردست
به کف قبالهٔ دعوی چو مار شیدایی

۵ که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
معاملم سوی زندان برد به رسوایی

۶ جناب خواجه حصار من است گر اینجا
کسی نفس زند از حجت تقاضایی

۷ به عون قوت بازوی بندگان وزیر
به سیلی‌اش بشکافم دماغ سودایی

۸ همیشه باد جهانش به کام وز سر صدق
کمر به بندگی‌اش بسته چرخ مینایی

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ ل. نسخهٔ ط بیتهای ۲ و ۳ و ۸ را ندارد.

اختلاف نسخه‌ها

۱- ل: بمن سلام فرستاد
۴- ط: اندر کمین گذر کردست ● ط: قبالهٔ شرعی
۵- ● ل: بگیردم سوی زندان

۶ـ ط: اگر آنجا   ٭ط: از محنت تقاضائی

ملحقات

قطعات و تک‌بیتهائی کـه غالباً فقط در یك نسخه آمـده و اطمینان نـدارم کـه از حافظ باشد.

-۴۱-

ب،ه

۱ نام بت من که مـه ز رویش خجل است
دو حـرف ز نظـم حـافظ مـرتجل است

۲ اول ششم هــجــی و قــلــبش روشن
لیکن عجب آنکه آخرش خون دل است

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ٭ه: حافظ مرتحل است

-۴۲-

ب

۱ بـردار دل از مـادر دهـر ای فرزنـد
بـا نصف اخیـر شوهـرش در پیونـد

۲ بـی قلـب ندانـی ایـن چنین نقادی
چون حافظ اگرشوی به رویش خرسند

-۴۳-

ب

۱ ای مطـرب مجلـس بساز آن ساز خـوش آواز را
بیتی دو وصف‌الحال مـا از گفتهٔ سعدی بخـوان

۲ ور نام خواهی آنکه را حافظ به رویش ناظر است
در صف نگه کن بعد از آن ما بعد من بعدی بخوان

-۴۴-

ی

۱ کلك کوته نظرم بین که بـر طغـرل شاه
سخن طعنـۀ هـدهـد بـه زبـان مـی‌آرد

۲ از میان مـی‌زنم ایـن رو سیه سرزده را
که سخـن‌هـای محقر بـه میان مـی‌آرد

-۴۵-

ب

۱ بلبل اندر ناله و گـل خنـدۀ خوش مـی‌زند
چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش می‌زند

۲ ناخوشی‌ها دیـده‌ام از زاهـد پشمینه پـوش
من غلام مطربم کابـریشمی خـوش می‌زنـد

۳ ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چـه سود
زخـم پنهانـم به ابـروی کمانکش می‌زند

-۴۶-

ط

۱ حسود خـواجۀ مـا را بگـو که بـد مپسند
وگرنـه دور جهـان جز بـدت جـزا ندهد

۲ مکن ستیزه که هـرگز بـه فکر عقـل فضول
فـلك زمـام تصـرف بـه دست مـا نـدهـد

۳ بـه آن کـه در نظـرم حـاجبـان بیـارایند
به تـرك جـوهـر جـام جهـان نما نـدهـد

۴ نـعـوذبـالله اگـر سر بـر آسمـان سایـد
کـه بـار در حـرم کبـریـای مـا نـدهـد

۵ به حق صحبت خواجه قوام دیـن که قـدر
ز بهـر مصلحـت مـا بـه ایـن رضا ندهـد

-۴۷-

ط

۱ بسا کسا کـه مـه و مهر بـاشدش بـالین
به عـاقبت ز گـل و خشت گـرددش بستر

۲ چـه فـایـده ز زره بـا گشاد تیـر قضـا
چـه منفعـت ز سپـر بـا نفـاذ تیـغ قـدر

۳ اگر ز آهـن و پـولاد سور و حصن کنـی
حواله چون بـرسد زود اجـل بکوبـد در

۴ دری که بر تـو گشاینـد در هـوا مگشا
رهـی که بـر تـو نمایـد ره هـوا مسپـر

۵ دم تو دوست نخواهـد کشید سخت مـدم
بـر تـو دشمـن خـواهد درود رنـج مبر

۶ سپهـر گشتـت دایـه گریـز از ایـن دایه
زمـانه گشتـت مـادر بجـه ازیـن مـادر

۷ به راحت اندر چـاه است سر نهـاده مشو
به جامت اندر زهر است نا چشیده مخـور

۸ عنـاد چـرخ ببیـن و نـهـاد دهـر نگـر
بساط جـور نـورد و لـبـاس آز بـدر

-۴۸-

ی

۱ رحیم منکر خمار بود روزی چند
به آن دلیل که القاص لایحب القاص

۲ بریخت خون صراحی ولی به کشتن او
زمانه نیز درآمد که والجروح قصاص

-۴۹-

ی،ك

۱ مقبول دل خواص و مشهور عوام
خوش لهجهٔ موزون حرکت بدر تمام

۲ در خطهٔ شیراز به نام است و نشان
رو داوری حافظ حاجی محمد نام

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ی: لهجه و موزون
۲ـ ی: رود آوری

مصراع آخر ناموزون است

-۵۰-

ل

۱ سال وفال ومال وحال و اصل ونسل وتخت وبخت
بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام

۲ سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

این دو بیت مقطع یکی از قصاید امیر معزی است.

-۵۱-

ه

۱ ای جهان و هرچه هست از آفرینش در جهان
کرده در فطرت طفیلت خالق کون و مکان
۲ خاك بر سر باد جانی را که نبود با تو انس
ای فدای خاك پایت جسم و جان و انس و جان

-۵۲-

ه

۱ گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ در صدف
گه به قدرت خاره را لعل بدخشان ساخته
۲ شمع را بر کرده تا پروانه را پر سوخته
گنج را فرموده تا با کنج ویران ساخته

-۵۳-

ط،ك

۱ شاها مبشری ز بهشتم رسیده است
رضوان سرشت و حوروش وسلسبیل[بوی]
۲ خوش لفظ و پاك معنی و موزون و دلپذیر
صاحب جمال و نازك و بکر و لطیفه‌گوی
۳ گفتم در این سرای ز بهر چه آمدی
گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی
۴ اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید
نزدیك خویش خوانش و کام دلش بجوی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ی: شاها مسافری ∘ط: رضــوان سریـر و حــورروش و سلـسبیـل خـوی
ی: سلـسبیل [موی] کلمهٔ داخل قلاب ظاهراً در اصل «خـوی» یا «بـوی» بوده است.

۳ـ ی: گفتم به این پسر ز برای چه آمدی ∘ط: شاه غریب جوی

۴ـ ی: خوانش و یکدم دلش بجوی

-۵۴-

ط

۱ ایام بهـار است و گل و لالـه و نسریـن
از خـاك بـرآینـد تـو در خـاك چـرائـی

۲ چـون ابـر بـهـاران بـروم زار بگـریـم
بر خاك تو چندانکه تـو از خـاك برآئی

فردیات

-۵۵-

ب

فراغت زان طرف چندانکه خواهی وزیـن جـانـب محبت مـی‌فزاید

-۵۶-

ب

علم‌الله که خیالـی ز تنـم بیش نمانـد
بـل کزان نیز خیالیست که می‌پندارم

-۵۷-

ب

هنوز قصهٔ هجـران و داستان فراق بسر نرفت و به‌پایان رسید طومارم

-۵۸-

ز

ای که برما بگذری دامـن کشان حافظ الحمدی همی خواهد بخوان

-۵۹-

ز،ی

تمنای مـن از عمر و جـوانـی وصـال تست وانگه زنـدگانی

رباعیات

غالب نسخه‌های کهـن و معتبر آثار حافظ مجموعه‌های کامـل و تمام نیست. بلکه عده‌ای از آنها که در حاشیهٔ مثنویها و دیوانهای شاعران دیگـر نوشته شده یا انتخابی از دیـوان او یا مجمـوعهٔ ناقصی است از آنچه کاتب بـدست آورده و ثبت کرده است. بدین سبب بسیاری از این نسخه‌ها تنها شامل قسمتی از غزلیات است و انواع دیگر شعر او را از رباعی و مثنوی و قطعه و قصیده دربرندارد.

بنابراین رباعیات منسوب به حافظ در نسخه‌هـای معدودی وجـود دارد که در آنها هم شمارهٔ رباعیها و متن آنها با یکدیگر مطابق نیست. امـا نکتهٔ مهم آن است که هیچ یك از رباعیات منسوب به حافظ چه در لفظ و چـه در معنی ارزش و اعتبار چندانی ندارد و بر قدر و شأن ایـن شاعر بزرگ غزلسرا نمی‌افـزاید. بعضی از ایـن رباعیها نیـز بسیار سست و عامیانه است بحدی که هـر ذوق سلیمی از انتساب آنها به حافظ تحاشی دارد.

با این حال برای آنکه هرچه در نسخه‌های اساس کار مـا هست به تمـامی در این مجموعه گردآید از هیچ یك چشم نپوشیدیم. جز آنکه ابتدا آن عده از رباعیات را که در بیش از یك نسخه آمده است ذکر کردیم و سپس آن عده را که تنها در یکی از نسخه‌های (ی،ل،ز) ثبت است آوردیم:

-۱-

ه،ز،ی،ك،ل

جز نـقش تـو در نـظـر نیـامـد مـا را
جـز کـوی تـو رهـگـذر نیـامـد مـا را

خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت

حقا که به چشم در نیامد ما را

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ هك: درگذر
۲ـ ه: خوش همه را در عهدش

-۲-

ه،ز،ی،ك،ل

گفتم دهنت گفت زهی آب حیات

گفتم که لبت گفت زهی آب نبات

گفتم سخنت گفت که حافظ حقا

شادی همه لطیفه‌گویان صلوات

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ز،ی،ك،ل: گفتم که لبت گفت لبم آب حیات هز: گفتم دهنت گفت که چون حب نبات ی،ك،ل: گفتم دهنت گفت زهی حب نبات
۲ـ ز: گفتم سخن تو گفت حافظ گفتی ی،ك،ل: گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا هك: لطیف گویان

-۳-

ی،ك،ل

ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست

آیینه به دست و روی خود می‌آراست

دستارچه‌ای پیشکشش کردم گفت

وصلم طلبی زهی خیالی که تراست

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ی: کردم و گفت

-۴-

ه،ی،ك،ل

من با کمر تـو در میـان کـردم دست
پنداشتمش که در میـان چیـزی هست
پیداست که در میان چه بـربست کمر
تا من ز میان چه طرف برخواهم بست

اختلاف نسخه‌ها

۲ـ ی،ك: پیداست کزین میان ل: پیـداست ازآن میـان چو بـر بست کمر
•ی،ك،ل: تا من ز کمر چه

-۵-

ك،ل

تو بدری و شمس مـرتـرا بنده شدست
تـابـنـدهٔ تـو شدست تـابنـده شدست
زان روی کـه از شعـاع نـور رخ تـو
خـورشید منیـر و مـاه تـابنده شدست

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ل: تو بدری و خورشید ترا
۲ـ ك: شعاع رخ تو •ك: منیر و شمع تابنده

-۶-

ب،ه،ز،ل

هر روز دلم به زیر باری دگر است
در دیدهٔ من ز هجر خاری دگر است
من جهد همی کنم قضا می‌گوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

-۷-

ه،ز،ی،ك،ل

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست
تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

اختلاف نسخه‌ها

۲- ه: تا روز بتا خیال خود را
این رباعی دو دیوان کمال اسمعیل نیز ثبت است (چاپ بحرالعلومی، صفحه۸۲۷)

-۸-

ه،ز،ك،ل

ما هم که رخش روشنی خور بگرفت
گرد خط او دامن کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگه سر چاه را به عنبر بگرفت

اختلاف نسخه‌ها

۱- ٭ل: خط او چشمهٔ کوثر
۲- ٭ك: وانگاه سر چاه بمنبر

-۹-

ه،ز،ی،ك،ل

نـی قصـهٔ آن شمـع چگـل بتـوان گفت
نـــی حـال من خـوار و خجل بتوان گفت

غم در دل تنگ من از آن است که نیست
یك دوست که بـا او غم دل بتوان گفت

اختلاف نسخه‌ها

۱- ز،ك: نه قصهٔ آن ه: نه قصه بآن ز: ماه چگل ٭ز: نه حال من سوخته ك: نه حال تن سوخته ل: نی حال دل سوخته
۲- ه،ی،ك: غم بر دل تنگ ٭ه: که با وی

-۱۰-

ب،ه،ز،ل

اول به وفـا مـی وصـالـم در داد چون مست شدم جام جفا بر سر داد
پر آب دو دیده و پـر از آتش دل خـاك ره او شدم بـه بـادم بر داد

اختلاف نسخه‌ها

۱- ٭ز: واخر بجفا جام ستم از سر داد ب: جفا با من داد ل: جفا را سر داد

-۱۱-

ی،ل

هر دوست که دم زد از وفا دشمن شد
هر پاك روی که بود تردامن شد
گویند شب آبستن غیب است عجب
چون مرد ندید از که آبستن شد

اختلاف نسخه‌ها

۱- ل: دم زد ز وفا
۲- ل: آبستن و اینست عجب *ل: کو مرد ندید از چه

-۱۲-

ب،ه،ز

شیرین دهنان عهد به پایان نبرند   صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند
معشوقه چو بر مراد و رای تو بود   نام تو میان عشقبازان نبرند

اختلاف نسخه‌ها

۲- ز: معشوق ب: مراد رای

-۱۳-

ب،ه،ز،ط،ی،ك،ل

چون غنچهٔ گل قرابه پرداز شود   نرگس به هوای می قدح ساز شود
فارغ دل آن کسی که مانند حباب   هم در سر میخانه سر انداز شود

اختلاف نسخه‌ها

۲- ه: خرم دل انکسی • ب،ی،ك: میخانه برانداز شود ز: میخانه و خمار شود

-۱۴-

ز،ل

از چرخ به هرگونه همی‌دار امید   وز گردش روزگار می‌لرز چو بید
گفتند پس از سیاه رنگی نبود   پس موی سیاه ما چرا گشت سپید؟

اختلاف نسخه‌ها

۲- ٥ل: سیاه من چرا

-۱۵-

ه،ز،ی،ك،ل

ایام شباب است شراب اولیتر
هر غمزده‌ای مست و خراب اولیتر
عالم همه سر بسر خراب است و یباب
در جای خراب هم خراب اولیتر

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه: شبابست شباب   ٥ی: هم غمزده: مست و شراب اولیتر   ك: هر غمزده را   ل: با سبزخطان بادهٔ ناب اولیتر
۲- ل: سر بسر رباطیست خراب   ٥ی: در خاك خراب هم

-۱۶-

ه،ز،ی،ك،ل

خوبان جهان صید توان کرد به زر
خوش‌خوش برایشان بتوان خورد به زر
نرگس که کله‌دار جهان است ببین
کاو نیز چگونه سر در آورد به زر

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه‌ز،ل: برازیشان
۲- ه ه: سر برآورد

-۱۷-

ب،ز،ی،ك،ل

عشق رخ یار بر من زار مگیر بر خسته دلان خرده به یکبار مگیر
صوفی توچو رسم رهروان می‌دانی بر مردم رند نکته بسیار مگیر

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه‌ل: دلان رند خمار مگیر ز: خرده و بیکار ی: خردهٔ پیکار
۲- ز،ی،ك،ل: چو تو رسم ز: ره روی

-۱۸-

ب،ه،ز،ی،ك،ل

در سنبلش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودازده را چاره بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویزنه در عمر دراز

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه‌ی،ك: می‌گفتمش از وصل خودم کار بساز ل: کار بساز

-۱۹-

ه،ز،ی،ك،ل

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس
او صاف کرم ز خواجهٔ قنبر پرس

گر تشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ
سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

اختلاف نسخه‌ها

۱- ه‌ز،ك،ل: اسرار کرم ی: و اسرار کرم
۲- ه،ك: ار تشنهٔ ل: گر طالب ز: فیض و حق صدقی ه: فیض حق و صدق ی: فیض حق شدستی ه‌ه: سرچشمهٔ این

-۲۰-

ز،ی،ل

چشم تو که سحر بابلست استادش
یا رب که فسونها برواد از یادش
زان دانه که حسن کرد در گوش وصال
آویزهٔ در نظم حافظ بادش

اختلاف نسخه‌ها

۲- ی: وان گوش که حلقه کرد در گوش جهان ل: آن گوش که حلقه‌کرد در گوش جمال ه‌ی،ل: در ز نظم

-۲۱-

ه،ی،ك،ل

چون جامه ز تن بر کشد آن مشکین خال
ماهی که نظیر خود ندارد به کمال
در سینه ز نازکی دلش بتوان دید
مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ك: ز تن بر کندان ل: در این نسخه مصراع اول و دوم مقدم و مؤخر شده است ه‌ك: آن بت که نظیر خود ی،ك،ل: ندارد بجمال
۲ـ ك: در سینه دلش بنازکی ل: در سینه دلش ز نازکی ه،ل: نتوان دید

-۲۲-

ز،ل

لب باز مگیر یك زمان از لب جام
تا بستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است
این از لب یار خواه و آن از لب جام

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ز: باز مگیر یکدمی ه‌ز: تا برداری کام
۲ـ ز: شیرین همه هست ه‌ز: خواه آن

-۲۳-

ز،ی،ك،ل

من حاصل عمر خود ندارم جز غم
در عشق ز نیك و بد ندارم جز غم
یك همدم با وفا ندیدم جز درد
یك مونس نامزد ندارم جز غم

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ه‌ز،ی،ك: در عشق تو یار خود ندارم

۲ـ ز،ی،ك: یك همدم دمساز ندارم ز،ك: ندارم جز غم ی: ندارم نفسی ه‍،ك: یك مونس همنشین

-۲۴-

ه‍،ز،ی،ك،ل

چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن
با لشکر غم نمی‌توان کوشیدن
سبز است لبت ساغر از او دور مدار
می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ل: بادهٔ غم ز: ز غم نمیتوان
۲ـ ز: سبزست لب ساغر و ز دست مده

-۲۵-

ی،ل

چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو
افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو
بس زود ملول گشتی از همنفسان
آه از دل تو که سنگ می‌بارد ازو

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ ه‍،ی: زنهار که تیغ جنگ

-۲۶-

ه‍،ك،ل

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده
یاقوت لبت در عدن پرورده

همچون لب خود مدام جـان مـی‌پرور
زان راح که روح است بـدان ارزنـده

اختلاف نسخه‌ها

۱- ك: یاقوت تو زادهٔ عدن
۲- ه: می‌پـرورد ك: راح کـه روحیست بدن پـرورده ل: راح کـه روحیست بتن پرورده

-۲۷-

ه،ز،ی،ك،ل

گـفـتـی که تـرا شوم مـدار انـدیشه
دل خوش کن و بـر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کانچه دلش می‌گوئی
یك قطرهٔ خـون است و هـزار انـدیشه

اختلاف نسخه‌ها

۱- ی: گفتم که ترا
۲- ز: کو صبـر و کدام دل چه می‌فرمایی ی: دلش می‌گویند ل: دلش می‌خوانند

-۲۸-

ز،ی،ك،ل

قسام بهشت و دوزخ آن عقـده گشای
مـا را نگـذارد کـه در آیـیم ز پـای
تا کی بود ایـن گرگ ربـائی، بنمـای
سر پنجهٔ دشمـن افکـن ای شیر خـدای

اختلاف نسخه‌ها

۱- ك: ان عقدگشای ●ك: درآییم از پای
۲- ز،ی،ك: تا کی رود ی: گرگ نمایی، بنمای ●ز: سرپنجهٔ دشمنش کن ای ی: سرپنجهٔ دشمن شکن

-۲۹-

ز،ل

ای کاج که بخت سازگاری کردی
با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو بربود عنان
پیری چو رکاب پایداری کردی

اختلاف نسخه‌ها

۱- ل: ای کاش

-۳۰-

ز،ط،ل

با شاهد شوخ و شنگ و با بربط و نی
کنجی و فراغتی و یك شیشهٔ می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی
منت نبریم یك جو از حاتم طی

اختلاف نسخه‌ها

۲- ز: ز باده خوردن رگ و پی ●ز،ط: منت نبرم بیك جو

-۳۱-

ب،ه،ز،ی،ك،ل

گر همچو من افتادهٔ این دام شوی
ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم
با ما منشین وگر نه بدنام شوی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ **ه:** اوفتادهٔ آن **ی،ك:** افتادهٔ آن
۲ـ **ه،ز،ی:** ما مست و خراب و رند و عالم سوزیم **ك:** ما مست خراب و رند عالم سوزیم **ل:** ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم

-۳۲-

ز،ل

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی
سوز دل من به صد زبانش می‌گوی
می‌گو نه بدانسان که ملالش گیرد
می گو سخنی و در میانش می‌گوی

اختلاف نسخه‌ها

۱ـ **ل:** سر دل من

ملحقات رباعیات

رباعیاتی که تنها در نسخهٔ «ی» آمده است

-۳۳-

راه طلبت ز خار غم‌ها دارد
کو راهروی که این قدم‌ها دارد

دانی که‌که روشناس عشق است آن‌کو
بر چهرهٔ جان چراغ شب‌ها دارد

بیت دوم- شاید: بر چهرهٔ جان داغ ستمها دارد

-۳۴-

آن بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرورد
در ده که طراز عمر نو خواهم کرد
مستم‌کن و بی‌خبر ز احوال جهان
تا سر جهان بگویمت ای سره مرد

-۳۵-

یا کار به کام دل مجروح شود
یا ملك تنم بی ملك روح شود
امید من آن است به درگاه خدا
کابواب سعادت همه مفتوح شود

-۳۶-

آواز پر مرغ طرب می‌شنوم — یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم
یا بادحدیثی از لبش می‌گوید — القصه روایتی عجب می‌شنوم

رباعیاتی که فقط در نسخهٔ «ل» آمده است

-۳۷-

بر گیر شراب طرب‌انگیز و بیا
پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا

مشنو سخن خصم که بنشین و مرو
بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا

-۳۸-

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد
نی لذت مستی‌اش الم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان
این محنت هفت روزه غم می‌ارزد

-۳۹-

با می به کنار جوی می‌باید بود
وز غصه کناره جوی می‌باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است
خندان لب و تازه روی می‌باید بود

-۴۰-

این گل ز بر همنفسی می‌آید
شادی به دلم ازو بسی می‌آید
پیوسته از آن روی کنم همدمی‌اش
کز رنگ وی‌ام بوی کسی می‌آید

-۴۱-

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر
واغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر

بیدارشو ای‌خواجه که‌خوش‌خوش بکشد
حمـال زمانـه رخـت از خـانـهٔ عمر

-۴۲-

ای دوست دل از جفـای دشمن درکش
بـا روی نـکـو شراب روشن درکش
با اهل هنـر گـوی گـریبـان بگشای
وز نـاهـلان تـمـام دامـن درکش

-۴۳-

در باغ چـو شد بـاد صبا دایـهٔ گـل
بـر بست مشاطـه‌وار پـیـرایـهٔ گـل
از سایه به خورشید اگرت هست امان
خورشید رخی طلب کـن و سایـهٔ گل

-۴۴-

در آرزوی بوس و کنارت مردم وز حسرت لـعـل آبـدارت مـردم
قصـه نـکـنـم دراز کـوتـاه کنـم بـازآ بـازآ کـز انتـظـارت مـردم

-۴۵-

عـمـری ز پـی مـراد ضـایـع دارم
وز دور فلـك چیست کـه نافـع دارم
بـا هـر که بگفتم که تـرا دوست شدم
شد دشمن مـن وه که چـه طـالع دارم

-۴۶-

ای شرم‌زده غنچهٔ مستور از تو
حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد
کاو نور ز مه دارد و مه نور از تو

-۴۷-

آن جام طرب شکار بر دستم نه
وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بپیچد بر خود
دیوانه شدم بیار بر دستم نه

رباعیاتی که در نسخهٔ «ز» آمده است

-۴۸-

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست
این یك نفسی که در تنت عاریتیست
با عاریتی عاریتی باید زیست

-۴۹-

شب رفت به پایان و حکایت باقیست
شکر تو نگفتیم و شکایت باقیست
گستاخی ما ز حد برون رفت ولی
المنة لله که عنایت باقیست

-۵۰-

گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز به شادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ این ملک جهان
عمریست چنان کش گذرانی گذرد

-۵۱-

گویند کسانی که ز می پرهیزند
زان‌سان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوق از آنیم مقیم
تا بو که ز خاك آن چنان انگیزند

-۵۲-

آن لحظه دلت ز محنت آزاد شود
کان چیز که داری همه بر باد شود
دشمن ز تو گر شاد شود غم نخوری
چه بهتر ازان کز تو کسی شاد شود

-۵۳-

یاران چو به هم دست در آغوش کنید
این گردش چرخ را فراموش کنید
چون دور به من رسد نباشم بر جای
بر یاد من این دور مرا نوش کنید

۲- اصل: دست به من رسد

-۵۴-

آن به که ز جام باده دل شاد کنیم
وز آمده و گذشته کم یاد کنیم
وین عاریتی روان زندانی را
یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم

-۵۵-

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان به شادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

(رباعی فوق به عمر خیام نیز منسوب است)

-۵۶-

من ترک شراب کرده بودم دو سه ماه
تا دی که لبش کرد درانم اکراه
بازم لب او فکند در وسوسه‌ای
لا حول ولا قوة الا بالله

۱- شاید: ازآنم آگاه

-۵۷-

ای از دو نفس عمر تو افزاینده
عمریست نفس رونده و آینده
بر باد نهاده‌ای بنای همه عمر
بر باد کجا بود بنا پاینده

-۵۸-

ای خواجهٔ کوزه‌گر اگر هشیاری
تا چند کنی بر گل مردم خواری
چنگال فریدون و سر نوشروان
در چرخ کشیده‌ای چه در سر داری

-۵۹-

گیرم که هزار گنج قارون داری
ملك جم و دارا و فریدون داری
چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد
انگار که بیش ازین و افزون داری

-۶۰-

ای آنکه به رخ در دل خیری خاری
یادی ز وفا و عهد دیری داری؟
ای بلبل اگر نگشته‌ای مست چرا
هرگاه که در نغمهٔ زیری زاری؟

-۶۱-

گفتیم به کوزه‌گر که می‌کن نظری
فردا به سر خاك تو آید دگری
تا چند ز خاك دگران کوزه کنی
از خاك تو هم کوزه کند کوزه‌گری

-۶۲-

مفروش دم نقد بدین ارزانی بر باد مده عمر بدین ارزانی
امروز به توبه خویشتن را دریاب آید روزی که خواهی و نتوانی

-۶۳-

ای ناطق اگر به مرکز جسمانی حاصل نکنی معرفت رحمانی
فردا که علایق از بدن قطع شود در ظلمت جهل جاودان درمانی

گزارش کار

۱ـ شاید بتوان گفت که از دیوان هیچ شاعر فارسی‌زبانی به اندازهٔ دیوان حافظ نسخه‌های متعدد به وجود نیامده است. با آنکه آثار این شاعر بزرگ تا مدتها پس از مرگش هنوز به‌صورت کامل تدوین نیافته بود مجموعه‌های کم و بیش ناقص از غزلیاتش به‌فراوانی کتابت می‌شد و در دسترس اهل ذوق و ادب قرار می‌گرفت. یکی از معاصرانش ـ به نام محمد گلندام ـ نخستین‌بار به جمع و تدوین آثار او پرداخت. اما نسخه‌ای که او فراهم کرده بود یگانه مأخذ برای کاتبان آثار بازمانده از شاعر قرار نگرفت. هر کاتبی از روی مأخذ دیگر ـ و غالباً از حواشی دیوانها و کتب مختلف، آثار او یا منسوب به او را به صورتی مستقل یا در حاشیهٔ آثار دیگران کتابت کرد. به این سبب است که از نسخه‌های متعددی که تا پنجاه سال پس از وفات شاعر نوشته شده حتی دو نسخه نیست که مأخذ واحدی داشته یا یکی از روی دیگری استنساخ شده باشد.

از روی یادداشتی که کاتبی در مقدمهٔ نسخه‌ای از دیوان حافظ نوشته است معلوم می‌شود که تا سالهای نخستین قرن دهم هنوز مجموعهٔ کاملی از این دیوان عزیز در دسترس اهل ادب قرار نداشته و به این سبب یکی از نبیرگان امیر تیمور جمعی از ادیبان را گردهم آورده تا از منابع مختلف و متعدد آثار حافظ را جمع و تکمیل کنند. در این یادداشت نکته‌ای که سزاوار توجه است اینکه می‌نویسد «قریب به پانصد جلد دیوان حافظ بهم رسید و بعضی سفائن و غزلیات که پیش از فوت خواجه نوشته شده بود...». با توجه به وضع کتابت و دشواریهای آن در زمان مذکور عدد پانصد تا حدی مبالغه‌آمیز جلوه می‌کند. اما اگر ده یك این رقم یعنی تعداد پنجاه را نیز بپذیریم باز از رواج فراوان این دیوان در طی مدت یك قرن پس از مرگ شاعر

حکایت می‌کند.[۱]

اکنون نیز که ششصد سال از تاریخ وفات این افسونگر سخن‌گذشته است شمارهٔ نسخه‌های خطی دیوان او که در کتابخانه‌های عمومی یا شخصی وجود دارد از هزار می‌گذرد و اگر با دقت احصاشود شاید بیش از دو سه برابر این رقم باشد.

۲ـ اما وفور نسخه‌های خطی از دیوان حافظ، برای محققی که بخواهد به اصل سخن دلکش این شاعر بزرگ پی‌ببرد، کار را بسیار دشوار می‌کند. شاید به یقین بتوان گفت که هیچ دو نسخهٔ خطی از دیوان حافظ در دست نیست که از هرجهت و عیناً یکسان باشد، تا آنجا که اگر کسی بخواهد همهٔ اختلافات نسخه‌های این دیوان را ثبت کند کارش به درازا می‌کشد. مرحوم مسعود فرزاد از دوازده نسخهٔ خطی و چاپی چنین مجموعه‌ای فراهم کرده که زیر عنوان «جامع جمیع نسخ» انتشار یافته و خود کتاب بزرگی است. و اما اگر راستی اختلافات جمیع نسخ را که تعداد آنها در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی از هزار می‌گذرد جمع‌کنیم بی‌شك حجم چنین کتابی چند ده برابرآن خواهد شد که او جمع کرده است.

گذشته از این در مجموعه‌های کامل یا ناقصی که از قدیمترین زمان از آثار این شاعر بزرگ به جا مانده است بسیاری از آثار سخنوران دیگر، چه متقدم و چه متأخر و معاصر با او، وارد شده وگوئی کاتبان سعی داشته‌اندکه تا می‌توانند بر حجم دیوان او بیفزایند؛ و تشخیص این اشعار الحاقی و تفکیك آنها از آثار اصیل شاعر از روی قرائن و به حکم استنباط ذوقی میسر نیست، زیراکه این قرائن و دلایل ناچار باید از روی قیاس با آنچه به یقین قاطع از خود اوست به‌کار بیاید و تا متن صحیح و مسلم از آثار او در دست نباشد چگونه می‌توان بعضی را مبنای قضاوت دربارهٔ بعضی دیگر قرار داد.

همین مشکل در انتخاب کلمات و عبارات یعنی ترجیح بعضی از نسخه بدلها بر بعضی دیگر نیز پیش می‌آید.

روی هم رفته اختلافاتی که در نسخه‌های دیوان حافظ با یکدیگر وجود دارد برای محققی‌که بخواهد نسخهٔ کامل و مورد اعتمادی از سخن شیرین این بزرگوار فراهم کند دشواریهای بزرگ فراهم می‌آوردکه نمونهٔ آنها از قرار ذیل است:

۳ـ در بعضی از نسخه‌های موجود آثاری از گویندگان دیگر داخل و به خواجهٔ شیراز نسبت داده شده است که پاره‌ای از آنها را می‌توان در آثار دیگران یافت و پاره‌ای دیگر از گویندهٔ اصلی نشانی ندارند. از دستهٔ اول برای مثال این دو بیت را می‌آوریم که در چندین نسخه از دیوان حافظ جزء مقطعات منسوب به او

---

۱. تذکرهٔ میخانه به اهتمام احمد گلچین معانی، صفحهٔ ۸۴ (مقدمهٔ مصحح)

آمده است:

مال و حال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت انـدر پادشاهـی برقـرار و بـردوام
مـال وافـر حـال نیکـو سال فـرخ فـال سعـد
اصـل راضـی نسل باقـی تخت عـالـی بخت‌رام

و این ابیات از خاتمهٔ یکی از قصاید امیر معزی است در مدح سلطان ملکشاه سلجوقی با این مطلع:

ای ز شاهی وجوانی شاد و از دولت بکام
ایزد انـدر هـر مرادی داد تـو داده تمام

شاید کاتبی که از جانب صاحبدولتی مـأمور نسخه‌بـرداری از دیوان خواجه بوده این دو بیت را در دعای ولینعمت خود در پایان نسخه آورده و کاتب دیگر که از نسخهٔ او نقل کرده آن را از آثار حافظ پنداشته و در متن قرارداده است.

در موارد دیگر در نسخه‌هائی که متن آنها دیـوان شاعری و حاشیه از شاعـر دیگر است ـ چنانکه در بسیاری از نسخه‌های مورد مـراجعه و استفادهٔ مـا دیده می شود ـ شاید کاتب نخستین یا کاتب بعدی غزلی را از متن به حاشیه یا از حاشیه به متن برده و موجب اختلاط آثار دو شاعر شده باشد. بـه این طریق مـی‌توان داخل شدن بعضی از غـزلهای معاصران و حتـی اشعار متقدمان حـافظ را ـ مانند مسعود سعدسلمان و اوحدی و خواجو و سلمان ساوجی و ناصربخاری و دیگران ـ در دیوان آن شاعر بزرگوار توجیه کرد.

۴ـ مشکل دیگر تشخیص ترتیب ابیات هر غزل است چنانکه سرودهٔ خود شاعر بوده است. در این باب نیز اختلاف نسخه‌هـا به‌حـدی است که از روی آنهـا حکم صریح قطعی میسر نیست. حتی در نسخهٔ واحـد گاهی یك غزل به اشتباه دوبـار ثبت شده که ترتیب ابیات آنها مختلف است. در شیوهٔ غزلسرائی خواجهٔ شیراز هر بیت وحدت و استقلالـی دارد و رابطهٔ آن بـا بیتهای پیش و پس آن بسیار لطیف و دقیق است و به این سبب کاتبان به‌آسانی می‌توانسته‌اند به سهو یا به عمد ابیات غزلی را جابجا کنند بی‌آنکه ظاهراً رشتهٔ ارتبـاط آنها گسیخته شود، اگـر چه گاهی نیز این تصرف موجب پریشانی معنی و مطلب شده است. حذف یك یا چند بیت از غزلی به قصد انتخاب، یا افزودن بیتی به همان وزن و قافیه از شاعری دیگر یـا از کاتب نیز غالباً ترتیب و توالی ابیات غزلی را برهم زده است.

۵ـ اختلاف کلمات و عبـارات نیز بـه حدی فـراوان است که اگـر از بعضی غلطهای صریح چشم بپوشیم باز ذکر و قید همهٔ آنها گاهـی صفحاتـی را پر می‌کند. این اختلافات که در اصطلاح «نسخه بـدل» خوانده می‌شود نتیجهٔ چند علت متفاوت

است:

۱،۵- ممکن است خود شاعر در طی زمان درآثار خود دست برده و در بعضی کلمات تغییراتی رواداشته باشد و به این سبب در نسخه‌های مختلفی که دوستان یا کاتبان با فاصله‌های زمانی از آثار او می‌گرفته‌اند این اختلافها پیش آمده باشد، و این امر با توجه به دقت خاص و فوق‌العاده‌ای که حافظ درکار خود داشته و در آثار او بخوبی مشهود است بسیار محتمل می‌نماید. این حال نه‌تنها در کلمات و عبارات یك بیت بلکه گاهی در مصراعی یا تمام بیتی ممکن است پیش آمده باشد، یعنی خود شاعر بیتی را یکباره به بیتی دیگر تبدیل کرده باشد. چنانکه در چند غزل می‌بینیم که بیت آخر یعنی بیت متضمن تخلص در نسخه‌های مختلف به دو گونه آمده و حتی گاهی در نسخهٔ واحدی هر دوگونه ثبت شده است. مانند این دو بیت در غزلی با مطلع «سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی...»

به خوبان دل مده حافظ ببین‌آن بی‌وفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

به‌شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

که مؤلف‌کتاب مطلع‌السعدین وجه اول را در ذیل حوادث سال۷۸۱ ثبت‌کرده و آن را اشاره‌ای به قتل‌عام خوارزم به دست سپاهیان تیمور دانسته است و شاید خواجه حافظ خود به مناسبتی این مقطع را تغییر داده باشد (قزوینی. حاشیهٔ صفحهٔ ۳۰۷)

نمونهٔ دیگر از مواردی که ممکن است خود شاعر در کلمات و عبارات تصرف کرده باشد در این بیت دیده می‌شود:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

در آخر مصراع اول نسخه‌ها دو صورت مختلف «خود را کوش» و «خود را باش» ضبط کرده‌اندکه هر دو درست است. درجنگ اسکندری‌که درتاریخ سالهای ۸۱۳ و ۸۱۴ کتابت شده و متضمن۱۵۲ غزل از حافظ است این بیت با ضبط «خود را باش» آمده است. اما در همین نسخه تخمیس این غزل از شاعری به نام جمال‌الدین لنبانی هست که بند مورد نظر ما از آن تخمیس چنین است:

عاشقان را نبود صبر و دل و دانش و هوش
مده‌ای شیخ مرا پند و مزن جوش و خروش
که نگیرم من شوریده نصیحت در گوش

«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»

در نسخه‌های کهن دیگر مورخ به سال ۸۱۳ و بعد نیز عبارت «خود را باش» دیده می‌شود. بنابر این به احتمال قوی هر دو صورت از خود شاعر است، و شاید ابتدا «خود را کوش» ساخته و سپس چون این عبارت را که به معنی «کوشیدن به‌سود خویش» است برای معاصران اندکی مهجور و غیر متداول دیده آن را به «خود را باش» بدل کرده است، یا بعکس.

در هر حال هر دو وجه درست است و مورد استعمال فصحای فارسی زبان واقع شده است و از قبیل تصرفات کاتب شمرده نمی‌شود. مثال:

کبوتران اضطرابی می‌کردند و هرکس خود را می‌کوشید (کلیله تصحیح مینوی. ص ۱۵۹)

همچنان هر کاسبی اندر دکان
بهر خود کوشد نه اصلاح جهان
(مثنوی، دفتر ششم ۲۲۱۹)

کار را باش اگر سر کار داری (تمهیدات. ص ۱۴)

۲،۵- گاهی متروك شدن کلمه یا عبارتی یا اصطلاحی در دوره‌های بعد از زمان شاعر برای کاتب نامفهوم یا غریب به‌نظرآمده و به‌کلمه یا عبارتی مأنوس‌تر و رایج‌تر تبدیل شده است تا با ذوق اهل زمان وفق دهد. مثلاً در این بیت:

مرا که از زر تمغاست سازو برگ معاش
چرا مذمت رند شرابخواره کنم

کلمهٔ مغولی «تمغا» به معنی یك نوع مالیات که اصطلاح متداول زمان حافظ بوده و یکی از ممدوحان دورهٔ جوانی او یعنی قوام‌الدین حسن به «تمغاچی» شهرت داشته است در روزگار بعد منسوخ و متروك شده و به این سبب کاتبان یا به سبب آن که این کلمه را غریب دانسته و معنی‌اش را در نیافته‌اند، یا به قصد آن‌که کلام خواجه را بیشتر باب طبع خوانندگان کنند مصراع اول را چنین تغییر داده‌اند:

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی...

مثال دیگر کلمهٔ «افسوس» است به معنی ریشخند و استهزا که در شعر حافظ مکرر به کار رفته، اما در دوره‌های بعد منسوخ شده، و کاتب چون معنی رایجتر این کلمه یعنی «دریغ» را در نظر داشته آن را مناسب مضمون بیت نیافته ودر بیت ذیل:

آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم
محتسب نیز درین کار نهانی دانست

کلمه را تغییرداده و مصراع اول را به این صورت درآورده است:

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم

۳،۵- بعضی از نسخه بدلها نتیجهٔ سهو یا غفلت یا بیسوادی کاتبی است، و گاهی کاتب دیگر به خطای کاتب نخستین پی‌برده اما صورت اصلی و درست کلمه را در نیافته و به ذوق و سلیقهٔ خود آن را تصحیح کرده و در نتیجه صورتهای گوناگون از یک عبارت یا گاهی یک مصراع فراهم شده است. مثلاً در بیت ذیل:

تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما
بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم

کاتبی کلمهٔ «سحر» را به‌خطا «بحر» خوانده و به این صورت ثبت کرده و کاتب دیگر که عبارت «بحر چشم» را غریب و نامأنوس یافته کلمهٔ «موج» را از خود افزوده و مصراع اول را چنین تغییر داده است:

تا موج بحر چشم چه بازی کند که ما...

۴،۵- علت دیگر اشتباه، تعجیل ذهن کاتب است، به این طریق که کاتب بیتی تمام را از روی نسخه‌ای که در پیش دارد می‌خواند و در خاطر نگه‌می‌دارد و آنگاه نوشتن آن را شروع می‌کند. و در این نقل شعر کلمه‌ای را، از اواخر مصراع اول یا از مصراع دوم که گاهی هموزن کلمه‌ای در مصراع اول است، پیش می‌اندازد. مثال:

چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

که در یک نسخه کاتب کلمهٔ «پر» را از مصراع دوم نقل کرده و چنین نوشته است:

چگونه باز کنم پر در هوای وصال...

یا در این بیت:

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

ذهن کاتبی کلمهٔ وصال را که در آخر مصراع اول آمده پیش انداخته و چنین نوشته است:

تو خود وصال دگر بودی ای زمان وصال...

که معنی درستی ندارد.

۵،۵- اختلاف دیگر از آنجا حاصل می‌شود که کاتب کلمه‌ای را در مصراعی از قلم انداخته و دیگری که از نوشتهٔ او نقل می‌کرده به نقص وزن متوجه شده به جای کلمه‌ای که افتاده بوده به ذوق و فهم خود کلمهٔ دیگری که غالباً غیر از کلمهٔ اصلی بوده ثبت کرده و به این طریق اختلافی میان متن و اصل گفتهٔ شاعر ایجاد شده است.

۶،۵- تحریف و تصحیف که غالباً از غلط خواندن کلمه‌ای یا از نقص خط و کتابت ناشی می‌شود خود یکی از علتهای تغییر و تبدیل کلمات و عبارات است که گاهی شعر را بیمعنی و گاهی مضحك می‌سازد و مثال آن این بیت است:

سبزپوشان خطت برگرد لب همچو حورانند گرد سلسبیل

که کاتبی کلمهٔ «حوران» را «موران» خوانده و در نسخهٔ قدیم و معتبر خلخالی (مورخ ۸۲۷) چنین آمده و مرحوم قزوینی هم، چنانکه شیوهٔ او بوده و بدان تصریح کرده، عیناً صورت نسخهٔ خلخالی را پذیرفته است، بی‌آنکه یکی از این دو بزرگوار توجه کنند که مورچه سبز نیست، وگرد سلسبیل هم از وجود مورچه خبری نداده‌اند.

۷،۵- اختلاف رسم‌الخط کاتبان نیز یکی از علل ایجاد اختلاف در متن ابیات است. فی‌المثل در بعضی از نسخ کاتب کسرهٔ اضافه را به صورت «ی» می‌نوشته و کاتب دیگرکه با این شیوه‌آشنا نبوده آن را یای نکره پنداشته و به‌این طریق نسخه بدلی بوجود آمده است و گاهی نیز عکس این‌کرده، یعنی یای نکره راکسره دانسته و از قلم انداخته است. مثال:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

که در بعضی از نسخه‌ها در مصراع دوم «دلبر شیرین» ثبت شده است.

۸،۵- مسامحهٔ کاتب در نقطه‌گذاری نیز یکی از موجبات بدخوانی یا غلط خوانی و تصحیف و تحریف‌کلمات است. مثلاً کاتبی‌کلمهٔ «ننگ» را در عبارت «ننگ و نام» بی‌نقطه نوشته است و کاتب دیگر این کلمه را نقل‌کرده و نقطه گذاشته و به صورت «نیك و نام» در آورده است. این‌گونه تصرف و تغییر در نسخه‌های خطی آن قدر فراوان و آشکار است که محتاج مثالهای بیشتری نیست.

۶- این نکته مسلم است که هرچه تاریخ کتابت نسخه‌ای از زمان گوینده یا نویسنده دورتر باشد احتمال تصرف یا خطا در آن بیشتر است. بعضی از علل این امر را در صفحات پیش بیان کردیم و شاید محتاج تکرار نباشد. این تصرفات یا اشتباهات در کتابهای علمی و نوشته‌های تاریخی و مانند آنها کمتر روی می‌دهد و در آثار ادبی خاصه شعر و غزل که مورد توجه و علاقهٔ عموم است و نسخه‌های متعدد آنها مکرر از روی یکدیگر استنساخ می‌شود به مراتب بیشتر احتمال وقوع دارد. به این طریق که اگر کاتب نخستین در کتابت غزلی یکی دو اشتباه کرده یا مرتکب خطا شده باشد کاتب دومی آن خطاها را نقل می‌کند و چند خطای دیگر به سهو یا عمد، به قصد تصحیح و تهذیب بر آنها می‌افزاید و این عمل با تکرار نسخه‌برداری از روی نوشته‌های کاتبان پیشین رو به افزونی می‌رود.

بنابر این برای دستیابی به متن اصیل آثار هر نویسنده و شاعری چاره جز این نیست که قدیمترین نسخه‌ها یعنی نزدیکترین آنها را به عصر و زمان زندگی او به‌دست بیاوریم و تا آنجا که دلیل واضح و قابل قبولی برای رد قسمتی یا کلمه و عبارتی از آن نسخه‌ها در میان نیست به آنها اعتماد کنیم.

۷ـ با این حال نسخه‌های قدیمتر تا آنجا باید مورد اعتماد واقع شود که غلط صریحی را منافی با شیوهٔ سخن شاعر و سنن ادبی مقبول و متداول در زمان او در بر نداشته باشد. مثلاً در این بیت:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

که در یکی از نسخه‌های قدیم در مصراع دوم به‌جای کوکب کلمهٔ دولت ضبط شده و غلط صریحی است زیرا که حرف روی در قافیه باء است نه تاء

۸ـ بعضی غلطهای دیگر نیز اگرچه در نسخه‌های قدیم دیده شود قابل اعتنا و مورد اتکاء نمی‌تواند بود. مانند افتادگی بعضی کلمات که موجب اختلال وزن و قافیه می‌شود. مثال: کجاست دیر مغان و شراب کجا. که کاتب بعد از کلمهٔ «شراب» کلمهٔ «ناب» را از قلم انداخته و این سهو در وزن خلل کرده است. یا در این مصراع: «حافظا می‌خور و رندی کن و خوش‌باش و لیکن» که کلمهٔ «ولی» را کاتب به خطا «ولیکن» نوشته و از وزن خارج شده است.

۹ـ می‌دانیم که حافظ خود به جمع و تدوین آثارش نپرداخته است و اگر نوشتهٔ منسوب به محمد گلندام راکه در مقدمهٔ بسیاری از نسخه‌ها ـ بالنسبة جدیدتر ـ ثبت است معتبر و قابل اعتماد تام ندانیم باز با توجه به قدیمترین مجموعه‌هائی که ازغزلیات او در دست است می‌توان یقین کرد که دیوان کامل او تا مدتها پس از وفاتش تنظیم نشده بود؛ زیرا که این نسخه‌های کهن که تاکنون یافته‌ایم یا شامل نمونه‌ها و منتخباتی از آثار اوست، یا چنانکه در نسخهٔ مکتوب در سال ۸۱۳ مشاهده می‌شود یك‌بار کاتب قسمتی از غزلهای او را به‌ترتیب الفبائی قافیه‌ها نوشته و تا حرف یاء به‌پایان برده و سپس به عنوان «تتمهٔ حرف الف» الخ. قسمت دیگری از غزلها را آورده است و از اینجا می‌توان دریافت که کاتب نسخهٔ کامل مدونی در دست نداشته تا از روی آن مجموعهٔ غزلیات را مرتب استنساخ کند. یعنی گمان می‌رود که ابتدا مجموعه‌ای بدست آورده و کتابت کرده و سپس به مجموعهٔ دیگری که شامل آثار بیشتر یا متفاوتی بوده دست یافته و آنها را بر متن نخستین افزوده است.

بنابر این نه‌تنها سندی به‌خط خود شاعر حتی از یک بیت او در دست نیست، بلکه مجموعهٔ نسبتاً کاملی نیز وجود ندارد تا بتوان گمان برد که رونوشت دیوان مدون در زمان حیات شاعر است.

۱۰ـ آنچه از آثار حافظ در دوران حیات او کتابت شده و به ما رسیده است مقدار قابل توجهی نیست. این آثار عبارت است از غزلی که کاتب نسخه‌ای از «المعجم فی‌معائیر اشعار العجم» به نام ابن‌فقیه در سال ۷۸۱ یعنی ده سال پیش از مرگ حافظ در بغداد نوشته است زیر عنوان «مولانا محمد حافظ گوید» و با مطلع ذیل:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد[۱]

دیگر دو غزل و یك قطعه است در جنگی که یکی از وزیران قرن هشتم به نام تاج‌الدین احمد در سال ۷۸۲ از خطوط و نوشته‌های معاصران خود فراهم آورده و این سفینه در کتابخانهٔ شهرداری اصفهان مضبوط است و در سالهای اخیر چاپ عکسی شده است. در این مجموعه دو تن از معاصران حافظ هریك غزلی از او را به یادگار نوشته‌اند. نخستین غزل با این عنوان است: «لمولانا شمس‌الدین محمدالحافظ دام فضله» و با مطلع ذیل:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

اما ترتیب ابیات این غزل با هشت نسخهٔ قدیم فرق دارد و چنین است: ۱،۲،۵،۴،۳،۶،۷ـ در کلمات و عبارات آن هم با نسخه‌های کهن اختلافاتی هست[۲].
دیگر غزلی به‌قلم دیگری با مطلع ذیل:

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

در این غزل هم شماره و ترتیب ابیات و بعضی از کلمات و عبارات با نسخه‌های کهن و معتبر متفاوت است. ترتیب ابیات این غزل در این نسخه چنین است: ۱،۴،۲،۵،۳،۸،۷،۶،۹ و بیتهای ۵ و ۱۲ را ندارد[۳].

دیگر قطعه‌ای است از قطعات معروف حافظ که در این جنگ بی‌نام شاعر و با عنوان «فی‌طلب‌الوظیفه» آمده که بیت نخستین آن چنین است:

به‌سمع خواجه‌رسان ای رفیق وقت‌شناس   به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد[۴].

---

۱. احوال و اشعار حافظ، سعید نفیسی، ص ۷ و بعد
۲. آثار و افکار و احوال حافظ، قاسم غنی، صفحهٔ لب
۳. جنگ اصفهان، چاپ عکسی، ص ۷۹۶
۴. جنگ اصفهان، چاپ عکسی، ص ۸۱۱

قطعهٔ دیگری نیز با این بیت نخستین «بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ـ آیتی در وفا و در بخشش» بدون ذکر نام گوینده ثبت است، که در بسیاری از نسخه‌های دیوان حافظ آمده اما از ابن‌یمین است.

دیگر در همین جنگ و در میان ابیات و جمله‌های موعظه و نصیحت بدون ارتباط با سطرهای قبل و بعد و بدون ذکر نام شاعر این بیت حافظ آمده است:

زاهد دهدم توبه ز روی تو زهی روی
هیچش زخدا شرم و ز روی تو حیا نیست[۱]

جای دیگری که دو بیت از حافظ را می‌یابیم که در زمان حیات او کتابت شده است در سفینه‌ای است شامل نظم و نثر عربی و فارسی در متن و حاشیه، مکتوب در سال ۷۶۳ یعنی بیست‌ونه سال پیش از وفات حافظ به‌دست مسعود بن‌منصور بن احمد متطبب. این جنگ اکنون در کتابخانهٔ چلبی سلیمانیه به شمارهٔ ۲۸۹ مضبوط است و عکسی از آن در قسمت فیلم نسخه‌های خطی دانشگاه تهران وجود دارد[۲]. در این مجموعه یکجا با عنوان «لمولانا شمس‌الدین محمد حافظ» دو بیت ذیل آمده است:

دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا
بجز از خاک درت با که بگو در کارم
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

در نامه‌ای که شاه شجاع به سلطان حسین ایلکانی نوشته نیز یک مصراع از یکی از غزلهای حافظ مندرج است به این صورت: کس چه داند که پس پرده چه خوب است و چه زشت[۳].

غرض از ذکر این موارد که از آثار حافظ در زمان حیاتش آوردیم این است که بدانیم تا چه‌اندازه دست ما از نظایر آنها کوتاه است.

۱۱ـ یگانه راه برای آنکه تا مقدور باشد به متن اصیل و صحیح آثار سخنوران و نویسندگان قدیم دست بیابیم این است که نسخه‌هائی از این آثار را بجوئیم که به زمان شاعر و مؤلف هرچه نزدیکتر باشد و بنای مقابله و تصحیح و تهذیب متن را بر این مآخذ قراردهیم. این کار تا آنجا که نگارندهٔ این سطور می‌داند تاکنون دربارهٔ دیوان حافظ چندبار انجام گرفته که هریك قدم بزرگی در این راه بوده و عبارتند از:

۱. جنگ مذکور، ص ۳۰۷
۲. فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش‌پژوه، ص ۴۹۳
۳. فرائد غیاثی، جلد اول، صفحهٔ ۴۳

۱،۱۱- دیوان حافظ چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی (۱۳۰۶ هجری شمسی) که از روی نسخهٔ خطی مورخ و مکتوب در سال ۸۲۷ یعنی سی و پنج سال پس از فوت شاعر به مقابله با چند نسخهٔ دیگر به‌طبع رسیده است.

۲،۱۱- دیوان حافظ به اهتمام مرحوم محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی که مبنای آن همان نسخهٔ خطی مرحوم خلخالی بوده و آن را با چند نسخهٔ خطی دیگر که قدیمترین آنها بی‌تاریخ کتابت بوده مقابله کرده و بعضی غلطهای نسخهٔ اصل و همچنین غلطهای چاپی را که در طبع خلخالی روی داده‌بود تصحیح‌کرده و مقدمهٔ منسوب به محمد گلندام و قصاید را از روی نسخه‌های دیگر بر آن افزوده‌اند. این چاپ در طی سالهای پس از انتشار معتبرترین چاپ دیوان حافظ شمرده شده است.

۳،۱۱- چاپی که از روی نسخهٔ خطی مکتوب در سالهای ۸۱۳-۸۱۴ موجود در بریتیش میوزیوم به کوشش نویسندهٔ این سطور با تصحیح بعضی از اغلاط واضح فراهم آمده و در سال ۱۳۳۷، هجری شمسی به خط نستعلیق نویسانده و طبع شده است. این نسخه که شامل تنها ۱۵۲ غزل است تا سالهای اخیر قدیمترین نسخهٔ موجود در جهان از این مقدار آثار خواجه حافظ شمرده می‌شد.

۴،۱۱- نسخه‌ای مکتوب در سال ۸۰۷ متعلق به کتابخانهٔ آکادمی فنهای جمهوری تاجیکستان که به شمارهٔ ۵۴۵ ضبط است و شامل تنها ۴۱ غزل و ۲ قطعه است. این نسخه به کوشش بانو کلثوم گلیموا در نشریات «عرفان» شهر دوشنبه (تاجیکستان) به سال ۱۹۷۱ با عنوان «حافظ ـ چهل‌وسه غزل» چاپ شده است.

۵،۱۱- چاپی که دو نفر از استادان دانشگاه تبریز آقایان رشید عیوضی و اکبر بهروز از روی عکس سه نسخهٔ خطی مورخ به سالهای ۸۱۳-۸۲۲-۸۲۵ مقابله و تصحیح کرده‌اند و در سال ۱۳۵۶ در سلسلهٔ متون فارسی انتشارات دانشگاه تبریز چاپ و منتشر شده و کمال دقت و امانت در آن بکار رفته است.

۶،۱۱- چاپی که از روی نسخهٔ موجود در حیدرآباد هندوستان به کوشش آقایان دکتر محمد رضا جلالی نائینی و دکتر نذیر احمد انجام گرفته و اصل آن در سال ۸۲۴ کتابت شده است.

۱۲- اما هیچ‌یك از این چاپها وافی به مقصود نیست چنانکه بتوان گفت کار تصحیح و تنقیح و تکمیل مجموعهٔ آثار حافظ به انجام رسیده است؛ زیرا که گذشته از مجموعه‌های مختصر که منتخبی از اشعار او را در بر دارد آنچه مفصل و به ظاهر دیوان کامل است باز بی‌نقص و افتادگی نیست. دیگر آنکه در این مجموعه‌های بنسبت قدیمتر نیز آثاری از شاعران دیگر داخل شده که گویندگان بعضی از آنها را می‌شناسیم و بعضی دیگر را از روی قرائن می‌دانیم که از حافظ نیست. دیگر آنکه در کلمات و عبارات و تعداد ابیات و ترتیب و توالی آنها اینقدر اختلاف

هست که جویندهٔ آثار اصیل شاعر درمی‌ماند تا کدام را معتبر و کدام را مردود بشمارد. بنابر این هنوز کار قطعی و نهائی در این باب انجام نگرفته است.

منابع

۱۳ـ نگارندهٔ این سطور از سال ۱۳۳۰ شمسی که به نسخهٔ مکتوب در سال ۸۱۳-۸۱۴ (موزهٔ بریتانیائی) دست یافت و چندی بعد آن‌را منتشر کرد درصدد برآمد که چاپ منقح و کاملی از آثار این شاعر بزرگ فراهم کند و برای این منظور گام نخست را جستجوی نسخه‌های کهن و معتبر در کتابخانه‌های عمومی و شخصی جهان دانست و به تدریج توانست این مآخذ مهم را از اکناف جهان، از هندوستان تا تاجیکستان و از ترکیه تا انگلستان جمع‌آوری کند. در این کار دوست دیرینه و دانشمند مرحوم استاد مجتبی مینوی مددکار من بود که قسمتی از این مآخذ را گردآورد یا از آنها به من نشانی داد و به این طریق در طی سالها جستجو و کوشش چهارده نسخه فراهم آمد که بعضی منتخب آثار او و بعضی مجموعه‌های به نسبت کاملی از دیوان حافظ بود و مشخصات این مآخذ در ذیل می‌آید:

الف ـ ۸۱۱

نسخهٔ **الف**ـ این نسخه متضمن ۳۶ غزل است در مجموعه‌ای از رسالات مختلف عرفانی که کاتب در حاشیهٔ آن منتخبی از دیوان بعضی از شاعران را درج کرده است. در قسمتی از این حواشی غزلهای حافظ آمده است.

این نسخه متعلق است به کتابخانهٔ کوپرولو احمد در ترکیه که به شمارهٔ ۱۵۸۹ ضبط است. خط حاشیه که ظاهراً به قلم همان کاتب است نسخ زیبا و استادانه است. عنوان این قسمت چنین است:

«من کلام ملك‌الشعرا والعلما، ملیح‌النثر والنظم، حامل کلام رب‌العالمین، شمس‌الملة والدین محمدالحافظ‌الشیرازی نورالله تعالی مرقده»

در خاتمهٔ اشعار حافظ تاریخ کتابت و نام کاتب ثبت نیست اما پس از آن، در حاشیه، منتخب اشعار کمال‌الدین کاشانی آمده است که در پایان آن تاریخ پنجشنبه چهارم صفر سال ۸۱۱ قید شده است.

در عنوان هر غزل جمله‌هائی به عربی آمده است از این قبیل:

وله ایضاً عفاالله عن‌سیآته

وایضاًله عفاالله تعالی‌عنه

نکتهٔ قابل توجه آن‌که این یگانه منبعی است که در آن به نثر خواجه حافظ

اشاره شده است.

ب - ۸۱۳

نسخهٔ بـ این نسخه مجموعه‌ای است شامل بیست دیوان شعر که نام گویندگان آنها در نخستین صفحهٔ کتاب مندرج است، و ایـن صفحه ظاهراً بعد به کتاب افزوده شده زیـرا که در دایـرهٔ وسط صفحهٔ مـذهب عنـوان «برسم خـزانة السلطان الاعظم السلطان بن سلطان محمد بن‌مـرادخان خلـدملکه» آمـده است. (دوران سلطنت این سلطان از ۸۵۵ تا ۸۸۶ بوده است.)

اما متن کتـاب که در کتابخانهٔ ایاصـوفیه به شمارهٔ ۹۹۴۵ ضبط است به خط کاتبی است به نام حافظ حسن که کار خود را به فرمان جلال‌الدین اسکندربن عمرشیخ نوادهٔ تیمور (که از سال ۸۱۲ تا ۸۱۷ از طرف عموی خود شاهرخ در فارس حکومت می‌کرد) در نیمهٔ رجب سال ۸۱۳ بپایان بـرده است و در پایان کتاب ضمن قطعه‌ای تاریخ ختم کتابت را تصریح می‌کند:

به سال ضاد و یاء و جیم نصفی از رجب رفته
نـوشته شد خـداونـدا بـده تـو کام اسکندر

این نسخه به خطی میان نسخ و نستعلیق نوشته شده و قدیمترین نسخهٔ نسبتاً کامل دیوان حافظ است. کاتب ابتـدا قسمتی از غزلهـا را به ترتیب حـروف قوافی نوشته و تا حرف ی بـه پایان بـرده، سپس قسمت دیگری از غـزلیات را بـا عنوان «تتمهٔ حرف الف» و «تتمهٔ حرف ب» الخ افزوده است، و معلـوم نیست که در آغاز قصد انتخاب داشته یا ابتدا به‌همان مقدار دست یافته و سپس بقیه را از نسخهٔ دیگری به دنبالهٔ قسمت اول آورده است.

در این نسخه مجموعاً ۴۵۵ غـزل غیرمکرر و ۲ قصیده و یك ترجیع‌بند و دو مثنوی و ۱۷ قطعه غیرمکرر و یك قطعه مکرر و ۸ قطعه در تاریخ امرات و ۸ فرد و معما و هجا آمده است

بعضی از غزلها یك بیت یا بیشتر کم دارد و معلوم نیست که کاتب بـه قصد انتخاب از قلم انداخته یا در نسخهٔ مأخذ او وجود نداشته است.

غزلها عنوان خاص ندارد و تنها با عناوینی از قبیـل «وله‌علیه‌الرحمه»، ایضاًله علیه‌الرحمه»، «وقال ایضاً»، «ایضاًله»، «و له» مشخص شده‌انـد: سه‌قصیده در آخر کتاب بی‌عنوان خـاص آمده است. پس از آن عنـوان «ایضاً فی‌المقطعات» می‌آید. سپس «ایضاً فی‌تاریخ‌الاموات» و پس ازآن «رباعیات» و در پایان نسخه «الفردیات و المعیات والهجا» ثبت شده است.

ج - ۸۱۳ - ۸۱۴

نسخهٔ ج- این نسخه نیز مجموعه‌ای است از آثار منظوم شاعران مختلف که برای کتابخانهٔ جلال‌الدین اسکندربن عمرشیخ نوادهٔ تیمور کتابت شده و این امیر یا سلطان همان کسی است که از جانب عموی خود شاهرخ به حکومت فارس منصوب شده و از سال ۸۱۳ در آن سرزمین فرمانروا بوده و سپس چون در سال ۸۱۷ بر سلطان وقت شورید شکست یافته و کشته شده است.

نسخهٔ مورد بحث در سالهای ۸۱۳ و ۸۱۴ به دست دو کاتب نوشته شده که یکی محمد حلوائی نام داشته و خود را به نام ولی نعمت خویش «الجلالی الاسکندری» خوانده و دیگری که نامش ناصرالکاتب بوده است.

غزلهای حافظ در دو قسمت از این مجموعه ثبت شده است. یك‌جا از ورق ۲۰۴ تا ورق ۲۲۴ در حاشیهٔ اسکندرنامهٔ نظامی و در این قسمت ۱۴۵ غزل ثبت است‌که یك غزل از آن جمله مکرر است و در سرلوحهٔ حاشیه این عبارت آمده است: «لمولانا شمس‌الدین محمد حافظ علیه‌الرحمه». دیگر در صفحات ۳۳۱ و ۳۳۲ ضمن منتخب غزلهای شاعران مختلف که معاصر یا اندکی مقدم بر او بوده‌اند. در این قسمت زیر عنوان «شمس‌الدین محمد حافظ» نه (۹) غزل ثبت شده که از آن جمله دو غزل مکرر است. بنابراین در نسخهٔ مورد بحث ۱۵۲ غزل از حافظ مندرج است.

غزلها در قسمت اول به ترتیب حروف قافیه ثبت شده اما در قسمت دوم که شامل نه غزل است ترتیبی ندارد. این نسخه در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم (لندن) با نشانهٔ add.17/261 مضبوط است.

این نسخه را نخستین‌بار با تصحیح بعضی غلطهای صریح که در متن وجود داشت این جانب پرویز ناتل خانلری یك‌بار در سال ۱۳۳۷ با طرزی زیبا به خط نستعلیق چاپ و منتشر کرده است.

د - ۸۱۶

نسخهٔ د- این نسخه متعلق است به کتابخانهٔ ایاصوفیه در اسلامبول. مجموعهٔ چند دیوان است‌که ازآن جمله دیوان حافظ است با عنوان «غزلیات شمس‌الدین محمد حافظ» تا «غزلیات حکیم نزاری قهستانی».

اشعار هریك از شاعران با سرلوح زیبائی آغاز می‌شود. خط سرلوح ثلث و خط متن نسخ و تعلیق پخته و خوانائی است.

متن کتاب در چهارستون نوشته شده و در آغاز هر غزل در دوستون میانین عبارت «وله ایضاً» به خط ثلث استادانه و در میان تذهیب وجود دارد که غزلها را

از هم جدا می‌کند.

تاریخ کتابت این مجموعه سال ۸۱۶ هجری است. تعداد غزلهای حافظ که در این مجموعه ثبت شده ۱۵۳ غزل است. در این نسخه قصیده و مثنوی و رباعی و قطعه وجود ندارد.

۵ - ۸۱۸

نسخهٔ ۵- مجموعه‌ای است که در کتابخانهٔ حیدرآباد هندوستان محفوظ است. در این مجموعه که متن قسمت اعظم آن کتاب کلیله و دمنهٔ نصرالله ابوالمعالی است در حاشیه از صفحهٔ ۲۷۱ تا ۳۶۲ غزلهای حافظ مندرج است. در آخر متن کلیله‌ودمنه که دیوان حافظ نیز به همانجا در حاشیه ختم می‌شود پس از جمله‌های دعائی نوشته شده است:

«و فرغ من کتبه یوم‌الثلثا ثانی‌عشر شهر ربیع‌الاول سنة‌ثمان عشر و ثمانمائه والحمد لولی‌الحمد». در آخر حاشیهٔ این صفحه (۳۶۲) نیز این عبارت می‌آید: «تمام شد دیوان مولانا شمس‌الدین محمد حافظ‌الشیرازی بحمدالله و بحسن توفیقه». بنابراین به احتمال نزدیك به یقین کتابت حاشیه یعنی دیوان حافظ نیز در یک تاریخ با کتابت کلیله‌ودمنه یعنی در اوایل سال ۸۱۸ بپایان رسیده است.

خط این نسخه نستعلیق کهنه است به‌شیوه‌ای که معمول کاتبان و نویسندگان این دوران است، در این نسخه ۴۱۵ غزل ثبت است و در نسخهٔ عکسی که از آن در دست ماست ۱۳ قطعه و ۲۰ رباعی وجود دارد و از انواع دیگر شعر در آن نشانی نیست.

۶ - ۸۰۷

نسخهٔ ۶- این نسخه که در «کتابخانهٔ دستخطهای شرقی آکادمی علوم تاجیکستان» زیر رقم ۵۵۵ مضبوط است مجموعه‌ای است که در حاشیهٔ بعضی از صفحات آن غزلهای حافظ مندرج است. عکس این نسخه به‌لطف دانشمند فقید تاجیک مرحوم عبدالغنی میرزایف برای نگارنده فراهم شد. قسمتی از نامه‌ای را که او همراه عکس نسخهٔ مزبور برای من فرستاده است اینجا نقل می‌کنم:

«... در زیر اشعار حافظ، همان طرزی که ملاحظه می‌فرمایند، نام کاتب و تاریخ کتابت قید نشده است. خط متن جنگ به‌قلم شخص دیگر تعلق دارد، ولی نام کتابت‌کنندهٔ اشعار حافظ و نام کاتب را ممکن است از جای دیگر کتاب معین کرد: در حاشیهٔ همین جنگ پیش از اشعار حافظ آثار عبید زاکانی می‌آید که گویا نیز خط

همان کتابت‌کنندهٔ اشعار حافظ است. مثلاً اگر صحیفهٔ یك آثار عبید را با خط اشعار حافظ روبرو نمایند این حالت را بخوبی مشاهده خواهند کرد. در آخر آثار عبید زاکانی کاتب تاریخ کتابت و اسم خود را قیدکرده است. برای اینکه در وقت تحقیقات جنابعالی راجع به این موضوع دشواریهائی رخ ندهد عکس دو صحیفهٔ آخرین آثار عبید زاکانی را نیز به‌عکسهای اشعار حافظ علاوه نمودیم.»

«دیگر اینکه راجع به این نسخه اشعار حافظ در شوروی تنها یك مقاله نشر گردیده است. این مقاله... به‌قلم بانوگلیموا تعلق داردکه در زیر سرلوحهٔ «قدیمترین نسخهٔ دستخط اشعار حافظ» به‌سال ۱۹۵۹ در شمارهٔ چهارم مجلهٔ «مسائل خاورشناسی» از نشریه‌های آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو چاپ شده است.»

در دو قسمت از این جنگ نام کاتب و تاریخ کتابت آمده است: یکی در ورق ۳۴ الف در پایان رساله‌ای در توحید که به‌موجب نوشتهٔ ذیل آن از عضدالدین ایجی است. به این عبارت:

«هذه نسخة معتقد مولی‌الامام‌الاعظم رحمة‌الله‌علیه و جعل‌الجنة مأواه و حرره فی‌العشرین و... من شهر ربیع‌اللاولی لسنة سبع‌وثمان‌مائة الهلالیة العبدالضعیف المحتاج الی رحمة‌الله محمد ابراهیم بن عبدالله بن عمرالمعلم ابرقوهی... اصلح‌الله احواله فی‌الدارین فی بلدة ابرقوه».

دیگر در پایان دیوان عبید زاکانی که به‌خط ثلث جلی نوشته شده است «...فی‌عشر اوائل شهر شوال ختم بالیمن والاقبال سنة سبع و ثمانمائة... حرره- العبدالضعیف ابراهیم بن عبدالله بن عمرالحافظ‌المعلم ابرقوهی غفرالله ذنوبه».

در آغاز غزلهای حافظ که همه‌جا در حاشیهٔ نسخه کتابت شده این عنوان آمده است: لمولانا المرحوم مولانا شمس‌الملة والدین محمد حافظ تغمدالله

و جای دیگر بالای یکی از غزلها: للمولی‌السعید شمس‌الملة والدین مولانا محمد حافظ تغمدالله بغفرانه.

و در صدر هرغزل عباراتی از این قبیل: «وله‌طاب ثراه»، «وله رحمة‌الله‌علیه»، «وله نورمرقده»، «وله رحمة‌الله انفاسه»، ومکرر «وله ایضاً».

شعر حافظ در سه‌جای این جنگ ثبت شده‌که روی هم شامل ۴۱ غزل و دو قطعه است.

این نسخه در سال ۱۹۷۱ در نشریات عرفان انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علمهای جمهوری تاجیکستان به‌کوشش بانوکلثوم گلیموا با مقدمه‌ای به زبان تاجیکی (خط روسی) زیرنظر مرحوم عبدالغنی میرزایف با عنوان «حافظ، چهل‌وسه غزل» چاپ شده است.

چون در نسخهٔ عکسی دو ورق متضمن دو قطعه افتاده‌بود در این موارد از نسخهٔ چاپی مذکور در فوق با نشانهٔ و ۲ استفاده شد.

در این نسخه بالای دو قطعهٔ مزبور نکته‌هائی دربارهٔ سبب سروده شدن آن قطعات ذکر شده که عیناً نقل می‌کنیم:

«در حالی‌که میاومهٔ اهل فضل را در شیراز به (؟) هفت‌نیم خواستند کرد وزرا(؟) پادشاه سعید شاه شجاع با نگاه التفات بفرمود و زیاده فرمود و مولانا محمد حافظ این قطعه گفته رحمه‌الله

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند...»

پیش از قطعهٔ دوم نیز این عبارتها مذکور است:

«ایضاً مولانا محمد را در باب آنکه مولانا سعدالدین انسی را قضا (ء) فارس داده بودند و الشیخ فرید را منصب ندیمی. آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند...

ز ـ نیمهٔ قرن نهم

نسخهٔ ز ـ این نسخه تاریخ کتابت و نام کاتب را دربرندارد. اصل آن متعلق به کتابخانهٔ عزت قویون اوغلو در کشور ترکیه است و عکسی از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد که مورد استفاده قرار گرفته است. خط آن نستعلیق خوشی است. در صفحهٔ اول سرلوح مذهب داردکه در میان آن به خط‌کوفی تزئینی عبارت «دیوان حافظ» نوشته شده است. در آغاز هرغزل نیز در میان طرح اسلیمی عبارتهای «ایضاً له» و «وله» و مانند آنها خوانده می‌شود.

این نسخه شامل ۳۵۷ غزل و ۵۹ قطعه و رباعی و ۲ مثنوی است.

شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ عزت قویون IST.8-1 است.

این نسخه با آنکه تاریخ کتابت ندارد از آنجاکه در بسیاری از موارد چه در ترتیب ابیات و چه در کلمات و عبارات با نسخهٔ ب تطبیق می‌کند پیداست که از روی نسخهٔ معتبر و قدیمتری استنساخ شده است و از این‌رو مورد استفاده واقع شد. تاریخ کتابت این نسخه گمان نمی‌رود که از نیمهٔ اول قرن نهم جدیدتر باشد.

ح ـ ۸۲۱

نسخهٔ ح ـ این نسخه به‌آقای دکتر اصغر مهدوی استاد دانشمند دانشگاه تهران تعلق دارد و مشخصات آن به این شرح است:

سفینه‌ای است به خط نستعلیق ابتدائی نسبتاً خوانا، متن و حاشیه، که از ابتدا

و انتهای آن چند ورقی افتاده است. متن شامل اشعار قریب بیست شاعر است که اکثر از قرون هفتم و هشتم و معاصران حافظ بوده‌اند. در متن ابتدا «کلیات سلمان» آمده و پس از آن «دیوان حافظ» آغاز می‌شود. در پایان کلیات سلمان که پشت ورق آن دیوان حافظ شروع شده تاریخ کتابت چنین است:

«تم الکتاب بعون الملك الوهاب فی غرة رجب المرجب لسنة احدی و عشرین و ثمانمائه»

ط - ۸۲۲

نسخهٔ ط- این نسخه در کتابخانهٔ طوپقاپو سرای اسلانبول به شمارهٔ روان 142،947 ضبط است. نام کاتب و تاریخ کتابت در پایان کتاب چنین آمده است:
«کتبه العبد المذنب الراجی الی عفوالله تعالی و غفرانه جعفر الحافظ احسن الله مآله فی شهور سنة اثنی و عشرین و ثمانمائة هجریة النبویة».

این نسخه به خط نستعلیق نسبةً درشت نوشته شده و شامل ۴۴۲ غزل غیر مکرر است که شامل یك ترجیع‌بند ۸ بیتی نیز هست. با یك غزل مکرر و ۱۰ قطعه و یك فرد و ۶ مثنوی و ۱۹ قطعه با دو رباعی که در ضمن آنهاست.

در این نسخه نیز بعضی از غزلها یك یا دو بیت کم دارد که نمی‌دانیم نقص نسخهٔ مأخذ کاتب بوده یا او به‌سلیقهٔ خود ابیاتی را از قلم انداخته است. غزلها همه عنوانهائی از قبیل «ایضاً له» و «وله ایضاً» و «وله» دارد.

ی - ۸۲۴

نسخهٔ ی- این نسخه متعلق است به کتابخانهٔ سیدهاشم‌علی سبزپوش از دانشمندان هندوستان که در شهر گورکهپور مقیم است. متن نسخه دیوان سعدی است و در حاشیهٔ آن منظومهٔ جمشید و خورشید سلمان ساوجی، و دیوان جلال عضد و منتخب دیوان کمال خجندی و دیوان حافظ است که کتاب اخیر حاشیهٔ ورق ۴۵ تا ۱۴۰ راگرفته است. خط این مجموعه نستعلیق به شیوهٔ خاص زمان است و قسمت دیوان حافظ شامل ۴۳۵ غزل و ۱۸ قطعه و ۲۶ رباعی است و قسمتهای ساقی‌نامه و ترکیب‌بند را ندارد.

کاتب در دو جا نام خود را ذکر کرده است: یکی در ورق ۱۴۰ در پایان دیوان حافظ و دیگر در پایان مجموعه و آخر دیوان کمال خجندی که به این شرح است:

«تم الکتاب المتن والحاشیه و انتخاب الدیوان الشیخ العارف... کمال الملة

والدین الخجندی... علی یدی العبدالضعیف المحتاج الی رحمة ربه‌الباری محمد بن سعیدبن عبدالله‌القاری... فی سلخ ذی‌الحجة اربع و عشرین و ثمانمائة الهجریة، والصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین».

این نسخه دارای این مزیت است که مقدمهٔ جامع دیوان را (که به محمد گلندام معروف است. اما نامش اینجا ذکر نشده است) در بر دارد (بجز صفحهٔ اول آن‌که افتاده است).

غزلها با عنوان «وله ایضاً» و «ایضاً له» از هم تفکیک شده است. پس ازخاتمهٔ غزلها زیر عنوان «وله فی‌المقطعات» و «الرباعیات» و «وله ایضاً فی‌المفردات» شعرهای دیگر خواجه آمده است.

این نسخه را آقای دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی با همکاری آقای دکتر نذیر احمد استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگر به هزینهٔ آستان قدس رضوی در ۱۳۳۹ با مقابله و تصحیح متن چاپ و منتشر کرده‌اند.

بدبختانه ما در تدوین کتاب حاضر به عکس نسخهٔ اصل (جز چند ورق از آن) دسترس نیافتیم و ناچار از نسخهٔ چاپی استفاده کردیم به این طریق‌که هرجا کلمه‌ای را در متن تغییر داده و اصل را در حاشیه ذکر کرده بودند در ذکر نسخه بدلها از متن چشم پوشیدیم و حاشیه راکه اصل بود مورد استفاده قرار داده یا در ضمن نسخه بدلها درج کردیم و بنابراین هرجاکه به نسخهٔ ی (که رمز این کتاب است) اشاره شده منظور صورت اصلی کلمه در مأخذ خطی (بدون توجه به اصلاحات مصححان) بوده است.

ك - ۸۲۵

نسخهٔ ك - این نسخه متعلق است به کتابخانهٔ نورعثمانیه استانبول و جزو مجموعه‌ای به شمارهٔ ۳۸۲۲ ضبط است. غزلهای حافظ در حاشیهٔ صفحات ۱ تا ۱۰۲ این نسخه قرارگرفته و متن آن دیوان سلمان ساوجی است که با قصیدهٔ ذیل شروع می‌شود:

هر دل که در هوای جمالش مجال یافت
عنقای همتش دو جهان زیر بال یافت

در این نسخه ۴۹۶ غزل غیرمکرر آمده که یک غزل در میان قطعات و یک ترجیع بند ۱۰ بیتی درمیان غزلها ثبت است. در غزلها ترتیب حروف قافیه مراعات شده و در اول هرگروه از غزلهای مقفی به یك قافیه، آمده است: «حرف الف» الخ. بالای هر غزل هم عنوانهائی دارد از قبیل «وله ایضا» و «ایضا له» و «وله روح‌روحه» و «وله نورقبره».

قصاید عنوانهائی از این قبیل دارد: «فی مدح سلطان شیخ ابواسحق»، «فی‌مدح شاه منصور» و غزل «احمدالله علی معدلةالسلطان...» نیز دارای این عنوان است: «وله یمدح‌السلطان‌السعید احمد بهادر».

قطعات با عنوان «المقطعات» و سپس مراثی با عنوانهائی مانند «وله فی‌مرثیة سلطان شاه شجاع» ضبط شده و رباعیات زیرعنوان «کتاب الرباعیات» قرارگرفته است.

پایان این نسخه چنین است: «تم‌الاشعار من‌نتایج افکارالموالی اللاعظم‌السعید شمس‌الملة والـدین محمدالحافظ‌الشیـرازی نـورالله مرقده فـی شهورالسنة خمس و عشرین فثمانمائة...»

ل - ۸۲۷

نسخهٔ ل- این نسخه همان نسخهٔ معروف مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی است که نخستین بار به همت او در آبان ماه ۱۳۰۶ هجری شمسی به چاپ رسیده و پس از آن به‌دستور وزارت فرهنگ وقت به توسط مرحوم محمد قزوینی وهمکاری دکتر قاسم غنی درسال ۱۳۲۰ شمسی با مقابلهٔ چندین نسخهٔ قدیم دیگر تصحیح وچاپ شده است.

مرحوم قزوینی چنانکـه در مقدمهٔ مبسوط ایـن چاپ ذکر کـرده است «از حیث کمیت اشعار دیوان حافظ یعنی از حیث عدهٔ غزلیات و عدهٔ ابیات هرغزلی اساس طبع خود را منحصراً و منفـرداً همین نسخـهٔ خلخالی قرار داده، و هر چه اشعار در ایـن نسخه است چاپ کرده و هرچه در آن نیست بکلی از آن صرف‌نظر نموده است».

اما چون نسخهٔ معتبر مزبور نیز خـالـی از غلط نبـوده سعـی کـرده است که «با استعانت از مجموع نسخه‌های خطی دیگرکه در اختیار داشته غلطهای فاحش متن را تصحیح کند» اگرچه گاهی نیز غفلت کرده و غلط فاحشی را بـه پیـروی از نسخهٔ اساس در متن آورده است.

با این حال با اطمینانی که به مراتب فضل و دقت آن مـرحوم وجـود دارد و اینکه نسخهٔ مطبوع او با مقابلهٔ چندین نسخهٔ کهن و کم و بیش معتبر فراهم شده در اینجا آن را یکی از مآخذ اصلی خود قرار دادیم. اما در موارد فراوان به نسخهٔ چاپ خلخالی نیز مراجعه شد و گاهی از آن استفاده به‌عمل‌آمد.

در نسخهٔ ل (چـاپ قزوینـی) روی‌هـم ۴۹۵ غزل، ۲ مثنوی، ۳۴ قطعه، ۳ قصیده، ۴۲ رباعی مندرج است.

اما در چاپ خلخالی ۴۹۶ غزل و ۲۹ قطعه و ۲ مثنوی و ۴۲ رباعـی هست. پنج قطعه اضافی را مرحوم قزوینی از نسخه‌هـای دیگر افزوده امـا به ایـن معنی در مقدمه و ذیل صفحات اشاره‌ای نکرده است.

م - ۸۳۶

نسخهٔ م- این نسخه نیز متعلق به کتابخانهٔ دانشمند گرامی آقای دکتر اصغر مهدوی است. سفینه‌ای است دارای متن و حاشیه که از ابتدا و انتها و اواسط آن اوراقی ساقط شده است. آنچه باقی‌است جمعاً ۲۶۷ ورق است به خط نستعلیق قدیمی خوانا. دیوان حافظ در هامش ورق ۹۲ پ با غزل «الا یا ایهاالساقی» شروع می‌شود و در آخر هامش ورق ۱۷۲ پ با این بیت تمام می‌شود:

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن
تا جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

و ظاهراً مقداری از پایان دیوان افتاده است. میان ورقهای ۹۵ پ و ۹۶ ر همچنین میان اوراق ۱۷۲ و ۱۷۳ و ورقهای ۱۰۰پ و ۱۰۱ که شامل قسمتی از غزلهای مختوم به ت و حروف دیگر میان تاء و دال و شاید قسمتی از غزلهای مقفی به‌حرف دال بوده نیز ساقط است.

شعرهای حافظ با عنوان «دیوان حافظ» به خط رقاع زرین شروع می‌شود.

تاریخ کتابت به‌عدد در آخر طیبات سعدی (در متن) چنین آمده است: «تمام شدکتاب طیبات بحمدالله تعالی و حسن توفیقه والصلوة علی نبیه محمد وآله و صحبه اجمعین ۸۳۶».

ن - ۸۱۷ - ۸۳۸

نسخهٔ ن- جنگ یا سفینه‌ای که متعلق به آقای جعفر سلطان‌القرائی بوده و اکنون در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مضبوط است و در اول کتاب در ترنجی چنین نوشته شده:

«برسم خزانةالسلطان‌اللاعظم الاعدل الواثق بالملك‌الدیان مغیث‌الدنیا والدین ابوالفتح ابراهیم سلطان خلدالله سلطانه».

این سلطان ابوالفتح ابراهیم از جانب شاهرخ از سال ۸۱۷ تا سال ۸۳۸ حکومت و سلطنت فارس را به جای جلال‌الدین اسکندر بن عمرشیخ برعهده داشته است و بنابراین نسخهٔ سفینهٔ مزبور در خلال سالهای سلطنت او در فارس باید نوشته شده باشد. در همین مجموعه است که قصیده‌ای از محمد گلندام در مدح پادشاه ثبت شده و این شخص همان جامع غزلهای حافظ و نویسندهٔ مقدمهٔ معروف دیوان آن شاعر است.

اطلاع ما از این نسخه مدیون راهنمائی آقای کرامت رعنا حسینی است.

در این نسخه مجموعاً ۴۷ غزل خواجه حافظ ثبت شده است. این نسخه با

نشانهٔ ن مشخص شده است.

*

نسخه‌های متعدد دیگر، اعم از خطی و چاپی، نیز نگارنده در اختیار داشت که تاریخ کتابت آنها از سالهای ۸۵۰ به بعد بود و چون از این زمان بتدریج غلطها فراوانتر و شمارهٔ اشعار الحاقی بیشتر می‌شود از مراجعه به آنها و نقل نسخه بدل چشم پوشیدیم، خاصه که مرحوم مسعود فرزاد باکوشش چهل‌سالهٔ خود مقدارمعتنابهی از آنها را در کتاب «جامع جمیع نسخ حافظ» فراهم آورده است و مراجعه به آن کتاب دشوار نیست. اما تا آنجا که من دیده‌ام اگر پنجاه نسخهٔ دیگر نیز مورد مقابله قرارگیرد جامع جمیع نسخ به‌چند برابر آنچه هست افزایش خواهد یافت.

روش تصحیح

۱۴ــ اما روش ما در تدوین این کتاب از قرار ذیل است:

۱،۱۴ــ در سراسر آثار خواجهٔ شیراز ابداً یک کلمه نیاورده‌ایم که مبتنی و متکی بر یکی از نسخه‌های اساس‌کار ما نباشد، یعنی هیچ‌گاه کلمه‌ای از خود نیفزوده و نکاسته‌ایم و کلمه‌ای یا عبارتی را به‌حکم ذوق و سلیقهٔ شخصی تغییر نداده یا در آن تصرفی روانداشته‌ایم. و اگر در چند مورد معدود اظهار نظری‌کرده‌ایم در حاشیهٔ متن اشعار بوده و بدان تصریح شده است.

۲،۱۴ــ ترتیب ابیات اکثر غزلها ــ بجز معدودی ــ در نسخه‌های اساس کار ما بکلی مختلف است. اگر در اتخاذ یکی از وجوه یك یا چند نسخه را مرجع می شمردیم جای ایراد بود زیرا ــ چنانکه پیش ازین گفته شد ــ در یك غزل که در زمانهای بسیار نزدیك به یکدیگر چندبار کتابت شده، و حتی در غزلی که در نسخهٔ واحد دوبار به کتابت درآمده ترتیب ابیات یکسان نیست، و تصرف در ترتیب بیتها به‌حکم استنباط و استدلال و ذوق شخصی نیز ممکن نیست‌که مورد قبول و اتفاق‌نظر همهٔ محققان این زمان باشد، و اگر چنین بود نیز از کجا می‌توانستیم یقین کنیم که ذوق مردم امروز با ذوق و سلیقهٔ شاعر شش‌قرن پیش تطبیق کند و یکسان باشد. بنابراین یگانه شیوه‌ای که مناسبتر دانستیم و بدان عمل کردیم چنین است:

۳،۱۴ــ در درجهٔ اول حکم اکثریت نسخ را معتبر شمرده از آن پیروی کرده‌ایم. یعنی هرگاه غزلی فی‌المثل در ده نسخه موجود بود وترتیب ابیات در شش نسخه یکسان و در چهار نسخهٔ دیگر با آنها و با یکدیگر اختلاف داشت ترتیب و توالی آن شش نسخه را پذیرفتیم و ترتیب نسخه‌های دیگر را در حاشیه ذکر کردیم. همچنین هرگاه سه چهار نسخهٔ قدیمتر یکسان و باقی نسخه‌ها همه با هم مختلف بود

ناچار آن وجه را که چند نسخهٔ قدیم در آن متفق بودند ملاك کار قرار دادیم.

۴،۱۴- هرگاه شمارهٔ دو گروه که هریك ترتیب واحدی داشته‌اند با یکدیگر متساوی بود - یعنی فی‌المثل پنج نسخه یك وجه و پنج نسخه وجه دیگر را متضمن بودند - رجحان را به آن گروه دادیم که شامل نسخه‌های کهن‌تر بودند.

۵،۱۴- در کلمات و عبارات اشعار به تأکید می‌گوئیم که چیزی نکاسته و نیفزوده‌ایم و کلمه‌ای را از روی گمان و قیاس و به دستاویز ذوق شخصی تغییر نداده‌ایم. اما از آنجاکه می‌خواستیم متن یکدست و واحدی را برای کسانی که اهل تحقیق نیستند و تنها می‌خواهند از سخن ژرف و شیرین شاعر بهره‌ور شوند و لذت ببرند فراهم کنیم ناگزیر از اختیار یکی از وجوه متعدد بودیم. در این قسمت اتکاء به قدیمترین نسخه درست نبود. زیراکه اگر فاصلهٔ زمانی میان دونسخه ممتد، یعنی مثلاً یکی دو قرن باشد می‌توان نسخهٔ قدیمتر را مرجح دانست به اعتبار آنکه چون نزدیك‌تر به دورهٔ زندگانی شاعر است احتمال تصرف کاتبان در آن کمتر است. اما هرگاه این فاصله یکی دو سال یا حتی ده بیست سال باشد دیگر این احتمال وجهی ندارد. درطی زمان ممتد ممکن است اصطلاحات و الفاظ متداول و اوضاع اجتماعی دستخوش تغییرهای مختلف قرارگیرد. اما در مدت چند سال این تحول و تغییر بسیار مستبعد است.

بنابراین از میان نسخه‌های اساس کار ما که هریك با دیگری از یکسال تا ده بیست سال اختلاف قدمت زمانی دارند رجحان یکی تنها به اعتبار تاریخ کتابت وجهی ندارد و اینجا هیچ‌چاره نیست جز اینکه قرائن یا موجبات دیگر برای انتخاب و اختیار یك وجه به‌کار برود. برای مثال این بیت را در نظر می‌آوریم:

هرکه را خوابگه آخر مشتی خاك است

گو چه حاجت که به افلاك کشی ایوان را

در این وجه که مطابق نسخهٔ خلخالی (مورخ ۸۲۷) است در مصراع اول باصطلاح عروض زحاف تشعیث[1] هست که به زبان ساده آن را سکته می‌خوانند و پیش از آن نیز اشباع کسره بر ثقل وزن می‌افزاید. نظیر این زحاف یا سکته در هیچ بیت دیگر از غزلهای حافظ نیامده و نه‌تنها به‌گوش مردم این زمان بلکه ظاهراً برای زمان حافظ یا چندی پس از او نیز روان و خوشایند نبوده است. شاید به این سبب بوده است که از یازده نسخهٔ اساس کار ما که این غزل در آنها مندرج است در دو نسخه این بیت حذف شده و در نسخه‌های دیگر صورتهای مختلف پذیرفته است. از این قرار:

---

۱. یعنی چنین تقطیع می‌شود: فاعلاتن فعلاتن مفعولن فعلن: رمل مخبون مشعث اصلم.

هر که را خوابگه این آخر مشتی خاك است
هر که را خوابگهش آخر مشتی خاك است
هر که را خوابگه آخرتی در خاك است
هر که را خوابگهش خاك بود آخر کار

هیچیك ازاین پنج‌وجه زیبا و متناسب با شیوهٔ حافظ (چنانکه از مطالعهٔ دیوان او بدست می‌آید) نیست زیراکه در سه وجه همان نقص وزن وجود دارد و دوصورت دیگر سست است و تصرف بعدی به نظر می‌رسد. اما وجه دیگر که در دو نسخهٔ مورخ ۸۲۲ و ۸۳۶ ثبت است به‌نظر ما روانتر و زیباتر و خالی از نقص وزن آمد و آن را برای متن اختیار کردیم:

هر که را خوابگه آخر نه که مشتی خاك است؟
گوچه حاجت که برآری به فلك ایوان را

۶،۱۴ـ اما در بعضی موارد در نسخه‌های اساس دو وجه مختلف وجود داشت که ترجیح یکی بر دیگری به طریقی که مورد قبول همه‌کس باشد میسر نبود. مثلاً در این بیت:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
زتاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها

در مصراع دوم بعضی نسخه‌ها به‌جای «زلف» کلمهٔ «جعد» را دارند. هر دو کلمه درست و مطابق شیوهٔ خود شاعر است و دلیل قاطعی برای رجحان هیچیك نمی توان اقامه کرد. در این‌گونه موارد به نسخه‌های قدیمتر اعتمادکردیم و وجه دیگر را در نسخه بدلها گذاشتیم.

۷،۱۴ـ سعی ما در وهلهٔ اول براین بوده است که همهٔ اختلافات نسخ را در حاشیه ذکر کنیم تا خواننده از مراجعه به اصل این نسخه‌های چهارده‌گانه (خطی یا عکسی) بی‌نیاز باشد. بنابراین نسخه بدلها را تماماً ثبت کردیم و حتی آنها را که در نظر ما بکلی مردود بود از قلم نینداختیم به گمان آن‌که شاید در نظر دیگری تا آن درجه نامقبول نباشد. اما در آن میان مواردی بود که جز تلف‌کردن کاغذ و چاپ و وقت خواننده فایده‌ای نداشت. و بعضی از آن موارد را در ذیل می‌آوریم.

۱۵ـ زبان فارسی چنانکه می‌دانیم هیچ‌گاه در زمانهای مختلف و حتی در زمان واحد رسم‌الخط ثابت و معینی نداشته است و از این جهت نسخه‌های اساس کار ما نیز همه بیش یا کم با یکدیگر متفاوت بودند.

گاهی این تفاوتها از شیوهٔ کتابت معمول زمان حاصل شده و ازآن قبیل است:

ذ به جای **دال** ماقبل مصوت، مانند باذ، آمذ، شذ، باشذ، دیذ، دوذ،

ب با یك نقطه به‌جای **پ**

ج با یك نقطه به جای چ
ز با یك نقطه به جای ژ
ك با یك سرکش به‌جای گ
در نقطه‌گذاری کلماتی که دو حرف متوالی یکی با یك، و دیگری با دو نقطه نوشته می‌شود غالباً مجموع را به صورت سه نقطه ثبت می‌کنند.
ی اعم از ساکن و متحرك با دو نقطه در زیر.
ء گاهی در نسخهٔ واحد یای بدل از کسرهٔ اضافه پس از های غیر ملحوظ به صورت همزه نوشته می‌شود: مانند: روضهٔ دارالسلام و گاهی به‌صورت «ی» مانند: روضه‌ی دارالسلام. یا یای شبی تاریك به جای شب تاریك
کی و چی به‌جای حرف ربط یا موصول «که» و«چه».
اما فصل و وصل کلمات، چه دو کلمهٔ مستقل و چه یك کلمهٔ مرکب از دو جزء، تابع هیچ‌قاعدهٔ ثابتی نیست. یعنی گاهی اجزاء یك کلمهٔ مرکب را جدا از هم می‌نویسند. مانند: خاك‌روب. گاهی پیوسته به یکدیگر، مانند سبکباران.

۱۶- گذشته از این نکته‌ها که مربوط به رسم‌الخط زمان یا شیوهٔ یکی از کاتبان است در موارد فراوان کاتب به‌سبب مسامحه و سهل‌انگاری از نوشتن نقطه‌ها غفلت کرده و بسیار پیش می‌آید که به‌همین علت خواندن صحیح کلمات مشکل شده است. مانند: بخریدم، نخریدم؛ بنشاندم، ننشاندم. (بیت ۴ غزل ۳۱۵) یا: بجفا، بخفا (بیت ۷ غزل ۱۹۷)

*

۱۷- پیروی از رسم‌الخط نسخه‌های اساس به هیچ وجه ممکن نبود. یکی به سبب آنکه گاهی خلاف عادت خوانندگان امروزی بود و بساکه ایشان را به اشتباه می‌انداخت. دیگر آنکه این نکته‌ها نه‌تنها مورد اتفاق همهٔ کاتبان این نسخه‌ها نبود و هر کاتبی در بعضی موارد شیوهٔ جداگانه داشت، بلکه در نسخهٔ واحد هم غالباً کاتب از قاعدهٔ ثابتی پیروی نکرده بود. فی‌المثل حرف اضافه «به» و جزء صرفی «بـ-» در سر صیغه‌های فعل گاهی هر دو پیوسته و گاهی یکی از آنها جدا نوشته شده بود و ظاهراً کاتب در این‌گونه موارد و مشابه آن تنها طول مصراع را برای گنجاندن در فاصلهٔ معین سطر در نظر داشته یعنی هرجا که کلمات شعر کوتاه بوده برای پر کردن فاصله، کلمات یا اجزاء آنها را جدا نوشته و هرجا که کلمات جای بیشتر می خواسته برای آنکه از سطر خارج نشود روش اتصال را پیش گرفته است.
بنابراین ما اینجا روش واحدی را در رسم‌الخط اتخاذ کردیم و از توجه به شیوه‌های مختلف و متفاوت کاتبان چشم پوشیدیم. اما در حاشیه هنگام ضبط نسخه بدلها تا توانستیم اختلافات را با حفظ رسم‌الخط نسخه‌ای که از آن نقل شده است

آوردیم زیراکه گمان بردیم امکان آن هست که رسم‌الخط ذهن جوینده را به‌صورت دیگری از لفظ، یا به کلمه‌ای دیگر، رهبری کند.

با این‌حال از بعضی غفلتهای کاتبان در نقطه‌گذاری چشم پوشیدیم و آن در مواردی بود که بیم هیچ اشتباهی در خواندن کلمه وجود نداشت. مثلاً هرگاه کلمات «ننگ و نام» در یك نسخه بی‌نقطه نوشته شده بود احتمال آن نمی‌رفت که این دوکلمه ـ که در شعر حافظ بارها تکرار شده است و در بیشتر نسخه‌ها به وضوح نقطه دارد ـ به صورت دیگری خوانده شود.

۱۸ـ در بعضی از نسخه‌ها یك بیت یا بیشتر در غزلی افزوده دارد که در اکثر نسخه‌های دیگر نیست.

گاهی این بیتهای اضافی نسخه بدل بیتی است که در متن آمده است و گاهی از غزل شاعری دیگرست که کاتب به عمد یا سهو بر غزل حافظ افزوده و در هرحال اصالت آن مورد تردید است. در این موارد بیت یا بیتهای اضافی را با نشانه‌ای که محل آن را از نظر توالی ابیات غزل معین می‌کند در حاشیه آوردیم تا در هر حال بیتی از نسخه‌های اساس در این کتاب از قلم نیفتاده باشد.

۱۹ـ هرجا که در نسخهٔ واحد، غزلی دوبار ثبت شده بود که با هم اختلافی داشت آن دو را با عدد پهلوی رمز نسخه مشخص کردیم. مانند: ب۱، ب۲ ـ یا ـ ج۱، ج۲

۲۰ـ اما ذکر یك نکته لازم است و آن اینکه بعضی از غزلهای حافظ در یك یا چند بیت آخر متضمن مدحی از شاه یا وزیر یا صاحب قدرتی است و چون بی‌فاصله پس از مرگ شاعر اوضاع سیاسی دیگرگون گشته و ممدوحان او یا به مرگ طبیعی مرده یا کشته شده‌اند و نسخه‌های کهن نزدیك به زمان شاعر غالباً به دستور فرمانروایان وقت فراهم شده‌که طبعاً از مدح بزرگان سلف لذتی نمی‌برده‌اند، کاتبان در اغلب موارد این‌گونه ابیات را حذف کرده‌اند. اما یقین است که به همین سبب هیچ کاتبی مدح امیر یا وزیر کشته یا مرده را جعل نمی‌کرده و به دیوان حافظ نمی‌افزوده است. بنابراین در اصالت این‌گونه ابیات جای تردید نیست و ما آنها را اگرچه در بعضی از نسخه‌ها دون بعضی دیگر وجود داشته است اصیل شمرده و در متن قرار داده‌ایم.

۲۱ـ چنانکه پیش از این هم گفتیم هیچ نسخه‌ای از دیوان حافظ نیست‌که از اشعار الحاقی یا منسوب و متعلق به دیگران خالی باشد. در قدیمترین نسخهٔ کامل دیوان (مکتوب در سال ۸۱۳ که در حاشیه‌های ما با نشانهٔ **ب** نموده شده است) یك قصیده از مسعود سعد سلمان مندرج است با این مطلع:

تنم ز رنج فراوان همی بفرساید
دلم ز انده بی‌حد دمی نیاساید

و اگر هم این قصیده در دیوان مسعود سعد وجود نمی‌داشت باز هرکس که با شیوه‌های شعر و شاعری فارسی در ادوار مختلف آشنا باشد به‌آسانی در می‌یابد که این شعر نه‌تنها از حافظ بلکه حتـی از معاصران و شاعـران دوران زنـدگی او نیز نمی‌تواند بود.

در نسخه‌های جدیدتر دیوان حافظ نقل و انتساب اشعـار دیگـران به خواجه حافظ آنقدر رایج شده که شمارهٔ غـزلهای او را از عدد تقریبی ۴۹۵ تا بیش از ۸۰۰ رسانده است.

بنای کار ما بر این بـوده است که بـا تکیه بـر چهارده نسخهٔ اساس آنچه را مسلماً از حافظ می‌شمردیم در اینجا ثبت کنیم. امـا گاهی غـزلی تنها در یـك نسخه وجود داشت، یا گاهی در دو نسخه. با این‌حال یا گویندهٔ آن را می‌شناختیم و بنابـر این آن غزل را نمی‌توانستیم در ردیف آثار حافظ بیاوریم، یا شعر به قدری سست و ضعیف بود که انتساب آن به خواجه حافظ دشوار می‌نمود. از دستهٔ اول غزلی است با مطلع ذیل:

هرگزم نقش تو از لوح دل و جـان نرود
هرگز از یـاد من آن سرو خـرامان نرود

که از ناصربخاری شاعـر معاصر حـافظ است و در دیـوانهای کهن و معتبر او ثبت شده و تنها در نسخهٔ خلخالی جزء آثار حافظ آمده است.

اما در این‌کار کمال احتیاط را بجا آوردیم و در مـواردی‌که اندك شکی وجود داشت از رد انتساب غزلی به‌خواجهٔ شیراز پرهیز کردیم. مثلاً غزلی با این مطلع:

برو به‌کار خود ای واعظ این چه فریادست
مـرا فتـاده دل از کف ترا چـه افتادست

در مثنوی «جمشید و خورشید» سلمان ساوجی آمده است و در این مثنوی که برطبق یکی از قالبهای شعری متداول در آن زمان جای به‌جای درمیان ابیات مثنوی غزلی و گاهی رباعی می‌آورده‌اند (مانند ده‌نامهٔ ابن‌فقیه و عشاق‌نامـهٔ عبید زاکانی) چندین غزل دیگر هست که همه از خـود سلمان است و در بیت تخلص این غزل «برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ...» که در منظومهٔ سلمان در وسط غزل واقع شده به‌جای «فسون مدم حافظ» عبارت «فسون مـدم بسیار...» آمـده است. با ایـن حال چون در هفت نسخهٔ قدیم و معتبر دیوان حـافظ این غـزل به نـام او ثبت شده است ناگزیر آن را در متن قراردادیم.

اما همهٔ غزلهائی را که درنسخه‌های اساس ما وجود داشت و بنا به ملاحظات مـذکور در متـن نگنجیـده است در جلد دوم زیـر عنوان ملحقات قـراردادیم تا بعد درستی یا نادرستی انتساب آنها به حافظ آشکارتـر شود. دراین‌بـاب نکته‌های خاصی

را که ذکر آنها ضرورت داشت در ذیل هر غزل الحاقی آورده‌ایم.

۲۲- در هیچیك از نسخه‌هائی که اساس کار قرار گرفته است قصاید در فصل جداگانه زیر این عنوان نیامده است جز در نسخهٔ **ب** (مکتوب در ۸۱۳) که پس از پایان غزلیات دو قصیدهٔ ذیل با ذکر نام ممدوح، در سر لوحهٔ آنها ثبت شده است:

سپیده‌دم که هوا بوی بوستان گیرد
چون ز لطف هوا نکهه بر جنان گیرد

*

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

البته اکثر کاتبان میان قصیده و غزل جز از نظر شمارهٔ ابیات فرق نگذاشته‌اند و این تفاوت برای تشخیص این دو نوع شعر کافی نیست. اما اگر مضمون شعر را ملاك تمایز قصیده و غزل قرار دهیم غزلهای متعددی در دیوان خواجه هست که باید با قطع نظر از شمارهٔ ابیات، قصیده شمرده شوند. مانند این غزل که شاید قصیدهٔ ناقصی باشد:

دادگرا ترا فلك جرعه‌کش پیاله باد
دشمن دل سیاه تو غرقه به‌خون چو لاله باد

در هرحال در نسخه‌های اساس کار ما بعضی از قصاید در ضمن غزلیات آمده و بعضی دیگر از قلم افتاده است.

۲۳- علامت* پیش از نسخه بدلها نشانهٔ آن است که کلمات بعد مربوط به مصراع دوم بیت است.

۲۴- در بعضی از نسخه‌ها یك مصراع با مصراعهای ابیات دیگر پس و پیش شده است. بنابراین هرگاه در نسخه‌بدلی مصراع مکرری دیده شود علت آن همین است، چنانکه خوانندهٔ دقیق خود پی خواهد برد.

۲۵- چاپ اول این کتاب که تنها شامل غزلیات بود چند سال پیش به انجام رسید و بزودی نسخه‌های آن تمام شد. در این چاپ متن و حاشیه مورد تجدید نظر واقع شد و تصحیحاتی که لازم بنظرآمد درآن انجام گرفت و نسخه بدلهای نسخهٔ **ن** نیز که جداگانه ثبت شده بود در متن و حواشی گنجانده شد. قسمت قصاید و مثنویات و مقطعات و رباعیات را نیز به آن افزودیم تا دیوان کامل باشد؛ و چون این مجموع حجم بزرگی ازکتاب را در بر می‌گرفت ناگزیر در دوجلد منتشر می‌شود.

۲۶- فهرست غزلها به ترتیب حروف قافیه است و سپس ترتیب حرف اول مطلع نیز مراعات شده است.

۲۷- یقین است که همهٔ خوانندگان و دوستداران حافظ در روشی که پیش گرفته‌ایم با ما همداستان نخواهند بود، اما روشی که مورد اتفاق و قبول همگان باشد شاید هرگز به وجود نیاید. بنابراین هرگونه اظهارنظری اگر از روی بصیرت و آشنائی با اصول علمی تصحیح متن باشد برای ما و دیگران مغتنم خواهد بود.

۲۸ـ هنگام تصحیح و چاپ اول این‌کتاب خاطری سخت پریشان و دلی آزرده از جهان داشتم و به این سبب ناچار نقصها و خطاهائی در کار راه یافته بودکه عذر تقصیر خواستم. امیدوارم در این نسخه که چاپ دوم است بسیاری از آنها تصحیح شده باشد.

۲۹ـ در پایان باید از شادروان دانشمند بزرگوار و دوست دیرین مجتبی مینوی یاد کنم که قسمتی از مآخذ مهم را برای این‌کار فراهم آورد و در مقابلهٔ دو نسخهٔ خطی متعلق به آقای دکتر اصغر مهدوی با آقای سعیدی سیرجانی همکاری کرد و قسمتی از اوراقی را که برای چاپ آماده‌کرده بودم با دقت تمام خواند و افسوس‌که هنوز چاپ این مجموعه به نیمه نرسیده بود که چشم از جهان پوشید. مرحوم مینوی در ضمن این مطالعه چند نکته را نیز یادآور شد که پذیرفتم و در تصحیح متن مفید افتاد

*

همکاریهای بسیار ارزندهٔ بانوی فاضل خانم راضیه مقتصد نیز که در مقابلهٔ نسخه‌های عکسی و پاکنویس اوراق تصحیح شده کمال دقت و کوشش را به‌کار برد درخور همه‌گونه سپاسگزاری است. اگر این دقت و همت او نبود شاید این کار به پایان نمی‌رسید.

پرویز ناتل خانلری

دربارهٔ مقدمه جامع دیوان

بسیاری از نسخه‌های خطی به نسبت جدید، و غالب نسخه‌های چاپی دیوان حافظ متضمن مقدمه‌ای به نثر است از کسی که بنا به ادعای خود او جامع دیوان حافظ بوده و نامش در چند نسخهٔ خطی در آخر مقدمه «اقل انام محمد گلندام» ثبت شده است. این مقدمه در اکثر نسخه‌های قدیم و معتبر وجود ندارد و در هیچ یك از شش نسخه که اساس کار مرحوم محمد قزوینی در طبع انتقادی دیوان حافظ قرار گرفته نبوده است.

مرحوم قزوینی این مقدمه را که در نسخه‌های متعدد از حیث تفصیل و اختصار با یکدیگر تفاوتهای بسیار داشته است با مقابلهٔ یازده نسخه تصحیح کرده که در آغاز چاپ معروف او از دیوان حافظ معرفی شده است و قدیمترین مأخذ قزوینی در این تصحیح نسخه‌ای بوده است «بدون تاریخ» که به نوشتهٔ او «ظاهراً در اواسط قرن یازدهم باید کتابت شده باشد».

اما پس از چاپ قزوینی نسخه‌های قدیمتری بدست آمده که این مقدمه را دربر دارد. از آن جمله به ترتیب قدمت سه نسخه ذیل است:

۱- نسخهٔ متعلق به آقای سید علی سبزپوش مقیم گره کهپور که یکی از مآخذ ما در تصحیح متن دیوان حافظ است و مشخصات آن را درص. ۱۱۳۳ این کتاب آورده‌ایم. این نسخهٔ خطی در سال ۸۲۴ کتابت شده است. از این نسخه ورق اول مقدمه افتاده است. ما به اصل یا عکس این نسخه دسترس نداشتیم و عبارات آن را از متنی مورد نظر است، که آقایان دکتر جلالی نائینی و دکتر نذیراحمد به چاپ آن اهتمام کرده‌اند. رمز این نسخه در این کتاب «ی» است.

۲- نسخهٔ متعلق به آقای دکتر اصغر مهدوی که آن نیز یکی از مآخذ ما در این کتاب بوده است. اینجا هم از مقدمهٔ کتاب ورق اول افتادگی دارد. تاریخ کتابت

این نسخه سال ۸۳۶ هجری است و رمز آن در این کتاب «م» است.

۳ـ نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم به شمارهٔ Add. 7760 که نسخه‌ای است شاهانه به خط نستعلیق بسیار زیبا و در صفحهٔ اول آن تذهیبی گرانبها و در صفحات دیگر حاشیهٔ طلائی گل و بته دارد. این نسخه که در سال ۹۲۱ کتابت شده است مقدمه را در بر دارد اما عبارات آن مشحون از غلطهای فاحش است.

مرحوم قزوینی از مطالعه و مقابلهٔ نسخه‌هائی که این مقدمه در آنها درج است چنین دریافته که مقدمهٔ مزبور دو انشا دارد که از حیث تفصیل و اختصار و مترادفات چه در کلمات و چه در جملات با یکدیگر تفاوت بسیار دارند.

از مقابلهٔ سه نسخهٔ مذکور در فوق با متن تصحیح شدهٔ مرحوم قزوینی این نتیجه بدست آمد که آن هر سه، متن اختصاری این مقدمه است؛ یعنی در اکثر موارد مترادفات حذف شده و گاهی یکی دو سطر نسبت به نسخهٔ قزوینی کم دارد و بعضی آیات قرآنی و ابیات تازی و مترادفات در این نسخه‌ها وجود ندارد. گذشته از این نسخهٔ لندن بقدری مشحون از غلط‌نویسیهای کاتب است که ثبت و ذکر آنها تنها تلف‌کردن وقت خواهد بود.

اما از نکته‌هائی که اینجا قابل ذکر است یکی آنکه نام نویسندهٔ مقدمه در هیچ یك از این نسخه‌ها وجود ندارد، دیگر آنکه در هر سه نسخه از جملهٔ علل عدم توجه حافظ به جمع و تدوین آثار خود «ملازمت شغل تعلیم سلطان» ذکر شده که مرحوم قزوینی بجای آن نسخه بدل «ملازمت بر تقوی و احسان» را برگزیده اما در حاشیه قید کرده است که در بسیاری از نسخ خطی و چاپی «ملازمت شغل تعلیم سلطان» آمده است.

نکتهٔ دیگر آنکه در نسخهٔ لندن تاریخ وفات حافظ با عدد ـ نه با حروف ـ سال ۷۹۰ نوشته شده و ماده تاریخ را «با و ضاد و دال ابجد» ثبت کرده که هر دو غلط است.

نسخهٔ مهدوی سال وفات را سنهٔ «احدی ز تسعین و سبعمائه نوشته و ماده تاریخ را مانند اکثر نسخه‌های دیگر این مقدمه «باو صاد و ذال ابجد» آورده که معادل ۷۹۲ هجری است و با سال وفاتش که در سطور بالاتر به کلمات عربی ذکر شده یکسال اختلاف دارد.

خوانندگانی که به مطالعهٔ این مقدمه علاقه دارند صورت منقح آن را در چاپ قزوینی خواهند یافت.

محمد گلندام

در هیچ یك از نسخه‌های معتبری که مرحوم قزوینی در اختیار داشته و در

آنها این مقدمه ثبت است و سه نسخهٔ دیگر که اینجا به آنها اشاره کردیم نامی از محمد گلندام نیست و فقط در نسخه‌های بنسبت جدیدتر است که این نام دیده می‌شود. از این رو دانشمند مرحوم در اصالت این نام تردید کرده و چنین نوشته است:

«این فقره یعنی اینکه در هفت نسخه از یازده نسخه از این مقدمه ابداً اسمی از جامع دیوان حافظ که بنا بر مشهور در این اواخر محمدگلندام نامی بوده، برده نشده بدون هیچ شك و شبهه تولید شك عظیمی در صحت و اصالت نام محمدگلندام می‌نماید و این احتمال را بی‌اختیار در ذهن تقویت می‌نماید که شاید این نام محمد گلندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گمنام که چون دیده این مقدمه بدون اسم مؤلف است خواسته از فرصت استفاده نموده آن را به نام خود قلمداد کند...»

و در دنبالهٔ این مقال شواهد و دلایل دیگری ذکر کرده که این تردید را در بارهٔ اصالت نام جامع دیوان تشدید کند. اما اخیراً با یافت‌شدن سند معتبری این تردید زائل شد و مسلم گردید که نام محمد گلندام جعلی نیست و در میان معاصران خواجه کسی به این نام وجود داشته و می‌توان احتمال داد که مقدمه به قلم او و جامع دیوان نیز هم او بوده باشد. این سند عبارت از سفینه‌ای است که برای خزانهٔ ابوالفتح ابراهیم سلطان کتابت شده و ما در مقدمهٔ این کتاب مشخصات آن را برشمرده‌ایم (ص. ۱۱۳۶).

در این سفینه که اگر چه تاریخ ندارد بی‌شك میان سالهای ۸۱۷-۸۳۸ یعنی دوران حکومت و سلطنت امیر مزبور در فارس کتابت شده است قصیده‌ای ثبت است با عنوان «ایضا یمدحه ـ مولانا شمس‌الدین محمد گلندام گوید.» از مضمون این قصیده چنین برمی‌آید که شاعر یعنی محمد گلندام در جوانی به شاعری پرداخته، سپس این شیوه را ترك گفته و به کار انشا اشتغال‌یافته و نزد شاهان مختلف به این شغل خدمت کرده و حرفهٔ خود را «عرض رسائل» و «تاریخ ملوك» قرارداده و سپس به وطن ـ یعنی شیراز ـ بازگشته و آنجا به خدمت سلطان وقت ـ ابوالفتح ابراهیم سلطان ـ درآمده است.

جمع‌آوری دیوان حافظ

اگر این گمان درست باشد که چندی پس از فوت حافظ کسی به نام محمد گلندام دیوان او را جمع و تدوین کرده‌است باز جای دو شبهه باقی است: یکی آنکه این جامع دیوان به تمامی آثار او دسترس نیافته و حاصل کارش نقائصی داشته است. دیگر آنکه مشتاقان آثار حافظ به نسخهٔ مدون مزبور دسترس نیافته و از مآخذ مختلف دیگر نسخه‌های ناقص یا قریب به تمام را جسته و کتابت کرده باشند. این دو شبهه از چند جا تأیید می‌شود از آن جمله اینکه در عده‌ای از نسخه‌های معتبر

کهن، غزلهای حافظ در حاشیهٔ دیوان شاعری دیگر نوشته شده و از حیث کمیت بسیار کمتر از دیوان کامل اوست. گذشته از این، دو نسخهٔ بسیار قدیمی و با اعتبار می‌شناسیم که کاتب آنها نخست عده‌ای از غزلیات را به ترتیب حروف قافیه از الف تا یاء کتابت کرده و سپس با عنوان «تتمهٔ حرف الف» الخ. بقیه غزلها را به همان ترتیب تا حرف یاء به دنبالهٔ متن افزوده است. از این دو نسخه یکی آن است که مورخ به سال ۸۱۳ است و در متن این کتاب با نشانهٔ نسخهٔ **ب** مورد استفاده واقع شده و دیگر نسخه‌ای که بی‌تاریخ است و یکی از شش منبع اساسی مرحوم قزوینی قرار گرفته و زیر عنوان «نسخهٔ نخ» معرفی شده و در آن نیز به همین شیوه ابتدا قسمتی از غزلیات به ترتیب الفبا ثبت گردیده و سپس قسمتی دیگر به همان ترتیب و زیر عنوان «غزلیات جدید» و «تتمهٔ حرف الف» الخ آمده است.

جمع‌آوری دیوان حافظ بار دیگر

اما اطلاع دیگری که از جمع و تدوین دیوان حافظ پس از حیات او در دست داریم شرحی است که در مقدمهٔ دو نسخه از این دیوان وجود دارد و درآنها، که هر دو دارای مقدمه‌ای از شهاب‌الدین عبدالله مروارید خطاط مشهور متوفی به سال ۹۲۲ هجری است، چنین نوشته شده است.

چون «به واسطهٔ نقل کتابت بعضی از کاتبان ناقص ادراك بسیاری از غرر و لآلی آن قدوهٔ ارباب مجد و معالی عرصهٔ تاراج انامل مشتی بیخرد گشته بود بر جمع نسخ متعدده از دیوان لطائف بیان مذکوره امر گشت و در تاریخ سنه سبع و تسعمانه به نفس نفیس با جمعی کثیر از فضلای انیس و ندمای جلیس به جمع و تصحیح این کتاب مبادرت فرمودند و قریب به پانصد جلد دیوان حافظ بهم رسید و بعضی سفائن و غزلیات که پیش از فوت خواجه نوشته شده بود با هم مقابل کرده بسیاری از غزلهای دلفریب جانبخش که به واسطهٔ کاهلی و تصرف کتاب از صفحهٔ روزگار محجور مانده بود در سلك ربط آمد و تنسیغ آن بر وجهی دست داد که فی‌الحقیقه رشك نگارخانهٔ چین و غیرت فردوس برین است.

و چون رشح این فیض از رشحات و نشر این مشك ناب به یمن اهتمام این شاهزادهٔ گردون جناب معطر دماغ و مزین بستان و راغ اهل بلاغ گشته در بارگاه ولایت تسمیهٔ این دیوان معجز بیان به لسان‌الغیب اتفاق افتاد».

کسی که با عنوان شاهزاده در سطور فوق نام برده‌شده‌است ابوالفتح فریدون حسین میرزا فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا (متوفی به سال ۹۱۵ هجری) است.

از این شرح برمی‌آید که بیش از یك قرن پس از فوت خواجه هنوز دیوان او به طور کامل تدوین نشده بوده و نسخه‌های متعددی که از اشعار او در دست بوده

هر یك نقائصی داشته که به دستور ان شاهزاده تکمیل شده است و شاید پس از این اقدام بوده که مقدار مهمی از اشعار دیگران در دیوان خواجه حافظ راه یافته است.

ضمناً از این نوشته برمی‌آید که عبارت «لسان‌الغیب» که از این تاریخ متداول گشته عنوانی است که به دیوان حافظ داده شده است و به خلاف مشهور لقبی نیست که به خود شاعر داده باشند.[1]

۱. عباراتی که ازمقدمهٔ دیوان به قلم شهاب‌الدین عبداله مروارید نقل شد مأخوذ از حاشیه تذکرهٔ میخانه است که به اهتمام آقای احمد گلچین معانی تصحیح و طبع شده است. (نشر محمد حسین اقبال ـ نوروز ۱۳۴۰)

بعضی از لغات و تعبیرات

۱ـ آنچه در ذیل می‌آید بیان بعضی از معانی کلمات است که اکنون متروك شده و از ذهن دور مانده است و شاید عده‌ای از خوانندگان به آن معانی توجه نداشته باشند. البته توضیح و شرح همهٔ لغات منظور نبوده است.

۲ـ تعبیرات عرفانی در این قسمت نیامده (مگر چند مورد خاص) زیرا که این بحث دراز است و جای آن در این مختصر نیست.

۳ـ کلماتی که در مصراعها و ابیات عربی آمده در اینجا ذکر نشده است.

۴ـ برای هرکلمه تنها آن معنی یا معانی که در متن غزل منظور گوینده بوده ذکر شده و به معانی مختلف دیگر نپرداخته‌ام.

۵ـ کلماتی را که متضمن ایهامی بوده، یعنی بیش از یك معنی داشته با ذکر عدد یك و دو معنی کرده و کلمهٔ «ایهام» را در مقابل کلمه قید کرده‌ام زیرا که این صنعت شاعری مورد توجه خاص حافظ بوده و مکرر از آن استفاده کرده است؛ و توجه به این نکته برای دریافت لطف سخن خواجه ضرورت دارد.

۶ـ آنچه در اینجا «ایهام» خوانده می‌شود عبارت از آن است که لفظی آورده شود که دو معنی داشته باشد. یکی از این معانی غرض اصلی گوینده است و دیگری به حکم قرینه‌ای به موازات آن یك به ذهن شنونده خطور می‌کند. در مقام تشبیه می‌توان گفت که معنی مقصود اصلی مانند جسمی است که دیده می‌شود و معنی فرعی یا ثانوی مانند سایه‌ای است که از آن جسم بر زمین می‌افتد

مثال:

غلام مـردم چشمم که با سیاه دلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

در این بیت کلمهٔ مردم دو معنی دارد: یکی انسان و آدمی. دیگری نقطهٔ سیاهی که میان چشم است. و شاعر هر دو معنی را اراده کـرده است مقصود اصلی بیان ایـن معنـی است کـه چشم (کـه در اینجا مانند انسانی تصور شده) بر اثر شنیدن درد دل شاعـر مـی‌گرید. ضمنـاً بـه آن جزء از عضو بینائی توجه دارد که سیاه است. کلمهٔ «سیاه‌دلی» نیز دو معنی دارد. یکی سیاه بودن دل (یعنی مرکز و میان چشم) دیگر معنی مجازی آن کـه قساوت و بیرحمی است، و این معنی ثانوی با معنـی دیگر مردم (انسان) رابطه دارد. یعنی با وجود قساوت به رحم می‌آید و می‌گرید.

۷- در اصطلاح فنون ادبی هر گاه شاعر یا نویسنده دو کلمه بیاورد که در لفظ یکسان و در معنی مختلف باشند وهربار آن کلمه را به یکی از معانی آن استعمال کند این صنعت را جنـاس یا تجنیس تـام می‌خوانند مانند کلمهٔ قرار در این بیت:

دلی که با سر زلفین او قراری کرد   گمان مبر که دران دل قرار باز آید

این نام‌گذاری فقط به اعتبار لفظ است. اما در این یادداشتها اتفاق دو کلمه را در لفظ به اعتبار اختلاف در معنی در نظر گرفته و آن را نوعی از ایهام شمرده‌ایم.

۸- در ضمن بیان معانی کلمـات بعضی از نکته‌هـا مربوط به تصحیح متن و اشاراتی به مناسبت سرودن بعضی از غزلها و ابیات نیز آمده است.

۹- اعـداد در مقابل ابیات ارجـاع به شمارهٔ غزلها در ایـن کتاب است.

آ

آب روی

نوعی استعاره، اضافهٔ تشبیهی، روئی که از لطافت مانند آب است.

شراب خورده و خوی کـرده کی شدی به چمن
کـه آب روی تـو آتش در ارغـوان انـداخت (۱۷)

بغت خواب آلود ما بیـدار خواهد شد مگر
زانکه زد بـر دیـده آب روی رخشان شمـا (۱۲)

آب عارض

تشبیه عارض و روی یار به آب در شعر حافظ مکرر آمده است:

زینهار از آب آن عارض که شیران را ازان
تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی (۴۲۵)

آتش طور

مددی گر به چراغی نکند آتش طور
چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم (۳۳۷)

کوه طور سینا که جای مناجات حضرت موسی بود وآنجا بودکه خداوند به صورت نوری بر او تجلی کرد.

آتش وادی ایمن

زاتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی آنجا به امید قبسی می‌آید (۲۳۵)

اشاره است به داستان حضرت موسی‌که در وادی ایمن به طلب آتش رفت «موسی از دور آتشی دید. از دور پنداشت که آن آتش است و آن نه خود آتش بود که نور بود. چون موسی نزد آن آمد. نگه کرد، درختی دید تنه بر سان‌آتش وشاخه‌ها سبز. به تعجب می‌نگریست و با خود می‌اندیشیدکه اگر این‌آتش است آن شاخه‌ها بدان سبزی چون شاید بود... ندا آمد که یا موسی منم که منم خدای تو» (نقل از قصص قرآن مجید. ص۲۴۳). این داستان در تفسیر سورهٔ طه قرآن مجید است. آیهٔ ۹ و بعد. کلمهٔ قبس به معنی پارهٔ آتش نیز از همین سوره مقتبس است.

آن سری

دنیای دیگر، عقبی، عاقبت

سری دارم چو حافظ مست لیکن به لطف آن سری امیدوارم (۳۱۸)

ابلق

(ایهام) ۱- رنگ سیاه و سفیدچشم ۲- اسبی که سیاه و سفید باشد.

به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم
بدان امید که آن شهسوار باز اید (۲۳۱)

ابوالفوارس

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد (۱۶۳)

در بیت ۹ این غزل‌کلمهٔ «ابوالفوارس» به معنی وصفی عام آمده است نه به عنوان اسم خاص چنانکه بعضی پنداشته‌اند. اگرچه این کنیه را برای شاه شجاع کرمانی (از عارفان قرن سوم) هم نوشته‌اند و شاه شجاع مظفری در قطعه‌ای که به او

منسوب است نیز این عنوان را برای خـود ذکر کرده اما در این غزل حافظ نمی توان آن را کنیهٔ شاه شجاع دانست خاصه آنکه کمال خجندی این غزل را جواب گفته و در این بیت:

نشد به طـرز غزل همعنـان مـا حافظ
اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد

کلمهٔ ابوالفوارس را به معنی وصفی آورده و اینجا دیگر جای شبهه نیست که این کلمه معنی اصلی و عام دارد و کنیهٔ شاه شجاع نیست.

اخلاص

سورهٔ اخلاص یک‌صد و دوازدهمیـن سورهٔ قـرآن مجیـد است که سورهٔ تـوحید هم خوانده می‌شود.

بس کـه ما فاتحه و حرز یمانی خـواندیم
وز پی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت (۸۵)

ادیب

کلمهٔ ادیب بر حسب معمول زمان به معنی معلم و مربی بکار رفته است.

حافظ نگشتی شیدای گیتی
گر می‌شنیدی پند ادیبان (۳۷۶)

ارادت

(ایهام) ۱ـ مریدی ۲ـ عزم، قصد، اراده

سر ارادت مـا و آستـان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست (۵۷)

ارتفاع

(ایهام) ۱ـ برداشت مالك از حاصل ملك، خراج املاك. بهرهٔ مزرعه.
۲ـ اصطلاح نجومی: «آفتاب یا ستاره یا هـر نقطهٔ مفروض که نهی و بروی و بر قطب افق دایرهٔ بزرگ به وهم بگذاری ارتفاع آن چیز قوسی بود که از این دایره میان افق و میـان او بود» (التفهیم ص۱۸۱) به اصطلاح اهل تنجیم مقـدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت‌الرأس و غایت آن نود درجه است (آنندراج)

ز آفتـاب قـدح ارتفـاع عیش مگیـر
چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم

اَرَنی

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم (۴۶۶)

اشاره به آیهٔ قرآن است:

و لمّا جاء موسی لمیقاتنا و کلّمه ربه قال رب ارنی انظر الیك. قال لن ترانی
(سورهٔ ۷ - آیهٔ ۱۳۹)

ترجمه: چون موسی به وعـده‌گاه آمـد و پروردگارش با او سخن گفت (موسی) گفت ای پروردگار، بنما مرا تا بنگرم به تو. (خداوند) گفت هرگز مرا نخواهی دید

از سر فکر / از سر مکر

هـزار حیله برانگیخـت حافظ از سر مکر
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد (۱۶۶)

نسخهٔ بدل «از سر فکر» است. نمی‌دانم کدام اصیلتر و زیباتر است.

استجابت دعای می‌خواران

بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هـزار صف ز دعـاهای مستجـاب زده (۴۱۳)

یادآور این بیت دیگر حافظ است:

به صفای دل رندان که صبوحی‌زدگان
بس در بستـه به مفتـاح دعـا بگشایند (۱۹۷)

استغنا

استغنا از صفات باری‌تعالی است. بارگاه استغنا پیشگاه الهی است:

بیـار بـاده کـه در بـارگـاه استغـنـا
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
(۱۲۲)

استغنا به طور رمزی یکی از هفت وادی است که سالك باید طی کند تا به مقصد یعنی نیل به مشاهدهٔ جمال مطلق برسد. این وادی چهـارم است که بر طبق وصف عطار در منطق‌الطیر:

بـاد استغنـا چـنـان جستـی در او
کـاسمـان را پشت بشکستـی در او
صد جهـان اینجـا فـروریزد بـه خاك
گر جهان نبـود درین وادی چه باك

مراد از صفت استغنا کـه به خداوند نسبـت داده می‌شود این است که نسبت بـه وقـایع جـزئی بی‌اعتناست و بـر طبق عقاید گـروهی از متصوفه عبـادتها و زهد بندگان در پیشگاه خداوندی اهمیتی ندارد و تنها عنـایت ازلی است کـه موجب رستگاری بندگان می‌شود. هوالغنی یعنی او از عبادت بندگان بی‌نیاز است، یعنی هیچ امری موجب افزایش یا کاهش ذات او نمی‌شود.

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی (۴۶۱)

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند (۱۹۶)

این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم است
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست (۷۲)

اصول

از اصطلاحات موسیقی است و ظاهراً معادل آن است که امروز رنگ می‌گویند. قطعهٔ موسیقی ضربی است برای رقص. عبید زاکانی لطیفه‌ای دارد که مورد و مختصات این نوع موسیقی را بخوبی بیان می‌کند:

«سلطان دست مولانا عضدالدین بگرفت گفت رقص بکن. مولانا رقص می‌کرد. شخصی با او گفت که تو رقص به اصول نمی‌کنی، زحمت مکش. مولانا گفت من رقص به یرلیغ می‌کنم نه به اصول» (دیوان عبید ۹۶) یعنی به حکم سلطان می‌رقصم نه مطابق آهنگ موسیقی یا مطابق رنگ.

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد به دولت وصلت نوای من به اصول (۳۰۰)

این قطعهٔ ضربی را چنانکه امروز نیز معمول است در آخر هر دستگاهی می‌زدند بنابراین مفهوم این است که کار به انجام و پایان می‌رسد. جای دیگر هم حافظ می‌گوید:

که از غم مرا در زمین رفت پای
به ضرب اصولم بر آور ز جای (مغنی‌نامه)

افسوس

دریغ

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آب است (۳۱)

افسوس

ریشخند و تمسخر

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس‌کنان
نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست (۲۲)

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد (۱۵۱)
آن شد اکنون که ز افسوس عوام‌اندیشم
محتسب نیز درین کار نهانی دانست (۴۹)

اَلَست

ازل ـ اشاره به آیهٔ قرآن است: الست بربکم. قالوا بلی (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۱) «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری». و در اصطلاح به معنی روز اول خلقت بکار می‌رود.

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست (۲۱)

در غزلهای ۲۰ و ۲۲ هم بکار رفته است.

امام خواجه

خواجه لقبی احترام‌آمیز برای صاحبان مقامات دولتی بوده است و تقریباً معادل «آقا» و «جناب» در زبان جاری امروز. در تعبیر «امام خواجه» یك نوع طنز و استهزا نهفته است.

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند
امام خواجه که سجاده می‌کشید به دوش (۲۷۸)

ایاغ

پیالهٔ شراب‌خوری

یکی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست
یکی چو ساقی‌مستان به کف گرفته ایاغ
(۲۸ ملحقات)

ایغاغ

به مغولی یا ترکی سخن چین و نمام

زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ
(۲۸ ملحقات)

ب

با = به

در شعر حافظ گاهی حرف اضافهٔ «با» در موردی بکار می‌رود که امروز به جای

آن «به» متداول است. استعمال «با» در این مورد در آثار کهن فارسی دری غالباً بکار رفته اما پس از حافظ بتدریج فراموش و متروک شده چنانکه در شعر حافظ غالباً کاتبان که به این نکته توجه نداشته‌اند به گمان آنکه در کتابت سهوی رفته، یا برای آنکه این استعمال را غریب شمرده‌اند آن را به «در» تبدیل کرده‌اند:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد (۱۶۹)

ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا
مرا دگر ز کرم با ره صواب‌انداز (۲۵۷)

با خدمت

یعنی در حضور مخاطب. عبارتی است از روی ادب در محضر بزرگی. معادل «به شما».

اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر
به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا گفتیم (۳۶۳)

باد پیمائی

اندازه گرفتن باد. کنایه از کار محال و بیهوده کردن

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی   به یاد دار محبان باد پیما را (۴)

باد در دست داشتن

(ایهام): ۱- بی‌بهره ماندن، تهی‌دست ماندن.   ۲- بر باد مسلط شدن، باد را در اختیار داشتن.

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست (۲۱)

در این بیت طنز تلخی یا زهرخندی نیز هست.
همین عبارت را در معنی اول (بدون ایهام) نیز آورده است:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد (۹۶)

بار امانت

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند (۱۷۹)

این بیت تلمیحی است به آیهٔ مبارکهٔ قرآن مجید
انا عرضنا الامانة علی‌السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا (سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۲)
ترجمه: «عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها. پس ابا کردند از

پذیرفتن آن و ازآن ترسیدند. و انسان‌آن را پذیرفت زیرا که او ستمکش ونادان بود»

باری

لااقل، دست‌کم

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ، رقیب
بازی چرخ یکی زین همه باری بکند(۱۸۴)

در بعضی از نسخه‌ها مصراع دوم را به صورتهای «زیـن همه کاری بکند» و «زین دو سه کاری بکند» ثبت کرده‌اند و این تبدیل نتیجهٔ ناآگاهی کاتب از معنی کلمهٔ «باری» بوده است‌که یکی از موارد استعمال آن معادل «لااقل، دست‌کم، اقلا،» و مانند آنهاست. ایـن کلمه به ایـن معنـی در قدیـم بسیار متداول بـوده و بعـدها متروك یا مهجور مانده است.

باز

مرغ شکاری ـ طریقهٔ شکار با باز این بوده است‌که چشم او را می‌بسته‌اند و همین‌که به شکارگاه می‌رسیدند که مرغان شکاری بوده‌اند چشم باز را می‌گشوده و او را به سوی شکار پرواز می‌دادند و غالباً چیزی مانند کلاه بر سر بـاز می‌گذاشته‌اند تـا چشمش را بپوشاند. به این سبب در شعر فارسی بارها باز را به‌کلاه‌داری‌که کنایه از مقام و منصب دولتی و دیوانی است وصف می‌کرده‌اند.

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیدهٔ مـن بر رخ زیبای تو باز است (۴۱)

باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی
مـرغـان قـاف دانند آئیـن پادشاهـی (۴۸۰)

بالش زر

(ایهام) ۱ـ بالین ۲ـ سکهٔ زر

در مصطبـهٔ عشق تنعم نتـوان کـرد
چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی (۴۲۷)

کلمهٔ بالش در این بیت به معنی سکـهٔ طلاست (که هشت مثقـال و دو دانگ وزن آن بوده است.) اما شاعر به معنی دیگر آن یعنـی متکا و بـالین نیز توجـه داشته است و این ایهام از قرینهٔ «خشت» برمی‌آید.

بخشیدن ـ بخشودن

این دو فعل با دو ریشه و دو معنی مختلف در ادبیات فارسی تا زمان حافظ متداول بوده و بعد کم‌کم بـه سبب شباهت لفظی بـا یکدیگر خلط شده و یکـی به جای دیگری بکار رفته است.

بخشیدن که ریشهٔ آن در اوستائـی baxš است بـه معنـی عطا کـردن و در پهلوی

baxtan به معنی قسمت کردن و مادهٔ مضارع آن در فارسی دری بخش است: می بخشم، ببخش و اسم مصدر آن: بخشش.

بخشودن به معنی عفو کردن، رحم کردن، رحمت آوردن، چشم‌پوشی کردن (از گناه و خطا) که مادهٔ مضارع آن «بخشای» است: بخشاید، ببخشای، و اسم مصدر آن بخشایش. در قرون اول هجری تا قرن ششم این دو کلمه با دو لفظ و دو معنی جداگانه وجود داشته و بکار می‌رفته است. جمال‌الدین اصفهانی گوید:

چه بود با من اهل زمانه را که مرا
نه هیچ‌کس بخشید و نه هیچ‌کس بخشود

سپس این تمایز دوکلمه از میان رفته و فراموش شده است چنانکه یکی را به جای دیگری بکار برده‌اند. در شعر حافظ نیز مکرر این کلمات بر حسب تداول زمان با هم مشتبه شده است:

شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید (۲۲۴)

برگ:

آرزو، رغبت

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم (۳۲۲)

بد پسندی

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
بد پسندی جان من برهان نادانی بود (۲۱۲)

در اکثر نسخه‌ها در مصراع دوم «بد پسندی» ثبت شده و درست همین است، نظیر این مضمون را جای دیگر نیز آورده است:

پارسائی چو تو پاکیزه دل پاك نهاد
بهتر آن است که با مردم بد ننشینی (۴۷۵)

«خود پسندی» که نسخهٔ بدل در بیت فوق است مفهوم مناسب و مربوط ندارد.

بساز

آماده، کوك‌کرده (به اصطلاح موسیقی امروز)

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر(۲۵۱)

بطالت

در لغت به معنی بیکاری و کاهلی در اجرای وظایف لازم است. اما شاعر همیشه

آن را به طنز بکار می‌برد. یعنی غفلت از می و معشوق و لوازم طرب.

گروی آخر عمر از مـی و معشوق بگیر
حیف اوقـات که یکسر به بطالت بـرود (۲۱۷)

به هرزه بی می و معشوق عمر مـی‌گذرد
بطالتـم بس از امـروز کار خواهـم کرد (۱۳۱)

بنامیزد

(به نام ایزد) ماشاءالله، دعائی برای دفع چشم زخم.

آب حیـوانش ز منقـار بـلاغت می‌چکد
زاغ کلك من بنامیزد چه عالی مشرب است (۳۰)

بنت‌العنب

«بنت‌العنب که زاهد ام الخبائثش خواند...» در ایـن مصراع دو نسخهٔ قدیمتر و دو نسخهٔ دیگر «بنت‌العنب» ثبت کرده‌اند و بـاقی نسخه‌هـا به جـای آن عبارت «آن تلـخ وش» دارند. گمان من بـر آن است که ثبت نسخه‌های قـدیمتر در این مورد اصیل است. عبارت «بنت‌العنب» گذشته از تناسب بـا «ام‌الخبائث» در شعر فارسی سابقه دارد. از آن جمله در این بیت خاقانی:

مرا سجده گه بیت بنت‌العنب به که از بیت ام‌القرا مـی‌گـریزم

ترکیب «تلـخ وش» هـم غـریب است، زیـرا که پسونـد «وش» بـرای همانندی دیدنیهاست نه چشیدنیها، و من مورد مشابه این ترکیب را جای دیگر ندیده‌ام. (۵)

بواسحقی

خـاتم فیروزه بـواسحقی (ایهام) ۱ـ نوعـی بسیار مـرغوب و گـرانبها از معدن فیروزهٔ نیشابور ۲ـ اشاره به شاه شیخ ابواسحق

راستـی خـاتـم فـیـروزهٔ بـو اسحقـی
خوش درخشید ولـی دولت مستعجل بود (۲۰۳)

بوی

(ایهام) ۱ـ آنچه به حس شامه دریافته می‌شود، عطر ۲ـ هوس، آرزو

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طـره بگشاید
ز تاب زلـف مشکینش چه خـون افتـاد در دلها (۱)

حافظ بـد است حـال پـریشان تـو ولی
بر بوی زلف دوست پریشانی‌ات نکوست (۵۸)

به آب برکشیدن

آب کشیدن جامه پس از شست و شو

نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم
دلق ریا به آب خرابات برکشیم (۳۶۸)

به چشم کردن

اختیارکردن، نشان‌کردن، منظور داشتن

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جائی (۴۸۲)

به چه طالع زاده‌ام؟

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم (۳۱۰)

تعبیری است که در آثار ادبی دیگر هم آمده است:

ای بخت وارونه! چه خواهی از من بیچاره؟ گوئی به چه طالع زاده‌ام

(سمك عیار چاپ دانشگاه، ۴ــ۱۳۱)

به دست باش

آماده باش، مهیا باش

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاه‌دار همین ره که می زنی (۴۷۰)

بیت‌الحرام:

(ایهام) ۱ـ خانهٔ کعبه، حرام در معنی محترم و مورد احترام ۲ـ کنایه از خم شراب، حرام در مقابل حلال

گرد بیت‌الحرام خم حافظ گر نمیرد به سر بپوید باز (۲۵۶)

بیت‌الحَزَن

غم خانه‌ـ خانهٔ یعقوب که در آن از دوری یوسف رنج می‌برد و می گریست

بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می‌آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش (۲۷۶)

بی‌حفاظ

بی‌وفا، حق‌نشناس

در چین طرهٔ تو دل بی‌حفاظ من
هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد (۹۸)

و همچنین در غزل دیگر:

مرنج حافظ و از دلبـران حفـاظ مجـوی
گناه باغ چه باشد چو ایـن درخت نرست (۲۴)

کلمات «بی‌حفاظ» و «ناحفاظ» که در کلیله و دمنه هم آمده است، بـه خلاف آنچه امروز از حفاظ دریافته مـی‌شود، بـه معنی بـی‌وفا و عهد شکـن است. در آثـار معاصران حافظ هـم مکرر بـه همین معنی آمـده است. از جمله در تاریـخ محمود گیتی کلمهٔ «بی‌حفاظ»:

(شاه شجاع) دولتشاه بوکاول... را به کرمان فرستاد که خزانه به شیراز آورد... آن بی‌حفاظ چـون از شیراز جـدا شد... از خبث باطـن چیزی چند در خاطـر او بنشاند (تاریخ گیتی، ص ۷۲)

آنچه از دین و مروت و شرط حفاظ... بر من واجب است به ادا رسانم
(کلیله، چاپ مینوی، ۱۵۱)

مرغان را این بی‌حفاظ تلقین کرده است (کلیله ۱۵۴)

من آن مرد را رنجور گردانیدمی و عبرت بی‌حفاظان کردمی
(کلیله، چاپ مینوی، ۲۲۵)

بیرنگ

«آن باشد که چون مصوران و نقاشان خـواهند که تصویـر و نقاشی کنند نخست طرح آن را بکشند و بعد از آن پر کنند و بنایان چون عمارتی که خواهند بسازند طرحریزی نمایند» (جهانگیری به نقل از لغت نامه)

تا چه خواهد کرد با ما تاب و رنگ عارضت
حـالیـا بیرنـگ نقش خـود در آب انـداختی (۴۲۵)

بیرون شد

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست
بیرون شدی نمـای ز ظلمات حیرتـم (۳۰۶)

کلمهٔ مرکب «بیرون شد» اسم مصدر است معادل «خروج» یـا «راه خـروج» و در پی آن یای نکره آمده است یعنی یك راه خروج نامعین. بعضی یای آخر را ضمیر مفرد مخاطب می‌خوانند و آن خطاست. چون این صـورت کلمه چندان متداول و مأنوس نبوده بعضی از کاتبان به جـای آن «بیرون شدن» نوشته‌اند و سودی نیز در شرح دیوان حافظ چنین خوانده و نـوشته است. کلمهٔ «بیرون شد» در نظـم و نثر فارسی مکرر بکار رفته است.

«یاد همی گیرد که درامد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است» (چهارمقاله، دکتر معین، ص ۵۷)

سوخت از غصه درونم چکنم چون سازم

که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد

(مهر علی کاتب‌السلطانی (فوت ۹۵۹) نقل از تاریخ هنر دورهٔ تیموری، ص ۱۷۶)

این ترکیب نظایر متعدد دارد: مپندارید که بدآمد شما در آن دروغ بود بلکه نیک‌آمد شما در آن است (تفسیر قرآن مجید، ۲۲۲) و نیز رجوع شود به «خلاف آمد»

بیماری صبا

در شعر حافظ بارها حال صبا با کلمات بیماری، ناتوانی، کاهلی و سرگردانی وصف شده است:

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت

به هواداری آن سرو خرامان بروم (۳۵۱)

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل

من از افسون چشم مست و او از بوی گیسویت (۹۴)

کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف

شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی (۴۵۰)

دل ضعیفم ازان می‌کشد به طرف چمن

که تن ز مرگ به بیماری صبا ببرد (۱۲۵)

وزیدن آرام باد صبا نیز با صفت افتان و خیزان وصف شده است:

چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست

وز رفیقان ره استمداد همت می‌کنم (۳۴۴)

پ

پادشاه انگیز

مباش غره به بازوی خود که در خبرست

هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز (۲۶۰)

نسخه بدلها در مصراع اول «بازوی خود» و «در ضربست» و در مصراع دوم «هزار تعبیهٔ حکم» و «حکم پارساانگیز».

از هیچ کدام معنی صریحی درنیافتم. شاید «پادشاه انگیز» اصطلاح شطرنج باشد معادل «کیش» یا «کیش و مات» اما این اصطلاح را هیچ‌جا ندیده‌ام.

پازیر

چوبی که برای استحکام پشت دیوار شکسته زنند (رجوع شود به حاشیهٔ مقدمهٔ قزوینی،

صفحهٔ لیح)

گردون برای خیمهٔ خورشید فلکه‌ات
از کوه و ابر ساخته پازیر و سایبان
(قصاید)

پایاب

آبی که عمق آن بسیار نباشد و پا بر زمین آن برسد، از دست رفتن پایاب یعنی غرق شدن

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی (۴۸۴)

پای ماچان

(پی‌ماچان) ـ صف نعال، پائین درگاه. اصطلاح صوفیان است که چون از درویشی خطائی سر بزند برای تنبیه او را وامی‌دارند که در صف نعال به یك پای بایستد و هر دو گوش خود را چپ و راست با دو دست بگیرد تا پیر یا مرشد از تقصیرش بگذرد و این عمل را غرامت می‌خواندند.

«خرده‌گیری کهنه پیر سپهر گردان پیر حسین چوپان را به غرامت به پای‌ماچان نکبت بازداشت» (شیرازنامه ص ۱۵۷)

به پی‌ماچان غرامت بسپر یمن غرت یك وی روشتی از امادی (۴۲۹)

پرده

(ایهام) ۱ـ آهنگ موسیقی ۲ـ پوشش پنجره، حائل

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم (۳۱۹)

پرگار

(ایهام) ۱ـ آلت طراحی ۲ـ میل و آرزو، تدبیر

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی
به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری (۴۳۴)

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود
هم به دست آورمش باز به پرگار دگر (۲۴۷)

پروانه

(ایهام) ۱ـ حشرهٔ معروف ۲ـ اجازه، دستور، جواز

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم (۳۲۰)

پرویزن

الك، پالونه، غربال

سپهر بر شده پرویـزنیست خون افشان
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است (۴۲)

پریشانی

(ایهام) ۱- پراکندگی ۲- تشویش خاطر

حافظ بـد است حـال پـریشان تو ولـی
بر بوی زلف دوست پریشانیت نکـوست (۵۸)

پهلوی ـ از پهلوی

از جانب، از طرف

بگشا بنـد قبـا تـا بـگشایـد دل مـن
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود (۲۰۴)

پیراهن شمع

فانوس، که از کاغـذ شفاف یا پوست نازك دیـوارهای آن پوشیده بوده و روی پرده‌های آن نقش و نگار داشته است

طراز پیرهن زرکشم مبیـن چـون شمع
که سوزهاست نهانـی درون پیرهـنم (۳۳۴)

پیشانی

دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن
ابروی کمان دارت می‌برد به پیشانی (۴۶۴)

پیشانی در لغت به معنی گستاخی و سخت‌روئی و سماجت است «به پیشانی بردن» یعنی با سماجت و گستاخی بردن. ایـن تعبیر را عبید زاکانی معاصر حافظ نیز بکار برده است:

زلفت به پریشانی دل برد بـه پیشانی
دل برد به پیشانـی زلفت به پریشانـی
(دیوان عبید ص ۶۶)

و پیشانی کردن به معنی سماجت یا اصرار در منع و رد

از وصالت چون به بوسی قانع است بـوسه پیشش‌آر و پیشانـی مـکـن
(عبید ۶۲)

ت

تاب داشتن

آزرده بودن، رنج بردن، بی‌طاقت شدن، به خود پیچیدن (از رنج)

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زنـد دم

تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد (۱۱۳)

تاب کشیدن

تابیدن، تاب داشتن، تحمل رنج، به معنی رنج بردن ازکسی یا چیزی

از همچو تـو دلـداری دل بـر نکنم آری

چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی (۴۵۷)

تازیان (ایهام)

تازیان را غـم احوال گـرانباران نیست

پارسایان مددی تا خـوش و آسان بـروم (۳۵۱)

تازیان یعنی کسانی که می‌تازند. کلمهٔ تازیان در شاهنامه قید است و به معنی در حال تاختن آمده است. اما در شعر حافظ جمع «تازی» است که صفت فاعلی است. و به قرینهٔ «پارسایان» نوعی ایهام در ایـن دو کلمه هست، در صـورتهای تـازی (عرب) و پارسی (ایرانی)

تحریر

خطهای باریك که از قلم مو بر نقوش و تصاویر کشند. خطوطی که برگرد کاغذ خطوط و تصاویر کشند.

افسوس که شد دلبر و در دیـدهٔ گریان

تحریر خیال خـط او نقش بـر آب است (۳۱)

بیا که پردهٔ گلـریز هفت خانـهٔ چشم

کشیده‌ایـم بـه تحریـر کارگاه خیال (۲۹۷)

تحمل یا تجمل

کیست حافظ تا ننوشد باده بـی آواز رود

عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایـدش (۲۷۱)

در مصراع دوم این بیت کلمـهٔ «تجمل» بسیار مناسبتر مـی‌نماید. تجمل بـه معنی جاه و جلال، آنچه زائد بر ضرورت است، وفـور نعمت. و ایـن معنی در مقابـل صفت مسکین است که به عاشق نسبت داده شده. کلمهٔ تجمل را حـافظ چند جای دیگر نیز بکار برده است. از جمله:

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای

بـه تجمـل بنشیند بـه جـلالـت بـرود (۲۱۷)

اما صورت تجمل در هیچ یك از نسخه‌های اساس کار ما وجود ندارد

تردامن

(ایهام) ۱- پلید، آلوده، گناهکار ۲- صفت کسی که دامنش تر شده باشد

سر سودای تو در سینه بمانـدی پنهان
چشم تر دامن اگر فـاش نکـردی رازم (۳۲۷)

تَرك

(ایهام) ۱- چشم پوشیدن ۲- قطعاتی از پارچه یا نمدکه به یکدیگر دوخته و کلاه درویشان از آن ساخته می‌شود.

طریق کام‌بخشی چیست ترك کام خـود کـردن
کلاه سروری آن است کز این ترك بـر دوزی (۴۴۵)

ترکان پارسی‌گوی

خوبان پارسی‌گـو بخشندگـان عمرند
ساقـی بـده بشارت پیـران پـارسا را (۵)

در ایـن بیت عبارت معـروف در بعضی از نسخه‌های خطی «تـرکان پارسی‌گوی» است. اما در ده نسخهٔ معتبر که منبع کار ما بوده است عبارت «خوبان پارسی‌گو» آمده و تنها در یك نسخه است که کلمهٔ «ترکان» ثبت شده است.

ترکان و خوان یغما

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهـر آشوب
چنان بردنـد صبـر از دل که ترکان خـوان یغما را (۳)

ظاهراً نزد ترکان یا بعضی از طوایف سپاهـی و لشکری تـرکان معمول و متداول بوده است که هرگاه به میهمانی دعوت می‌شدند پس از فـراغت از خـوردن طعام آلات و لوازم مهمانی و پذیرائی را غارت می‌کردند.

در داستانی که مؤلف سیرالملوك دربـارهٔ طغیان سپاه نصربن احمد سامانـی آورده است مذکور است که سپهسالار ترکان به سفارش یکـی از سران تـرك (طلمن‌اوکا) طرح توطئه‌ای می‌ریزد که سپاه را مهمانی کند و به این بهانه از خزانهٔ شاه آلات و ادوات سیمین و زرین و فرشهای گرانبها به امانت می‌گیرد و قـرارمی‌گذارد که پس از خوردن نان و سه پیمانهٔ شراب سپاهیان ترك لوازم و اسباب سفره را غارت کنند و سپس بر شاه بشورند.

نوح بن نصر به شرحی که در آن کتاب آمده است از این تـوطئه آگاه مـی‌شود و همراه پدرش به آن مجلس می‌رود، «سپاهیان ترك... همه بنشستند و نان بخوردند و خوان یغما کردند.» (سیرالملوك، تصحیح دارك، صفحهٔ ۲۹۲-۲۹۳)

در غزل (۱۲۷) هم خواجه به این رسم اشارتی دارد:

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح اشارت کرد

ترکی و تازی

در این غزل حافظ به غزلی از نظامی نظر داشته است:

تو پیك خلوت رازی و دیده بر سر راهت
به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی (۴۶۷)

به مردمی نه به فرمان رعایت دل ما کن
نگویمت به چه غایت بدان قدر که تو دانی
(گنجینهٔ گنجوی ص ۲۲۴)

آیا مخاطب و منظور در این غزل ترك زبان بوده است؟

یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

و مراد از «چنانکه غیر ندانست» چیست. آیا این غزل را برای یکی از سلاطین ایلکانی بغداد فرستاده که ترك زبان و مستقر در بغداد (عربی زبان) بوده‌اند؟ در این صورت آیا مراد از سفارش به اینکه مطلب پوشیده بماند پنهان داشتن از شاه شجاع یا یکی دیگر از امیران مظفری شیراز بوده است؟

من این دو حرف نبشتم چنانکه غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی (۴۶۷)

تشریف

جامه‌ای که از جانب بزرگی به عنوان عطا به کسی که خدمتی شایسته کرده باشد داده می‌شود و موجب فخر و مباهات اوست. این اصطلاح در زبان جاری امروز به صورت «تشریف آوردن» و «تشریف بردن» بکارمی‌رود اگرچه معنی و مورد استعمال آن فراموش شده است

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست (۷۲)

تطاول

دراز دستی، تعدی

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد (۱۶۰)

تطاول

(ایهام) ۱ـ دراز دستی، ستم ۲ـ اشاره به درازی زلف

نی من تنها کشم تطاول زلفت
کیست که او داغ این سیاه ندارد (۱۲۳)

تغییر کردن

در فارسی امروز کلمهٔ تغییر را با همکرد (معین فعل) دادن به معنی فعل متعدی بکار می‌برند. اما در شعر حافظ چند بار این کلمه با همکرد «کردن» آمده است. در آثار معاصران او هم این گونه استعمال دیده می‌شود:

جمعی شیاطین مشرب عیش برادران را جهت مال ابرقو تغییر کردند... و مفسدان در کار بودند تا آن عهد را تغییر کردند (تاریخ کتبی. ص ۶۶)

نتیجه آنکه فعل «تغییر کردن» در شعر حافظ ضرورت شعری نیست بلکه استعمال متداول زمان اوست.

فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه‌ایست که تغییر می‌کنند (۱۹۵)

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را (۵)

اکنون صیغهٔ متعدی این فعل مرکب با همکرد «دادن» و صورت لازم آن با همکرد «کردن» صرف می‌شود.

تفرقه

پریشانی خاطر ـ جمع و تفرقه از اصطلاح متصوفه است، جامی گوید: تفرقه عبارت از آن است که دل را به واسطهٔ تعلق به امور متعدده پراکنده‌سازی، و جمعیت آن که از همه به مشاهدهٔ واحد پردازی (فرهنگ مصطلحات عرفا ۱۱۲)

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع
به حکم آن‌که چو شد اهرمن سروش آمد (۱۷۱)

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکیست
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم (۳۵۴)

در شعر حافظ کلمهٔ «تفرقه» معادل «پریشانی خاطر» بکار رفته است.

چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد
طالع نامور و دولت مادرزادت (۱۹)

تکرار «گفت»

در نظم و نثر قدیم هنگام نقل قول از کسی گاهی کلمهٔ گفت مکرر می‌شود:

گفت ای شاه، خورشید شاه است. گفت در جهان هیچ مردی نیست که پیش وی پای تواند داشت (سمک، چاپ دانشگاه ۹۸-۹۹)

در غزل ۱۳۶ حافظ نیز همین روش هست. یعنی در مصراع آخر بیت ۵ و اول بیت ۶ که نقل قول پیر مغان است در میان دو عبارت کلمهٔ گفت را شاعر مکرر کرده است:

گفتم این جام جهان بین به تو کی‌داد حکیم
گفت آن روز که ایـن گنبد مینـا مـی‌کرد

گـفـت آن یـار کزو گشت سردار بلـنـد
جـرمش آن بـود که اسرار هویـدا مـی‌کرد (۱۳۶)

تماشا

گردش، تفرج

قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام
تـا ببینی که نگارت به چـه آیین آمد (۱۷۲)

کلمهٔ «تماشا» در این بیت، مانند بسیار جای دیگر، در زبـان حافـظ با توجـه به معنی اصلی کلمه (مشی = رفتـار، راه‌رفتن) است نه به مفهـوم امـروزی آن یعنی دیدار بلکه معادل اصطلاح امروزی «گردش» و «تفرج» است.

از بـن هـر مـژه‌ام آب روان است بیـا
اگـرت میل لـب جـوی و تماشا باشد (۱۵۳)

خلـوت گـزیـده را بـه تماشا چه حـاجت است
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است (۳۴)

تمکین

ثروت، مقام

دولـت فقـر خـدایـا بـه مـن ارزانـی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است (۵۳)

در اصطلاح عرفا «بنده مادام که در ارتقاست صـاحب تلویـن است و مـوقعی که واصل شد و در جنب جبروت الهی جای گـرفت صـاحب تمکین است» (فـرهنگ مصطلحات عرفا ص ۱۱۷) امـا در بیت فـوق گمان نمی‌رود که خـواجـه به این اصطلاح نظر داشته بلکه به قرینهٔ کلمه فقر در مصراع اول ظاهـراً اینجا مفهوم ثروتمندی و شأن و مقام اجتماعی را اراده کرده است و عطف آن بـه حشمت این نظر را تأیید می‌کند. در بیت دیگری نیز همین معنی را از این لفظ خواسته است:

از تهتك مکن اندیشه و چـون گل خوشباش
زانکه تمکین جهان گذران ایـن همه نیست
(نسخه بدل ۷۵)

توامان

به معنی «دوقلو» در اصطلاح عامـهٔ امروز ـ یکـی از صورتهای فلکـی ستارگان است که آن را جوزا نیز می‌خوانند و آن غیر از صـورت فلکی دیگـری است که

برج جوزا خوانده می‌شود، و کمربند و حمایل مربوط به آن اولـی یعنی توأمان است.

ایا عظیم وقاری که هر که بندهٔ توست
ز رفـع قـدر کمر بنـد تـوأمان گیرد
(لصایه)

ث

ثلاثهٔ غساله

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود
وین بحث بـا ثلاثهٔ غسالـه می‌رود (۲۱۸)

سه جام شراب که به عقیدهٔ طبیبان برای رفع خمار سودمند بوده است. خاقانی هم این معنی را بیان کرده است:

بلبله برداشت زود کـرد پس آنکـه سلام
گفت بـود سه شراب داروی درد خمار
(دیوان خاقانی ۱۸۴)

ج

جام جم-جام جهان‌نما

سالها دل طلب جـام جـم از مـا می‌کرد
آنچه خـود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد (۱۳۶)

این مضمون را حافظ از روزبهان بقلی شیرازی اقتباس کرده است:

در جستن جام جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و دمـی نغنـودم
ز استاد چو وصف جام‌جم بشنودم — خود جام‌جهان نمای جم من بودم
(عبهرالعاشقین - ص ۴۹)

جامهٔ سرخ دادخواهان

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلك
ره نمونیـم بـه پای علـم داد نکـرد (۱۳۸)

«یکی از ملوك... فرمود که متظلمان باید که جامهٔ سرخ پـوشند و هیچ‌کس دیگر سرخ نپوشد تا من ایشان را بشناسم.» (سهاست ۱۹)

جامه قبا کردن

سرو بالای مـن آنکه که درآید به سماع
چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد (۱۳۳)

چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قـامت چـالاك انـداز (۲۵۸)

خرقه‌کردن جـامه و قبا کردن جامه از آداب و اصطلاحات صوفیان است: «بـدان که خرقه‌کردن جامه اندر میان این طایفه معتاد است» (هجویری ۵۴۲)

قبا لباسی است که قسمت جلو آن باز است. پیراهن و جامه در جلو چاك ندارند و بنابراین قباکردن جامه یعنی پیراهن را از جلو دریدن تـا مانند قبا شود. و آن را «یا بدوزند و باز دهند این جماعت (را) یا به درویشی دیگر و یا مـر تبرك را پاره پاره‌کنند و قسمت کنند.» (هجویری ۵۴۳)

«چاك زدن جامه در حالات سماع انجام می‌گیرد چون یکـی را چنان افتد... و آن اندر حال سماع بود به حکم غلبه» (هجویری ۵۴۳)

جانداری

یار دلدار من ار قلب بدین‌سان شکند
ببرد زود به جانداری خود پادشهش (۲۸۴)

جانداران به معنی سپاهیان خاص که مأمور حفظ جان فرمانده یا سلطانی بوده‌اند. گارد شخصی.

آن ترك که یافت منصب جانـداری — یـك لحظه نمی‌شکیبد از دلـداری
گفتم دل مـن نگه نمـی‌داری گفت — جانـداران را چه کار بـا دلـداری

(لغت‌نامه)

جاودان یا جادوان

در غزل شمارهٔ ۱۱۶ بیت دوم در اغلب نسخه‌ها چنین است:

غبار خط بپوشانید خورشید رخش، یـارب
بقای جاودانش ده که حسن جـاودان دارد

در مصراع دوم این بیت کلمهٔ قـافیه را جـاودان ثبت کرده‌اند جـز اینکه در چند مورد تشخیص دقیق واو و دال ممکـن نیست. امـا به گمان مـن کلمهٔ قافیه باید «جادوان» باشد. در همهٔ داستانهای ادبی وقصه‌های عامیانه‌که از جادو ذکری می رود این نکته نیز هست که جادو (جادوگر) خود را به صورت دختر زیبائی در می آورد و به این شیوه قهرمـان داستان را می‌فـریبد. از جمله در خـوان چهارم از هفت‌خوان رستم در شاهنامه. معنی بیت نیز چنین اقتضا مـی‌کنـد. پـوشیده کردن خورشید با غبار خط نیز نوعی جادوگـری شمرده شده است. صفت «جـادوانه» و «جادو» را هم حافظ مکرر برای چشم آورده است از جمله در غزل (۲۰۸)

جبر

(ایهام) ۱ـ دستگیری از درویشان ۲ـ درمان شکستگی استخوان ـ شکسته‌بندی

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد بسا شکست که بر افسر شهی آورد
(۱۴۳)

جریده:
تك و تنها، صف یك نفری در دنبال یکدیگر
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
پیالـه‌گیر که عمـر عزیز بی‌بـدل است (۴۶)

جماش
(به فتح جیم و تشدید میم) فریبنده و شوخ و شنگ
غـلام نـرگس جـمّاش آن سهـی قـدم
که از شراب غرورش به‌کس نگاهی نیست (۷۶)
فغان‌که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز
نظـر بـه دردکشان از سر حقارت کـرد (۱۲۷)

جمعیت:
فراغ خاطر، آسودگی ـ ضد تفرقه
از خلاف آمـد عـادت بطلب کام که من
کسب جمعیّت ازان زلف پریشان کردم (۳۱۲)
مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاه بود
زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما (۱۰)

جناب
آستانه، درگاه
هر ناله و فریاد که کـردم نشنیدی پیـداست نگارا که بلندست جنابت
(۱۶)

جنـاب عشق بلند است همتـی حـافـظ
که عاشقان ره بی‌همتان به خود ندهند (۱۹۶)

چو کحل بینش ما خاك آستان شماست
کجا رویم بفرمـا ازین جنـاب کجا (۲)

داور داراشکوه ای آنکه تاج آفتاب
از سر تعظیم بر خاك جناب انداختی (۴۲۵)

جوزا
یکی از صورتهای فلکی (رجوع شود به توأمان)

جوهر فرد
جزء لایتجزی ـ کنایه از دهان معشوق به مناسبت کوچکی و تنگی

بعـد ازینم نبـود شایبه در جوهـر فـرد
که دهان تو بران نکته خوش استدلالیست (۶۹)

چار تکبیر

چهار بار تکبیر گفتن در پایان نماز میت، کنایه از پایان دادن و فراغت از کار.

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بـر هـر چـه که هست (۲۱)

چ

چشم

کنایه از پررونی و بی‌حیائی

نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهـی چشم
مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
(نسخه بدل ۷۰)

چمن

قسمتی از باغ‌وبوستان که صف درختان در آن است و در نقطه‌ای از آن جایگاهی برای آسایش و خوش‌گذراندن ساخته شده است که غـالباً در اطـراف آن گلهای فراوان وجود دارد.

زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند
در حلقهٔ چمن بـه نسیم بهـار بخش (۲۷۰)

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خـرامـان کـن تا بـاغ بیارائـی (۴۸۴)

چین

(ایهام) ۱ـ کشور چین ۲ـ تاب و شکن

تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خـود عـزم وطـن نمی‌کند (۱۸۷)

ح

حاجب

(ایهام) ۱ـ پرده‌دار، دربان ۲ـ ابرو

رقیبان غافل و ما را ازان چشم و جبین هر دم
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو (۴۰۴)

حافظ خوشخوان
در چند مورد حافظ اشاره دارد به اینکه خوش آواز بوده است:
چـه باشد ار شود از بـنـد غـم دلش آزاد
چو هست حافظ خوشخوان غلام و چاکر دوست (۶۱)
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خـوش لهجهٔ خـوش آوازم (۳۲۵)

حافظ یا سلمان
برو به کار خود ای واعظ این چـه فریـادست...» ایـن غـزل در چند نسخهٔ کهن مثنوی «جمشید و خـورشید» سلمان ساوجـی ثبت شده و چـون به مـوجب قالب خاص این منظومه (که در این دوران متداول بوده، مانند عشاق‌نامهٔ عبید زاکانی و ده‌نامهٔ ابن‌عماد و غیره) در میان ابیات مثنوی جای به جای غزلـی یـا دو بیتی آمده که هیچ یك از آنها نقل از شاعری دیگر نیست بنابراین به گمان نـزدیك به یقین این غـزل هـم از اوست. در نسخهٔ چاپـی جمشید و خورشید هم بـه استناد نسخه‌های اساس آن چاپ (انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ به اهتمام فریدون وهمن) این غـزل ثبت است و در مقطـع غـزل (که در آن متـن بیت پنجم است) به‌جای «فسون مدم حافظ» عبارت «فسون مدم بسیار» آمـده است. (ص ۱۰۵) و این درست می‌نماید زیرا که مخاطب «فسون مدم» زاهد است نه حافظ.
اما چون در ۷ نسخهٔ اساس کار ما این غزل جزء دیوان حافظ ثبت شده است ناچار آن را در متن آوردیم اگرچه به مقایسه با آثار حـافظ و خصوصـاً غزل دیگری با همین وزن و قافیه و با مطلع ذیل:
بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیـار بـاده کـه بنیاد عمر بـر بـادست (۳۷)

این غزل تا حدی سست و خام جلوه می‌کند.

حال یا خال
چراغ روی ترا شمع گشت پروانه   مرا ز حال تو با حال خویش پروانه (۴۱۷)

آیا در مصراع دوم «مرا ز خال» درست‌تر نیست؟ تنها دریك نسخه از هشت نسخه «خال» آمده است. اما در بیت دیگر همین غزل نیز ذکر خال دیده می‌شود:
بر آتش رخ زیبای او به جای سپند   به غیر خال سیاهش که دید به‌دانه

حالت

وجد و شور و شادمانی فراوان

چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا

ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم (۳۶۵)

رقصیدن سرو و حالت گل بی‌صوت هزار خوش نباشد (۱۵۹)

حجاز

(ایهام) ۱ـ نام ناحیهٔ جغرافیائی ۲ـ یکی از آهنگهای موسیقی

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت

واهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد (۱۲۹)

حِرز

پناه ـ پناهگاه ـ تعویذ ضد چشم زخم ـ دعا یا طلسم برای محافظت کسی (۸۵)

حِرزِ یمانی

«ادعیه‌ای چند است که گویند حضرت رسول (ص) به امیرالمؤمنین علی (ع) گاه سفر به 'یمن، تلقین و تعلیم فرمود» (لغت‌نامه)

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم

وز پی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت (۸۵)

این پیك نامور که رسید از دیار دوست

واورد حرز جان ز خط مشکبار دوست (۶۲)

حسن طرب یا جشن و طرب

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب

خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

(۱۱۵)

نسخهٔ بدلها در مصراع اول «زیور و حسن طرب» و «زیور حسن و طرب» است که هیچ یك به دل نمی‌نشیند. گمان می‌کنم که اصل «زیور جشن و طرب» بوده و در این صورت با حذف واو هم ممکن است.

حضور

اصطلاح عرفان است: «حضور رسیدن دل است به حق و دیدن حق در همهٔ احوال (التصفیه ۱۹۷) در شعر حافظ مراد از حضور صمیمیت و صداقت است در اعمال چه دینی و چه جز آن. «در اصطلاح عرفا و متصوفه غیبت از خلق و حضور عندالحق است (فرهنگ اصطلاحات عرفا ۱۴۷)

اما در شعر حافظ جمع‌بودن یا جمع‌کردن حواس و توجه تام به امری که در پیش است: حضور نماز، حضور درس، حضور قلب

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
محراب ابروی تو حضور نماز مـن (۳۹۲)

حضور خلوت انس است و دوستان جمع‌اند
و ان یکاد بخوانید و در فرازکنید (۲۳۹)

ای که در دلق ملمع طلبی ذوق حضور
چشم سری عجب از بیخبران می‌داری (۴۴۱)

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امـور
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد (۱۳۷)

نه حافظ را حضور درس و خلوت   نـه دانشمـنـد را علم‌الیقینـی (۴۷۴)

حیرت؟

معنی این غزل را (۱۶۸) درست نفهمیدم. اما چـون در ۹ نسخهٔ اساس کار ثبت شده است آن را در متن آوردم.

خ

خاتم جم

خاتم سلیمان، انگشتری سلیمـان. از دیـرباز داستان سلیمان بـا افسانـهٔ جمشید درآمیخته است و اکثر نویسندگان قـدیـم ایـن دو شخصیت نیمه تاریخـی و نیمه افسانه‌ای را یکی دانسته‌اند

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن (۳۸۲)

خاتم سلیمان

رجوع شود به «سلیمان و دیو و انگشتری»

گرچه شیرین دهنان پـادشهانند ولـی
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست (۵۹)

خاتم سلیمانی

با دعای شبخیـزان ای شکر دهان مستیز
در پنـاه یـک اسم است خاتـم سلیمانـی (۴۶۴)

به صبر کوش توای دل که حق رها نکند
چنین عـزیـز نگینی بـه دست اهـرمنی (۴۶۸)

اشاره به داستان حضرت سلیمان است و گم شدن انگشتری او که در اکثر تفاسیر بتفصیل آمده است، رجوع به سلیمان و دیو و انگشتری

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم (۳۲۲)

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد (۱۱۴)

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوشباش
که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

نیز رجوع شود به نگین سلیمان

خاك در دهان

رسمی برای اظهار پشیمانی و توبه از گفتار یا کردار ناشایست، در آثار دیگر ادبیات فارسی نیز به این رسم اشاره شده است. از جمله در شاهنامه هنگامی که کیخسرو لهراسب را به جانشینی خود معرفی می‌کند زال مخالفت می‌کند و می‌گوید:

نژادش ندانم ندیدم هنر — ازین گونه نشنیده‌ام تاجور

کیخسرو می‌گوید که لهراسب از نژاد کیقباد است و او را می‌ستاید. زال از اعتراض خود پشیمان می‌شود و

چو بشنید زال این سخنهای پاك — بیازید و انگشت برزد به خاك
بیالود لب را به خاك سیاه — به آواز لهراسب را خواند شاه

سپس در رویاروئی اسفندیار با رستم آنجا که رستم نژاد اسفندیار را نکوهش می کند می گوید:

چو کیخسرو از پاك مادر نزاد — که لهراسب را نام شاهی نهاد
پدرم آن دلیر گرانمایه گرد — ز ننگ اندران انجمن خاك خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند — وزو در جهان نام چندی بماند

چند جای دیگر هم به این رسم اشاره هست. از جمله در بیت دوم یك رباعی منسوب به خیام:

من می‌خورم و تو می کنی بدمستی — خاکم به دهان مگر تو مستی ربی

و در این بیت حافظ نیز همین اشاره هست:

ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردند
سمن به دست صبا خاك در دهان انداخت (۱۷)

خال جبین

در آداب قربانی کردن معمول بوده است که صاحب نذر انگشت را به خون قربانی می‌آلوده و با آن بر پیشانی خود خالی می گذاشته و این نشانهٔ تعلق قربانی به او و اجرای شرایط نذر بوده است. شنیده‌ام که اکنون هنوز این رسم

در بعضی از شهرستانها از جمله در کرمان رایج است:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم (۳۳۳)

خرده

(ایهام) ۱ـ دانه‌های زرد میان گل‌سرخ ۲ـ پول خرد، سکه‌های کم‌ارزش

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی (۴۴۵)

خرقه‌پوشان

خدا را کم‌نشین با خرقه‌پوشان رخ از رندان بی‌سامان مپوشان (۳۷۹)

مضمون این غزل برحذر داشتن بزرگی (امیری یا سلطانی) است از توجه فراوان به زاهدان یا علمای دین یا صوفیان. مخاطب آن کیست؟ آیا شاه شجاع است که پس از یك سال دوری از شیراز به آنجا بازگشته و برای تحبیب علمای دینی در ترویج احکام دین و اشاعه مراسم مذهب سعی بسیار کرد و خود شخصاً در مجالس علما حاضر می‌شد چنانکه در محضر مولانا قوام‌الدین عبدالله شرح مختصر ابن حاجب را مباحثه می‌کرد.

آیا به این مناسبت است که خواجه حافظ این غزل را سروده است؟

(۷۶۷ هجری. بازگشت شاه شجاع به شیراز)

خزان یغمائی

بدین چمن چو درآید خزان یغمائی رهش به سرو سهی قامت بلند مباد (۱۰۲)

کلمهٔ «یغما» اسم معنی است، یعنی غارت کردن و بنابراین معادل اسم مصدر است. یغمائی صفت است به معنی غارتگر. بعضی از کاتبان به این معنی توجه نداشته‌اند و به این سبب «یغمائی» را معادل اسم معنی گرفته و آنگاه برای درست کردن معنی بیت حرف اضافهٔ «به» را به آن افزوده و مصراع اول را چنین ثبت کرده‌اند:

بدین چمن چو در آید خزان به یغمائی

که البته غلط است. کلمهٔ یغما را جای دیگر نیز حافظ درست معادل غارت بکار برده است:

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع‌آورد
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد (۱۲۴)

خطا

(ایهام) ۱ـ گناه از روی سهو ۲ـ از روی اشتباه، عوضی:

آن ترك پری‌چهره که دوش از بر ما رفت
آیـا چـه خطـا دیـد که از راه خطا رفت (۸۲)

کلمهٔ خطا در این بیت و چند مورد دیگر به معنی غلط و به اصطلاح امروز معادل «عوضـی» بـکار رفته است. «راه خطا» یعنی «اشتباهـی». ضـد «راه درست» و «راه صواب»، از جمله در این بیتها:

ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا
مرا دگر زکـرم با ره صواب انـداز (۲۵۷)

غمزهٔ شوخ تو خونم به‌خطا می‌ریزد
فرصتش باد که این کار صوابی دارد (۱۲۰)

خط ریحانی

(ایهام) یکی از انواع هشتگانه یا نه‌گانـه خط است: کوفـی، ثلث، نسخ، تعلیق، ریحان، محقق، رقاع، نستعلیق، دیوانی (و خط غبار)

در بیت ذیل در کلمهٔ ریحانـی ایهامی بکار رفته یعنی ازان گیاه و سبزهٔ بهـار اراده شده با ایهام به نوعی شیوهٔ نوشتن.

همیشه تا به بهاران صبا به صفحهٔ باغ
هـزار نقش نگارد بـه خـط ریحانـی
(قصاید)

خط غبار

گر دست دهد خـاك کف پـای نگارم
بـر لـوح بصر خـط غبـاری بنگارم (۳۲۰)

خط غبار یکی از انواع هفتگانه یا نه‌گانهٔ فـن کتابت بـوده است. و ذکـر آن در منابع مختلف نزدیك به زمان خواجه حـافظ آمـده است. از آن جمله در شعر شاه قاسم انوار متوفی در ۸۳۷ هـ:

مصحف رویت به خط خوب غباری است
مـن صفت آن خـط غبـار چـه گـویـم

و در شعر سلطانعلی مشهدی خوش‌نویس مشهور:

غبارش بر اطراف سیمین حریر چـو آثار خـط بـر رخ دلپذیر
(تاریخ هنر تیموری. ص ۲۳۹)

خلافْ آمد:

اتفاق و تصادف خلاف آنچه معهود یا منتظر بـوده است. این تـرکیب در ادبیات فارسی نظایر دارد. مانند «نیك آمد» و «بد آمد» در این عبارت:

مپندارید که «بد آمد» شما در آن است، بل که «نیك آمد» شما در آن است.
(تفسیر قرآن مجید ۱۱ ۲۲۲)

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم (۳۱۲)

خود
حتی، کلمهٔ «خود» در شعر حافظ بارها معادل «حتی» بکار رفته است:

می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد (۱۳۹)

خوش برآ با غصه‌ای دل کاهل راز
عیش خود در بوتهٔ هجران کنند (۱۹۲)

گرخود و ورخود نیز معادل «حتی اگر» است:

عشقت رسد به فریاد ورخود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت (۹۳)

سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد
گر خود (گرچه) دلش ز سنگ بود هم زجا رود (۲۱۵)

مثال از جای دیگر:
بعضی ازان فهم بکردم و بدانستم که مراد ازان چیست و بعضی دیگر خود فهم نکردم و ندانستم که مقصود ازان چیست (سیرت ۳۵۳)

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند — که گویی نبوده‌ست خود آشنائی (۴۸۳)

خود را باش ـ خود را کوش

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت (۷۸)

در مصراع اول دو نسخه بدل داریم: یکی «خود را باش» و دیگری «خود را کوش» و هر دو درست است و استعمال نظیر هر یك در متون فارسی وجود دارد.

خود را کوش:
کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر کس خود را می‌کوشید (کلیله، مینوی ص ۱۵۹)

همچنان هر کاسبی اندر دکان — بهر خود کوشد نه اصلاح جهان
(مثنوی، ۶، ۲۲۱۹)

کار را باش:
کار را باش اگر سر کار داری (تمهیدات ص ۱۲) شاید خود شاعر در این بیت دست برده و وجهی را به وجه دیگر بدل کرده باشد.

خورشید می

آفتاب می. تشبیه می به خورشید و آفتـاب و تشبیه ساغر و پیـاله به مشرق در شعر حافظ مکرر آمده است.

خورشید می ز مشرق ساغـر طلوع کرد
گر برگ عیش می‌طلبی تـرك خواب کن (۴۸۸)

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
ز باغ عارض ساقی هـزار لاله برآید (۲۳۰)

خوش‌باش

خوشباش صفت به معنی لاابالی و سهل‌انگار و کسی که غم چیزی ندارد، بیغم

برفت و طبع خوشباشم حزین کرد　　　بـرادر بـا بـرادر کی چنین کـرد
(حافظ: مثنوی آهوی وحشی)

به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری‌خوش (۲۸۳)

و اسم معنی:

نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست
شیـوهٔ رنـدی و خوشباشی عیـاران خوشست (۴۴)

خوش برآمدن

بده کشتی می تا خوش برآئیم　　　ازیـن دریـای ناپیدا کـرانه (۴۱۸)

در بیشتر نسخه‌ها «خوش برانیم» ثبت شده است امـا متن درست‌تـر می‌نماید زیرا که در مصراع دوم کلمهٔ «از» مناسبت با «راندن در دریـا» ندارد. عبـارت «خوش برآمدن» را حافظ جای دیگر نیز آورده است:

خوش بـرآ با غصه ای دل کاهـل راز
عیش خـود در بـوتـهٔ هجـران کنند (۱۹۲)

خوش و حزین

کی شعر خوش‌انگیزد خاطر که حزین باشد
یـك نکته ازین دفتر گفتیـم و همین باشد (۱۵۷)

در بسیاری از نوشته‌های کهن دو صفت «خوش» و «حزین» را برای آواز و آهنگ موسیقی در پی یکدیگر آورده‌اند، یعنی شرط خوشی آواز را حزین بودن قرارداده یا صفت حزین را لازمهٔ آواز خوش شمرده‌اند. از جمله:

صوتی حزین داشت و قرآن عظیم خوش خواندی (سیرت رسول‌الله ۳۵۸)

خلقی بسیار بر سر وی جمع آمده‌اند، چرا که صوتی حزین دارد خوش (سیرت ۳۵۸)

اما در بیت فوق حافظ خلاف این را می گوید.

خیر

کلمهٔ خیر را حافظ به معنی نفی و رد آورده است. در این بیت:

آن جوانبخت که می‌زد رقم خیر و قبول
بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد (۱۳۸)

خیر در اینجا ضد قبول است.

د

دامن‌افشاندن

(ایهام) ۱ـ غبار جامه را تکاندن ۲ـ کناره‌گرفتن، ترک‌کردن

چون شوم خاك رهش دامن بیفشاند ز من
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من (۳۹۳)

دامن‌کشیدن

(از چیزی)، خود را از چیزی یا کسی دورداشتن و اعراض کردن

بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کند
ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی (۴۵۰)

دانستن در کاری

آشنای آن بودن، در کاری دست داشتن، مهارت داشتن.

آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم
محتسب نیز درین عیش نهانی دانست (۴۹)

من زنی‌ام که در جادوئی چیزی دانم (سمك، چاپ دانشگاه؛ صفحهٔ ۱۷۰)

مرد کافی کاردان فرستد که در انواع شرابها و جوشاندن آن بداند (آئین کشورداری، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۲۲)

داوْ

افزودن گرو قمار یعنی مبلغی یا مالی که در قمار بر سر آن شرط‌بندی می‌کنند و آن تا هفده بار جایز است. «آنندراج»

اهل نظر دو عالم در یك نظر ببازند
عشق‌است و داو اول برنقد جان توان زد (۱۵۰)

دَرا

(ایهام) ۱ـ زنگ کاروان ۲ـ صیغهٔ امر از فعل «درآمدن»

چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند
تا به گوش دلم آواز درا باز آمد (۱۷۰)

درست

(ایهام) ۱- درست ضد شکسته ۲- درست بـه معنی پـول طلا، زر مسکوك تمام عیار

بکن معامله‌ای، وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صدهزار درست (۲۴)

دری زند

اگـر بـه سالـی حـافـظ دری زنـد بـگشای
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست (۲۹)

در مصراع اول «دری زند» یعنی سالی یك بار در بـزند و حرف یـاء اینجا نشانـهٔ وحدت است نه تنکیر. عدم توجه به این نکته سبـب شده که در یـك نسخه ایـن عبارت به «درت زند» تبدیل شده است.

دست

ازین دست = از این گونه، از این قبیل، این طور

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
عارفـان را همه در شرب مـدام اندازد (۱۴۶)

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حـافـظ ببرد وقت سماع از هـوشم (۳۳۲)

دستار مولوی

در اصطلاح امروز عمامهٔ سفید کوچك را می‌گویند. آیـا در این شعر هـم به همین معنی است؟

ساقـی مگـر وظیفهٔ حـافـظ زیـاده داد
کاشفتـه گشت طرّهٔ دستـار مـولـوی (۴۷۷)

دست بردن

از کسی یا چیزی دست بردن: فیروز شدن، غلبه کردن، برتری یافتن.

سرشك من که ز طوفان نـوح دست ببرد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تـو شست (۲۴)

دستِ قدرت

دست در اینجا به معنی لوازم و اسباب و دستگاه آمده است:

خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی (۴۷۹)

دستکش

مطیع، فرمانبر، رام

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من
کس نزده‌ست ازین کمان تیر مراد بر هدف (۲۹۰)

دستوری

اجازهٔ اشتغال به کار و کسب که از طرف محتسب داده می‌شد. به این مناسبت زنان مطرب را نیز که این اجازه را بدست می‌آوردند دستوری یعنی مجاز می خواندند. کار به دستوری کردن یعنی عملی را با اجازهٔ محتسب انجام دادن.

اصل در زن سداد و مستوری است و گرش این دو نیست دستوری است
(اوحدی)

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد (۱۳۵)

دعا گفتن

وداع کردن. جدا شدن از کسی یا چیزی

صلاح از ما چه می‌جوئی که مستان را صلا گفتیم
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم (۳۶۳)

دَغا

به فتح دال، حیله‌باز، متقلب

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلك
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد (۱۲۵)

دَغَل

تقلب، مکر و حیله

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل درکار داور می‌کنند (۱۹۴)

دلدار

(ایهام) ۱ـ محبوب ۲ـ دلاور و شجاع

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
ببرد زود به جانداری خود پادشهش (۲۸۴)

قلب و جانداری دیده شود

دم

(ایهام) ۱ـ نفس، دمیدن ۲ـ لحظه، کوتاه‌ترین فرصت در زمان

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم (۳۲۰)

دم دادن

فریب دادن، خدعه کردن (و دم دمیدن به همین معنی)

فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دهی تا کی
دمار از من برآوردی نمی‌گوئی برآوردم (۳۱۱)

دَن

خمرهٔ بزرگ قیراندود

دل گشاده‌دار چون جام شراب	سر گرفته چند چون خم دنی (۴۶۹)

دوتا

خمیده و برهم نهاده

دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد (۱۳۳)

دور از رخ تو

(ایهام) ۱- از رخ تو دور باد	۲- در حال دوری از رخ تو

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست (۳۹)

دور قمر، دور قمری

دور آخر کواکب سیاره، چه دور هر کوکبی را هفت هزار سال دانند. و حضرت آدم در اول دور قمری بوجود آمد. (فرنود سار)

از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
آری چکنم دولت دور قمری بود (۲۱۰)

دیجور

تاریك و سیاه ـ شب دیجور = شبی بسیار تاریك

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست (۳۹)

دیو مسلمان نشود

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش‌باش
که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود (۲۲۰)

اشاره به حدیث نبوی: اسلم شیطانی علی یدی ـ ناصرخسرو و مولوی نیز به این حدیث اشاره دارند:

از اسلم شیطانی شد نفس تو ربانی	ابلیس مسلمان شد تا باد چنین بادا

گزیده غزلیات شمس، شفیعی (ص ۳۸)

اما به قرینهٔ کلمات «تلبیس و حیل» گمان می‌برم که در شعر حافظ «دیو سلیمان نشود» درست‌تر باشد زیرا که دیو چنانکه در تفاسیر مذکور است با حیلهٔ ربودن انگشتری بر جای سلیمان نشست.

ذ

ذوق حضور

حضور = یکدلی، خلوص نیت

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور

به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد (۱۳۷)

ر

راح

می و باده

بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد

راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست (۶۸)

راست

(ایهام) ۱ـ موزون و بلند، مقابل کج و نامتناسب ۲ـ مقابل دروغ

قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم (۳۴۱)

راوُق

به ضم واو ـ صاف شده، راوق خم قسمت بالای ته‌نشین شده و صاف از آنچه در خم است.

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم

چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم (۳۳۲)

راهی به دهی بردن

پذیرفتنی، قابل قبول، معذور بودن

زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم (۳۳۳)

رَسَن

کمند، طنابی که در جنگ برای دستگیری دشمن بکار می‌رود

ناوك غمزه بیار و رسن زلف که من

جنگها با دل مجروح بلاکش دارم (۳۲۱)

در نسخه‌های متعدد به این معنی کلمه توجه نکرده و آن را به «گره زلف» و «زره زلف» بدل کرده‌اند. یکی هم «ز سر زلف» نوشته است.

رقیب
مراقب، نگهبان،
صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
رقیب کـی ره غمـاز داد در حـرمت (۸۹)

رُمّانی
رمان به ضم راء و تشدید میم انار است و لعل رمانی لعلی است که هم رنگ انار باشد.
ز چشمم لعل رمانی چو مـی‌خندند مـی‌بارند
ز رویم راز پنهانـی چـو می‌بینند می‌خوانند (۱۸۹)

روان
(ایهام) ۱ـ رایج و روا، یعنی پول رایج ۲ـ روح و جـان، در مقـابل قلب که آن هم به معنی دل است و هم به معنی سکهٔ تقلبی.
عـاشق مفلس اگـر قلب دلت کـرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قـادر نیست (۷۱)

روان
(ایهام) ۱ـ فوری ۲ـ روح، جان
در خرابات مغان گر گـذر افتد بـازم
حاصل خرقه و سجاده روان در بـازم (۳۲۷)

روانی
فوری، بی‌تأمل
منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان
وگـر ایشان نستاننـد روانی به مـن آر (۲۴۳)

رود:
(ایهام) ۱ـ فرزند ۲ـ نهر، آب روان، جوی بزرگ
ازان زمـان که ز چنگم برفت رود عزیز
کنار دامـن مـن همچـو رود جیحون است (۵۵)
خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون
دل در وفـای صحبـت رود کسان مبنـد (۱۷۳)

رو مبین
عـابـدان آفتـاب از دلبـر مـا غـافلند
ای ملامتگر خدا را رو مبین آن رو ببین (۳۹۴)
رو دیدن یعنی جـانبداری کـردن و معادل اصطـلاح «رو دربایستی» یـا به تلفظ

عامیانه «رودروایسی» کردن است که در زبان محاورهٔ امروز بکار می‌رود. یعنی «جانبداری» مکن و تصدیق کن که دلبر ما بر آفتاب برتری دارد و بنابراین سزاوار عبادت آفتاب‌پرستان است.

رهزن:
(ایهام) ۱- قاطع طریق، دزد کاروان ۲- مطرب، نوازندهٔ ساز

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست
چون ازین غصه نناليم وچرا نخروشيم (۳۶۹)

روی
(ایهام) ۱- صورت، چهره ۲- گستاخی و بی‌حیائی - روداشتن = جسور و بیشرم بودن

زاهد دهدم پند ز روی تو زهی روی
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانیست (۷۰)

ز

زاغ کلك

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلك من بنامیزد چه عالی مشرب است(۳۰)

قصه‌ای عامیانه دربارهٔ اسکندر و آب حیوان هست که خلاصهٔ آن چنین است: «چون اسکندر به طلب آب حیوان به ظلمات رفت آنجا ده هزار چشمه بود که در یکی از آنها آب حیوان وجود داشت. اسکندر امتحان کرد اما چشمهٔ مطلوب را نیافت و بازگشت. ولی دو برادرکه خضر و الیاس بودند چشمه را یافتند و پس از نوشیدن آب حیات مشکی آب برای اسکندر برداشته بیرون آمدند. اسکندر هنوز بیرون نیامده بود. آن مشك آب را بر درخت سروی آویختند تا اسکندر بیرون بیاید و آن را بنوشد. در این میان کلاغی آمد. تشنه بود. با چنگال مشك را پاره کرد و آب در منقار گرفت تا بنوشد. زیرگلویش سوراخ شد و آب از گلویش فرو ریخت.» (اسکندرنامهٔ هفت‌جلدی، چاپ سنگی ۱۲۸۴ه.ق.)
گمان من بر این است که در بیت فوق تلمیحی به این قصه هست.

زال و دستان
(ایهام) ۱- زال به معنی پیر سالخورده و خصوصاً زن پیر ۲- نام پدر رستم است. دستان به معنی مکر و حیله و نام دیگر پدر رستم نیز هست.

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت (۸۸)

زُجاجی

«اجزای چشم غشا است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرائین... و رطوبتها سه است: زجاجیه و جلیدیه و بیضیه... و عدد طبقه‌ها... هفت است: اول طبقهٔ صلب است و دوم مشیمیه و سوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمیه» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی صفحهٔ ۴۹)

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است (۶۵)

در این بیت کلمات زجاجی و عنبی هر یك دو معنی دارد. یکی از آن دو اجزاء تشریح چشم است. معنی دیگر زجاجی معادل اصطلاح امروزی شیشه‌ای است و دیگر عنبی معادل انگوری. و اشاره به اجزای چشم به مناسبت «نور چشم» در مصراع اول است.

زخم، زخمه

زخم و زخمه در شعر حافظ هر دو به معنی ضربهٔ مضراب بر تارهای آلات موسیقی (ذوات‌الاوتار) بکار می‌رود:

زخمه:

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر زخم (ن.خ:زخمه) که زد راه به جائی دارد(۱۱۹)

زخم:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ‌اندر خروش (۲۸۱)

زلف شکستن

نوعی آرایش زلف، نوعی دلبری

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
حافظ این قصه درازست به قرآن که مپرس (۲۶۶)

یاد باد آن کاو به قصد خون ما
زلف را بشکست و پیمان نیز هم (۳۵۵)

زندان اسکندر

لقب شهر یزد

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم (۳۵۱)

زاهد بدخو

صفت زاهد غالباً با الفاظ بدخو، تنگ‌خو، عبوس، خودبین، بیان شده است

گله از زاهد بدخـو نکنم رسم این است

که چو صبحی بدمد از پی‌اش افتد شامی (۴۵۸)

زیارتگه رندان

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رنـدان جهان خواهد بود (۲۰۱)

این بیت در غزلی از ناصر بخاری با ردیف «خواهد شد» ثبت است. ناصر بخاری قریب بیست سال پیش از حافظ در گذشته است. اما نمی‌دانم کدام یـک از این دو شاعر از یکدیگر اقتباس کرده‌اند. در هرحال آن را به توارد نمی‌توان حمل کرد.

س

سابقه

سابقه از اصطلاحات عرفان است و آن «عبارت از عنایت ازلیه است»

نـا امـیـدم مـکـن از سابقـهٔ لـطـف ازل

تو پس پرده چه‌دانی که که خوب‌است و که زشت (۷۸)

گفتم ای بخت بخسبیدی و خـورشید دمید

گفت بـا ایـن همه از سابقه نـومید مشو (۳۹۹)

حدیث قدسی: انی اناالله سبقت رحمتی علی غضبی (شرح سودی، ص ۵۰۲)

سبقت رحمتی غضبی. که ظاهراً حدیث قدسی است. در فتوحات مکیه ابن عربی به صورت حدیث نبوی وارد شده است: سبقت رحمته غضبه.

(تعلیقات مقالات شمس. ص ۳۱۶)

ساز و نوا:

تدارک بزم، لذت و تفریح

دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست

تا بـه قـول غـزلش ساز و نوائـی بکنیم (۳۷۰)

شاید ساز نوائی درست‌تر باشد، به معنی فراهم کردن مجلس عشرتی

ساغر حلبی

ظرف شیشه‌ای که در شهـر ونیز ساخته مـی‌شده و بـه عنوان کالای تجارتـی از طریق بندر حلب به مشرق وارد می‌شده است.

سعدی نیز در گلستان از بازرگانی حکایت می‌کند که قصد داشت «آبگینهٔ حلبی به

یمن» ببرد.

دوای درد خود اکنون ازان مفرح جوی
که در صراحی چینی و ساغر حلبی‌است (۶۵)

سامری

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد (۱۲۴)

اشاره است به داستان حضرت موسی و سامری که گوساله‌ای از زر ساخت و تدبیری کرد که از آن گوسالهٔ زرین صدائی برخاست و بنی‌اسرائیل را به پرستش آن خواند تا موسی بازگشت و قوم خود را از گمراهی نجات بخشید.

(تفسیر قرآن مجید ص. ۷۳)

سدره

به‌کسر سین، نام دیگر درخت کنار است و سدره‌المنتهی می‌گویند درختی است در آسمان هشتم یا درختی است درجانب راست عرش و اینجا به‌نکتهٔ اخیر توجه شده.

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست (۷۵)

سرو خانگی

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم (۳۲۲)

مراد از «سرو خانگی» چیست؟ جای دیگر هم به این معنی اشاره کرده است. آیا معشوق یا همسرش را اراده کرده است؟ اگر در مقطع شعر نام قوام‌الدین حسن را بپذیریم این غزل را در جوانی سروده است.

سر تازیانه

گویا رسمی بوده است که بزرگی چون سواره از جائی بگذرد و کسی را بر راه افتاده ببیند برای تفقد با سر تازیانه اشاره‌ای به او می‌کند. این رسم را ندیده‌ام که جائی قید و ذکر کرده باشند. در تفسیر سورهٔ یوسف (سورآبادی) ذکری هست‌که چنین است:

«یوسف علیه‌السلام از سر عماری سر تازیانه فروگذاشت. بر سینهٔ زلیخا نهاد توش دل زلیخا به دست یوسف رسید. عجب بماند. گفت حاجت خواه تا روا کنم» (قصص قرآن، چاپ مهدوی، صفحهٔ ۱۶۹) اما نمی‌دانم که این نکته ربطی به این بیت حافظ دارد یا نه:

سمند دولت اگر چند سرکش است ولی
ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید (۲۳۶)

اشاره به سر تازیانه در غزل عبید زاکانی معاصر حافظ نیز هست:

تراکه گفت‌که با کشتگان راه غمت اشارتی بـه سر تـازیانه نتوان کرد

(دیوان عبید، ص ۵۳)

در شعر انوری به معنی کمترین بخشش:

خسرو بـه سر تازیـانـه بخشد چـون ملك عراق ار هزار باشد

(دیوان، چاپ رضوی، ص ۱۳۱)

و در شرح مشکلات دیوان انوری نوشته شده است: «بـه سر تازیـانه بخشد یعنی چندان اهتمام به آن نداشته باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه بـه تازیانه اشاره به سائل کند که متصرف شود (شرح، چاپ رضوی، ص ۱۱۵)

بنابراین در شعر حافظ اشاره بـه سر تازیانه یعنی حداقل بخشش و اظهار مـرحمت با تکبر و بی‌اعتنائی.

سرکش

(ایهام) ۱ـ سرافراشته ۲ـ طاغی و نافرمان

پیش رفتـار تـو پـا برنگـرفت از خجلت
سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست (۲۸)

ایـن سرکشی کـه در سر سرو بلـنـد تست
کی با تـو دست کـوته مـا در کمر شود (۲۲۱)

سرکشی

(ایهام) ۱ـ چین و تاب زلف رو به بالا ۲ـ طغیان، عصیان

به زلف گوی که آئین سرکشی بگذار
به غمزه‌گوی که قلب ستمگری بشکن (۳۹۱)

سرگرفته

(ایهام) ۱ـ سربسته و سرپوشیده ۲ـ غمگین و متأثر

دل گشاده دار چون جام شراب سر گـرفته چند چون خـم دنی (۴۶۹)

سزا

درخور، لایق، سزاوار

سزای تکیه‌گهـت منظـری نمـی‌بینم
منم ز عالم و ایـن گوشهٔ معین چشم (۳۳۱)

سفر حافظ به هند

یـك روایـت مشهور دربـارهٔ سفر حـافظ به هندوستـان هست که ادوارد بـراون (گویا از شبلی نعمانی) نقل کرده و از سلطانـی به نـام محمود شاه بهمنی دکنـی بـه عنوان سلطان دعوت کننده حافظ نام برده است. اما در میـان سلاطین بهمنی دکن

شمالی تنها یك نفر را به نام محمود با لقب غیاث‌الدین می‌شناسیم که یك قرن و نیم پس از حافظ سلطنت کرده است (۹۴۶-۹۴۰ هجری)
شبلی نعمانی (به نقل ادوارد براون) از سلطان دیگری نیز نام می‌برد که حافظ را به هندوستان دعوت کرده است و او سلطان غیاث‌الدین اعظم شاه ابن سکندر شاه است. اما این سلطان در سال ۷۹۲ﻫ یعنی در همان سال وفات حافظ به سلطنت رسیده و فرصت دعوت حافظ را نداشته است.
اما از میان سلاطین تغلقیه دهلی سه نفر را به لقب غیاث‌الدین می‌شناسیم. یکی غیاث‌الدین تغلق شاه اول (۷۲۵-۷۲۰) دیگر غیاث‌الدین محمد شاه دوم (۷۵۲-۷۲۵) سوم غیاث‌الدین تغلق شاه دوم (۷۹۱-۷۹۰)
از این سه نفر تنها دومی یعنی غیاث‌الدین محمد شاه است که دوران سلطنتش با قسمتی از دورهٔ زندگی حافظ مقارن بوده است. دربارهٔ این سلطان می‌نویسند که در زبان و ادب فارسی و علوم محققی نامور بود و می‌کوشید که با کشورهای دیگر اسلامی نیز رابطه داشته باشد. «محمدبن تغلق شاه با حکومتهای مسلمان بیرون هند روابط سیاسی داشت. با ممالیك مصر در تماس بود و فرمان خلیفهٔ قاهره را برای سلطنت خود تحصیل کرد» (سلسله‌های اسلامی، بوسورث) بنابراین احتمال آن هست که حافظ در یکی از ادوار زندگی خود غزلی برای او فرستاده و آرزوی رفتن به دربار او را داشته باشد.
غزل معروف حافظ شاید در چنین شرایطی سروده شده و برای آن سلطان ادب دوست فرستاده شده باشد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود
وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود

در این غزل اشارت به «طوطیان هند» و «قند پارسی که به بنگاله می‌رود» و در مقطع آن ذکر «شوق مجلس سلطان غیاث‌دین» از جملهٔ مؤیداتی برای این فرض است.
با این مقدمات می‌توان گمان برد که جوابی یا پیامی از جانب سلطان غیاث‌الدین محمد به حافظ رسیده باشد و غزل دیگر شاعر سپاسگزاری از این پیام و شاید جواب دعوت او به هند باشد.

من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم
لطفها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم (۳۱۶)

در این غزل حافظ عزم خود را به این سفر بیان می‌کند و ضمناً اشاره‌ای به دوری راه دارد:

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس　　که درازست ره مقصد و من نوسفرم

در بیت پنجم این غزل با اشاره برای این سفر کمك می‌خواهد:

راه خلوتگه خـاصم بنما تـا پس از ایـن
می‌خورم با تـو و دیگر غـم دنیا نخورم

و در بیت ششم باز اشتیاق خود را به سفر و رسیدن بـه «سر کـوی دوست» بیان می‌کند:

خرم آن روز کزین مـرحله بـربندم رخت
وز سر کـوی تـو پـرسند رفیقـان خبرم

در بیت آخر به «پادشه بحر» اشاره مـی‌کند و آن را تـوصیفی بـرای مخاطب می آورد و حسن طلبی را در بر دارد.

پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند پـادشه بحر دهـان پـر گهرم

این پادشه بحر نمی‌تواند جز به سلطان هند اطلاق شده باشد. زیرا که اگـر چه از شاه هرموز هم در دیوان حافظ ذکری هست اما او پادشاه بحر خوانده نشده است. در دیوان خواجهٔ شیراز برمی‌خـوریم به غـزل دیگری که شاید بـا آنچه در اینجا گفتیم ارتباطی داشته باشد

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم (۳۰۶)

شخصی که در این غزل به او اشاره شده بی‌شك سلطانی یـا امیری است زیـرا که عبارات «هواخواه خدمت» و «مشتاق بندگی» و «دعاگـوی دولت» را معمولاً در اشاره به معشوقه بکار نمی‌برند. در این غزل شاعر می‌گوید که «در عمر خود سفر نگزیـده است» و حالا در عشق دیدن مخاطب «هواخواه غـربت» شده است (بیت ۶) و ضمناً به دشواری راه اشاره می‌کند:

دریا و کـوه در ره و مـن خسته و ضعیف
ای خضر پی خجسته مدد کـن بـه همتم (بیت ۷)

در بیت آخر نیز وعده می‌دهد که سرانجام به او خواهد پیوست:

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جـان
در ایـن خیـالـم ار بـدهـد عمر فـرصتم

با قبول این مقدمات مـی‌تـوان حـدس زد که غـزل ذیـل نیز که انصراف از سفر دریاست و معروف است که شاعر به عزم هند تا لب دریا رفته و آنجا از طوفان و تلاطم امواج ترسیده و بازگشته است مربوط به همین امر باشد:

دمی با غم بسر بـردن جهان یکسر نمـی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین خـوشتر نمی‌ارزد (۱۴۷)

بس آسان مـی‌نمود اول غم دریـا به بوی سود
غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

سلمی

به فتح سین و الف مقصوره در آخر. ـ در شعر عربی نامی است که به معشوقه می‌دهند و در این غزل که برای یکی از پادشاهان ایلکانی عراق فرستاده شده است. «حضرت سلمی» کنایه به دربار و پیشگاه سلطانی است که به مناسبت آنکه پایتختش در بغداد بوده حافظ اصطلاح متداول شاعران عرب را بکار برده است.

(۱۸۵)

سلیمان و دیو و انگشتری

«حشمت سلیمان در خاتم وی بود که مهین نام خدای عزوجل بر آن نقش بود. هرگه که سلیمان آن را در انگشت کردی هیچ دیو و پری و آدمی زهره نداشتی که در وی نگریستی... و وی چون در متوضا شدی آن خاتم را در آنجا نبردی، تعظیم و حرمت نام خدای را. وی را کنیزکی بود نام وی جواده، امینهٔ وی بود. آن را فرا اوی دادی. چون بیرون شدی آن را فرا ستدی و در انگشت کردی. چون وقت زوال ملك او آمد در متوضا شد. دیوی بر هیأت سلیمان بیرون آمد. جواده را گفت مهر بیار. جواده پنداشت که وی سلیمان است. مهر فرا وی داد. دیو آن را ببرد و بر تخت سلیمان برنشست. چون سلیمان بیرون آمد مهر طلب کرد. جواده گفت سبحان‌الله نه فراستدی؟ گفت نستدم... سلیمان نگه کرد. دیو را دید بر جای او. بدانست که کار از دست بشد. بگریخت بر کنار دریا شد... زوال ملك سلیمان چهل روز بود... چون چهل روز تمام شد دیو... بر جان خویش بترسید. بگریخت و آن خاتم را در دریا اوگند. خدای عزوجل ماهیئی را الهام داد تا آن را فرو برد. صیادان ماهی را صید کردند... آن شب آن ماهی وی را دادند که خاتم در شکم وی بود. چون شکم او باز کرد خاتم بیرون آمد. آن را برگرفت و با مقام خویش آمد. (قصص قرآن مجید، صفحهٔ ۳۷۸)

سماحت

جوانمردی، کرم

آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه در خواه
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد (۱۶۷)

سواد

(ایهام) ۱ـ سیاهی ۲ـ رونوشت، باصطلاح امروز کپیه، نسخهٔ ثانی

تا بود نسخهٔ عطری دل سودازده را
از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم (۳۶۱)

سواد

(ایهام) ۱ـ سیاهی ۲ـ پیش‌نویس نامه که خط خورده و سیاه است، در مقابل

بیاض به معنی سفیدی که پاکنویس نامه و از قلم خوردگی پاك و سفید است.

سواد نامهٔ موی سیاه چون طی شد
بیاض کم نشود و رصد انتخاب رود
(۲۱۶)

سودا

(ایهام) ۱- سیاهی ۲- شیفتگی، جنون

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز (۲۵۹)

سوختن

سوزاندن، شعله‌ور کردن

فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد (۱۳۴)

فعل سوختن هم لازم است و هم متعدی. در این بیت به وجه متعدی بکار رفته است، یعنی می‌سوزانید.

سها

به ضم سین، ستارهٔ بسیار کم روشنی در صورت دب اصغر ـ مثال برای کمی نور و مجازاً به معنی ضعیف و حقیر:

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست (۷۰)

سیاه

(ایهام) ۱- غلام زنگی ۲- رنگ زلف

دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس
گفت که این سیاه کج گوش به من نمی‌کند
(نسخه بدل ۱۸۷)

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد (۱۱۳)

سیاه‌نامه

به نامه سیاهی رجوع شود:

سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود (۲۱۹)

سیاه دلی

(ایهام) ۱- قساوت، بیرحمی، سنگدلی ۲- سیاهی مردمك چشم

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم (۳۱۷)

ش

شادی خوردن

از آداب عیاری. شراب به شادی‌کسی خوردن نشانهٔ سرسپردن و مرید شدن است.

بر جهان تکیه مکن ور قدحی مـی‌داری
شادی زهره جبینان خـور و نازك بدنـان (۴۸۰)

شاه ترکان

این بیت تلمیحی است به داستان منیژه و بیژن در شاهنامـه. شاه تـرکان کنایه از افراسیاب است و شاید عنوانی برای شاه شجاع باشد

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
دستگیـر ار نشود لطف تهمتن چـه کنـم (۳۳۷)

شاخ نبات

در افواه عوام این عبارت به نام معشوقهٔ حافظ شهرت دارد و غلط است. در زمان کریمخان زند مطربی به این نام بوده که شاید نام او نیز از دیـوان حـافظ اقتباس شده باشد. در هرحال اینجا وصفی برای کلك حافظ یعنی شعر اوست:

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلك تـو
کش میوه دلپذیرتـر از شهد و شکر است (۴۰)

شاه رخ زدن

یکی از لعبهای بازی شطرنج

نزدی شاه‌رخ و فـوت شد امکان حافظ
چه کنم بـازی ایـام مرا غافل کـرد (۱۳۰)

شخص

تن، جسم، کالبد

خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز
شخصـم ار بـاز نیایـد خبـرم بـازایـد (۲۳۲)

شراب خام ـ شراب پخته

اگر آن شراب خام است اگر این حریف پخته
به هـزار بـاره بهتر ز هـزار پخته خـامـی (۴۵۹)

زان می عشق کز او پخته شود هر خامی
گرچه مـاه رمضان است بیاور جامـی (۴۵۸)

زاهد خـام که انـکار مـی و جام کند
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد (۱۴۶)

شراب پخته آن است که جوشیده و دو ثلث آن بخار شده بـاشد و آن را «سیکی»

نیز می‌گفتند و به عقیدهٔ بعضی از فرق اسلامی پاك و حلال بوده است زیرا که سکرآور نیست، و شراب خام شراب طبیعی مستی‌آور را می‌گفتند. در عربی هم این اصطلاح را از فارسی اقتباس کرده و می بختج گفته‌اند. این اصطلاح در غزلیات سنائی نیز آمده است:

میر مجلس چون تو باشی با حریفان درنگر
خام در ده پخته را و پخته در ده خام را

شرب

به فتح شین ـ بر وزن غرب. پارچه‌ای از کتان نازك که در مصر می‌بافتند و بزرگان آن شهر دستار و جامه از آن می‌ساختند.

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده (۴۱۵)

شرطه

به ضم شین ـ باد موافق

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم آن یار آشنا را (۵)

شست

دام ماهیگیری

در بحر فتاده‌ام چو ماهی تا یار مرا به شست گیرد (۱۴۴)

شَطح

سخنان بعضی از عرفاکه به عقیدهٔ عالمان دین خلاف شرع است. عبارات فرقه‌هائی از عارفان که خلاف ظاهر شریعت است؛ جمع آن شطحات است. سخنان پریشان

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش (۲۷۰)

شُعَیب

از انبیاء بنی‌اسرائیل و پدرزن حضرت موسی

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند (۱۸۳)

شکاری

پرنده‌ای که شکار می‌شود ـ نه شکار کننده

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش (۲۸۵)

شکل صنوبر

منظور قلب است که مخروطی شکل و مانند میوهٔ درخت صنوبر است.

من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه بـرکندم
که هر گل کز غمش بشکفت محنت‌بار می‌آورد (۱۴۲)

شنگ

زیبا و ظریف و خوش‌ادا

با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند (۱۸۶)

شهاب ثاقب

شهاب به معنی درخش یا پاره‌ای از آتش است‌که شب چنان می‌نماید که از آسمان به زمین می‌افتد. قدما معتقد بودند که شیطان (دیـو) شبها قصد صعود بـه آسمان می‌کند و فرشتگان با تیرها یا نیزه‌های آتشین او را می‌زنند و فرومی‌افکنند. ثاقب یعنی فرورونده و سوراخ کننده.

ز رقیب دیوسیرت بـه خدای خـود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مـددی دهد خدا را (۶)

شهاب و دیو

رجوع شود به شهاب و ثاقب

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
بـه سوی دیـو محن ناوك شهاب انـداز (۲۵۷)

شید

دو روئی، ریا، نیرنگ

حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازای
باشدکه گوی عیشی در این جهان توان‌زد (۱۵۰)

شیرین

(ایهام) ۱ـ مزهٔ مقابل شور یا تلخ ۲ـ نام معشوقهٔ خسروپرویز

گر چو فرهادم به تلخی جان براید باك نیست
بس حکایتهـای شیریـن بـاز می‌مـاند ز مـن (۳۹۳)

شیخ جام

حافظ مرید جام می است ای صبا برو
وز بنده بندگـی بـرسان شیخ جـام را (۷)

در همهٔ نسخه‌ها در این بیت «شیخ جام» ثبت است، جز در نسخهٔ ج که شیخ خام است. من پیش از این در یك جا نوشته بودم‌کـه اگر مراد شیخ‌الاسلام احمد جامی باشد که قریب دو قرن ونیم پیش از حافظ می‌زیسته و مولد و مسکنش از اقامتگاه

حافظ دور بوده بعید است که کنایهٔ حافظ در این بیت متوجه او بوده باشد.
اما بعد از آن توجه یافتم که فرزندان شیخ جام تا زمان حافظ بسیار متعدد بوده‌اند چنانکه در نیمهٔ قرن نهم شمار اعقاب او در خراسان به یك هزار تن می‌رسیده است (مقامات ژنده‌پیل ص ۲۷ مقدمه) و بعضی از اعقاب او در زمان حافظ مقامات مهم اجتماعی و دینی داشته‌اند. از آن جمله یکی خواجه شمس‌الدین محمد القاضی الجامی است که می‌نویسند از احفاد شیخ‌الاسلام احمد جامی بوده و در سال ۷۹۳ یعنی یك سال بعد از حافظ در گذشته است. این شخص در دستگاههای حکومتی دورهٔ انحطاط حکومت مغولان در ایران شخصیتی داشته و حتی یك‌بار از جانب عادل‌آقا یا امیر عادل «بر سبیل رسالت به بغداد فرستاده شده است» (ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو، صفحهٔ ۲۲۳)
بنابراین در بیت مذکور همان «شیخ جام» درست است و کنایه متوجه اوست.

شیخ صنعان

در غزل شمارهٔ ۱۰ سه بیت اول اشاره به داستان شیخ صنعان است. حافظ این داستان را که در منطق‌الطیر عطار آمده بسیار پسندیده و چندبار در غزلهای خود به آن اشاره کرده است. از جمله در غزل شمارهٔ ۷۹ که اشارهٔ صریح دارد:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

این نکته را نیز بگویم که در نظر من تصحیحی که یکی از ادیبان افغانستان (محمد ابراهیم خلیلی) در مصراع اول بیت دوم پیشنهاد کرده و در ضمن نسخه بدلها آورده‌ام بسیار بجاست.

در خرابات مغان با پیر هم منزل شویم...

احتمال نزدیك به یقین می‌دهم که اصل همان باشد اما در هیچ نسخه‌ای آن را نیافته‌ام.

شیطان غم

شیطان غم هرآنچه تواند بگو بکن
من برده‌ام به باده‌فروشان پناه ازو (۴۰۵)

در ۶ نسخه از ۹ نسخه که این غزل را درج کرده‌اند در بیت پنجم «سلطان غم» ثبت شده است. اما از شیطان است که به خدا پناه می‌برند و لطف بیان در این است که از غم (که در حکم شیطان است) به باده‌فروش پناه برده است و این مضمون در شعر حافظ مکرر آمده است. شاعر همیشه باده را چارهٔ غم می‌داند.

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست (۴۰)

شیشه

(ایهام) ۱ـ ظرف گلاب و شراب ۲ـ قاروره

آن که مدام شیشه‌ام از پـی عیش داده است

شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هـر زمان (۳۷۵)

این غزل در بستر بیماری سروده شده است و مضمون آن شرح حـال بیمار است. در بیت فوق کلمهٔ شیشه در مصراع اول شیشهٔ شراب است و در مصراع دوم ظرفی است که در آن ادرار مـریض را بـرای تشخیص بیماری نزد طبیب مـی‌برند. در کتابها و مآخذ دیگر کلمهٔ «قاروره» در مورد اخیر بکار می‌رود.

ص

صاعقهٔ سحاب، یا صاعقهٔ شراب

گاهی تحریف یـا تصحیفی که در بعضی از کلمات شعر حـافظ روی داده چنان در ذهن خوانندگان جایگیر می‌شود که از عدم تناسب یا ضعف معنی آن چشم‌پـوشی می‌کنند و با یقینی که به حکم عادت بـرایشان حاصـل شده که گفتهٔ شاعـر چنان بوده است و بر اثر ارادتی که به گوینده دارند مـی‌کوشند که آن غلط را تـوجیه کنند و به نقص آن پی نمی‌برند. یك نمونه از این تـوجیهات نـادرست بحثی است که مرحوم محمد علی فروغی در مقاله‌ای مطرح کرده است. بیتی که موضوع این بحث است چنین است:

چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد   که زد به خرمن ما آتش محبت او

در نسخه‌ای از دیوان حافظ که مرحوم فـروغی در دست داشته (شاید چاپ قدسی) در مصراع اول به جای «سحاب» که اصل است و در همهٔ نسخه‌های معتبر چنین آمده کلمهٔ شراب ثبت شده است و مرحوم فروغی که هم دانشمند و هـم صـاحب ذوق بوده این شعـر را مطابق آن نسخه یعنی با نسخه بدل «شراب» خـوانده و بخاطر سپرده و آن را چنین توجیه کرده است:

«وقتی که خواجه حافظ می‌فرماید:

چراغ صاعقهٔ آن شراب روشن باد   که زد به خـرمن ما آتش محبت او

این استعاره مناسبت دارد، زیـرا محبت چـون به درجهٔ اعلی به دل درآمـد حالی دست می‌دهد که می‌توان آن را به سوختن تعبیر کرد. شراب هم چون حرارت‌انگیز است می‌توان به آتش صاعقه تشبیه نمود که هم آتش دارد و هم به سبب روشنائی تشبیهش به چراغ مناسب است. پس جمیع مناسبات برای استعـاره‌آوردن چراغ و صاعقه و آتش و محبـت در اینجا جمع است و علاوه بر ایـن الفاظ و معانـی همه

ظریف و لطیف و دلپسند است (مقالات قزوینی ص ۲۳۸)
در این بحث توجه نشده است که شراب با صاعقه و چراغ کمترین تناسبی ندارد.

صبا و شمال

صبا بادی که از شرق می‌وزد ـ شمال به فتح شینُ، بادی که از شمال می‌وزد
عزیز من که بجز باد نیست همرازم
بجز صبا و شمالـم نمـی‌شناسد کس
(۳۲۵)

صبوح

شرابی که در بامداد بنوشند
می صبوح و شکرخـواب صبحدم تا چند
به عـذر نیم شبی کوش و گریهٔ سحری (۴۴۳)

صبوحی زدگان

به صفای دل رندان که صبوحـی‌زدگان
بس در بستـه به مفتاح دعـا بگشاینـد (۱۹۷)

نسخه بدلها «رندان و صبوحی‌زدگان» و «رندان صبوحی‌زدگان» است. اما در وجه اول «صبوحی‌زدگان» عطف به «رندان» است یعنی دو دستهٔ جـداگانه. و در وجه دوم صفتی بـرای رنـدان است. اما از وجهـی که اختیار شده ایـن معنی حـاصل می‌شود:
به صفای دل رندان «سوگند» که صبوحی‌زدگان بس درهای بسته را به مفتاح دعا بگشایند. بنابراین فاعل بگشایند «صبوحی‌زدگان» است. و حـال آنکه اگر به یکی از دو وجه فوق بخوانیم فاعل معلوم نیست، یا مقدر است.
جای دیگر هم این معنی یعنی استجابت دعای می‌خواران را ذکر کرده است.
بیا به میکده حافظ که بر تـو عـرضه کنم
هـزار صـف ز دعـاهـای مستجـاب زده (۴۱۳)

صبوحی کردن

می خوردن در بامداد
در شبه قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
(۲۰۲)

صبی‌ـصبی

صبی به کسر صاد و الف مقصور، به معنی جوانی و صبی به ضم صـاد و فتح با و حرف یای ساکن به معنی جوانك و پسرك است (به صیغهٔ تصغیر)
باد صبـا ز عهد صبـی یـاد مـی‌دهـد
جان داروئی که غم ببرد درده‌ای صبی (۴۲۱)

صرفه بردن

پیروز شدن، بهره‌مند شدن، سود بردن (ازکسی یا چیزی)

راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد (۱۲۴)

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم (۴۶۰)

صفای دل رندان

شاعر به این صفت رندان سوگند یاد می‌کند:

به صفای دل رندان که صبوحی زدگان
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند (۱۹۷)

جای دیگر هم نظیر این سوگند را دارد.

ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده
تابشنوی ز صوت مغنی هوالغنی (۴۷۰)

صلا گفتن

دعوت کردن به مجلس یا محفلی. یا فراخواندن به بزمی

صلاح از ما چه می‌جوئی که مستان را صلا گفتیم
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم (۳۶۳)

شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری
یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری (۴۳۵)

صنعت کردن

در شعر حافظ به معنی تزویر و دوروئی و فریب‌دادن بکار می‌رود:

حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم (۳۴۴)

صنعت مکن که هرکه محبت نه پاك باخت
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد (۱۲۹)

صنوبر

نوعی سرو کوهی که راست و بلند است. میوهٔ این درخت مخروطی شکل است. شبیه قلب:

دل صنوبریم همچو بید لرزانست
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست (۶۱)

صُهَیب

از نخستین مؤمنان به دین اسلام. مشهور به زهد و پارسائی

چنـان بـزد ره اسلام غمـزهٔ ساقـی　　که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند (۱۸۳)

ط

طامات

هذیان و سخنان پریشان. گفتار بعضی از صوفیان که به عقیدهٔ عالمان دین سخنان بی‌معنی و یاوه تلقی می‌شد.

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش (۲۷۰)

طبل زیر گلیم

کنایه از عملی پنهانی که برملا وموجب رسوائی می‌شود یا امری آشکارکه پنهانش می‌کنند.

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
به آنکه بـر در میخانه بـر کنم علمی (۴۶۲)

طراز

طراز، نقش لبه‌هـا و کناره‌های جـامه است و پیراهن شمع، فانونس است که البته شفاف بوده و روی دیواره‌های آن نقاشی می‌کرده‌اند. مانند نقشهای کنار جامه.

طراز پیرهن زرکشم مبین چـون شمع
که سوزهـاست نهانـی درون پیرهنم (۳۳۴)

طَرْف بستن

(از چیزی یا کسی...)

طرف به فتح طاء و سکون راء به معنی کمربند است و سنگ قیمتی که بران نصب کنند. طرف بستن به معنی بهره‌مند شدن و فایده برداشتن.

نبندی زان میان طرفی کمروار　　اگـر خـود را ببینی در میانـه (۴۱۸)

کس به دور نرگست طرفی نبست از عـافیت
بـه که نفروشند مستـوری بـه مستان شما (۱۲)

طُغرا

خط قوسی شکل که در بالای فرمانها و منشورها بین علامت سلطان و بسمله بـه وضعی خاص می‌کشیدند و به منزلـهٔ امضای پـادشاه بوده است. طغراهـا غالباً با خطوط درهم پیچیده به شکل کمانچه بوده است. طغرا بـا امضای امیر یـا شاه به منزلهٔ آخرین مرحلهٔ انجام شدن کار شمرده می‌شد.

زهی خیال که منشور عشقبازی من
از آن کمانچهٔ ابرو رسد به طغرایی (۴۸۲)

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرا نویس ابروی مشکین مثال تـو (۴۰۰)

طَنَبی

اتاق کوچکی که در پشت ایوان قرار داشته و برای استراحت و آسایش صاحب خانه بکارمی‌رفته تا برای پذیرائی در ایوان آماده شود. کلمهٔ پیشان هم به همین معنی است و هر دو از اصطلاحات معماری قدیم است که هنوز در بعضی از شهرستانها وجود دارد.

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست (۶۵)

طوطی کلك

دربارهٔ عبارت «زاغ کلك» و ارتباط آن با داستان اسکندر و آب حیوان پیش از این توضیحی داده شد. این نکته را باید به آن افزود که شاعر جای دیگر نیز به همین داستان اشاره‌ای دارد. اینجا مصراع اول همان بیت را مکررکرده اما به‌جای زاغ «طوطی» آورده است که شاید اشاره به روایت دیگری از همان داستان باشد. در این مورد ذکر اسکندر را نیز در بیت بعد آورده که آنچه را دربارهٔ داستان مزبور گفتیم تأیید می کند

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکرخای تو
آنچه اسکندر طلب‌کرد و ندادش روزگار
جرعه‌ای بود از زلال جام جان‌افزای تو(۴۰۲)

شاید شاعر مناسبتی را میان کلمهٔ خضر به معنی سبز و پر طوطی که سبز است در نظر داشته و از آن ذهنش به داستان آب حیوان و خضر و اسکندر منتقل شده است.

طیره

خشم

شیخم به طیره گفت‌که رو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم (۳۴۵)

ظ

ظل ممدود

سایهٔ گسترده و کشیده. کنایه از پناهگاه برای اکثر مردمان. وکنایه از مرحمت و حمایت و کرم

ظل ممدود خم زلف توام بـر سر بـاد
کاندریـن سایـه قـرار دل شیدا باشد (۱۵۳)

ع

عارض شمعی

وصف عارض یار با صفت «شمعی» یا تشبیه به شمع چند جا آمده است.

ورچو پروانه دهد دست فـراغ بالـی
جز بدان عـارض شمعی نبود پـروازم (۳۲۷)

یك جا هم «گردن» را به شمع تشبیه کرده است:

سرفرازم کن شبی از وصل خود، گـردن‌گشا
تا منور گـردد از دیدارت ایـوانم چو شمع (۲۸۹)

عبوس زهد

عبوس زهد بـه وجـه خمار بنشیند　　مرید فرقهٔ دردی کشان خوشخویم (۳۷۲)

در آخر مصراع اول این بیت تصحیح قیاسی کـرده و بـه خـلاف همهٔ نسخه‌ها که این کلمه را «ننشیند» ثبت کرده‌اند صورت «بنشیند» را ترجیح داده‌ام. زیـرا که به گمان من معنی بیت این است که زاهد که عبوس یعنی اخم‌آلود است مانند مردمان خمارزده جلوه می‌کند بر خلاف فرقهٔ دردی‌کشان که خوش خویند.

در عبارت «عبوس زهد» مضاف‌الیه علت صفت یعنی عبوس بودن را بـه سبب زهد بیان می‌کند و در فارسی این‌گونه تعبیر نظایر فراوان دارد و حافظ خـود نظیر آن را مکرر آورده است. مانند «خراب می» یعنی مستی بر اثر مـی‌خواری و به علت آن، و «مست غرور» در این بیت:

هوشیار حضور و مست غرور　　بحر تـوحید و غـرقهٔ گنهیم (۳۷۴)

اما انتساب چنین صفتی بـه زاهـد نیز در شعر حـافظ نظایری دارد. مـانند: زاهد بدخو، زاهد تندخو، زاهد تنگ‌خو، و غیره.

پشمینه پوش تنگ‌خو از عشق نشنیده‌ست بو
از مستی‌اش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند (۱۸۶)

عراق

(ایهام) ۱ـ ناحیهٔ جغرافیائی　　۲ـ یکی از آهنگهای موسیقی

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
واهنـگ بـازگشت ز راه حجـاز کـرد (۱۲۹)

عرقچین

کلمهٔ عرقچین را امروز به معنی نوعی از کلاه پارچه‌ای یا پنبه‌ای می‌دانیم که زیر کلاه یا عمامه بر سر می‌گذاشتند و به آن شبکلاه هم می‌گویند. اما این کلمه در اصطلاح گلاب‌گیری معنی دیگری هم دارد و آن حلقه‌ای از پارچه یا پنبه است که میان لبهٔ دیگ و سرپوش آن می‌گذارند تا عرقی که از جوشیدن گل در دیگ حاصل می‌شود از منفذهای لبهٔ دیگ سرازیر نشود و ضمناً دریچهٔ احتیاط هم باشد که از ترکیدن دیگ بر اثر فشار بخار جلوگیری کند. این اصطلاح به قراری که شنیده‌ام هنوز در فارس میان گلاب‌گیران رایج است.

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرقچینم (۳۴۶)

در استعمال این کلمه چنانکه شیوهٔ خاص شاعر است در این مورد ایهامی بکار رفته است.

عظیم

کلمهٔ «عظیم» در این بیت به گمان من قید است. یعنی بسیار و سخت.

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
از سر کوی تو زانرو که عظیم افتادست (۳۸)

عقیله

زن شریف و نجیب و هرچیز گرانبها و ارزشمند

گرد دیوانگان عشق مگرد   که به عقل عقیله مشهوری (۴۴۴)

عکس روی تو...

این غزل در نسخه‌ای از المعجم که در حیات حافظ کتابت شده آمده است (رجوع به گزارش کار) اما آنجا بیتهای ۳ و ۷ را ندارد. سلمان ساوجی نیز غزلی با همین وزن و قافیه و تقریباً به همین مضمون دارد که مطلع آن چنین است:

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد
عاشق سوخته‌دل در طمع خام افتاد

علم بر کردن

علنی و برملا کاری انجام دادن

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
به آنکه بر در میخانه بر کنم علمی (۴۶۲)

عمل

(ایهام) ۱ـ شغل و منصب اداری و مأموریت جمع مالیات و شغل وکیل و مأمور

صاحبان املاك برای جمع کردن درآمد محصول. صاحب این شغل را «عامل» می‌خوانند. ۲ـ اجرای تکالیف دینی که موجب رستگاری اخروی است.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است (۴۶)

در مصراع اول «بی عملی» یعنی نداشتن شغل و منصب دیوانی و در مصراع دوم یعنی عدم اجرای وظایف شرعی. جای دیگر نیز «بی عملان» را به آن معنی که در مصراع دوم است آورده:

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن (۳۸۵)

عنان کشیدن

تنگ گرفتن دهنهٔ اسب برای آنکه آرامتر حرکت کند

بازکش یك‌دم عنان ای ترك شهرآشوب من
تا ز اشك و چهره راهت پر زر و گوهر کنم (۳۳۸)

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
که نیست بر سر راهی‌که دادخواهی نیست (۷۶)

عنبی

رجوع به زجاجی

عنقا

مرغ افسانه‌ای ـ لفظاً به معنی درازگردن ـ که در کوه قاف نشیمن دارد و مثال بی‌نیازی است. کلمات سیمرغ و همای هم در شعر فارسی به همین معنی بکار رفته است. عنقا در کوه قاف تنهاست و ازاین‌رو مثال خلوت‌نشینی و گوشه‌گیری نیز هست.

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است (۴۵)

عهد صحبت

(ایهام) ۱ـ زمان و روزگار دوستی ۲ـ پیمان دوستی

حدیث عهد صحبت ز کس نمی‌شنوم
وفای صحبت یاران و همنشینان بین (۳۹۵)

غ

غالیه

مادهٔ خوشبوئی آمیخته از مشك و عنبر و مواد عطری دیگر که در آرایش زنان

خاصه برای زلف و گیسو بکار می‌آمد.

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست (۲۳)

غربت ـ غریبی

شاعر در چند غزل از غربت شکایت کرده است:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

آیا این غربت در پیری اتفاق افتاده است؟

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد
که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاك کف پای یار خود باشم (۳۳۰)

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وزپی جانان بروم (۳۵۱)

سفر از زندان اسکندر (یزد) است به ملك سلیمان (شیراز)

گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم (۳۵۲)

غبار

(ایهام) ۱ـ خط غبار، یکی از شیوه‌های خط ۲ـ گردی از خاك

گر دست دهد خاك کف پای نگارم
بر لوح بصر خط غباری بنگارم (۳۲۰)

غیرت

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کزکجا سر غمش در دهن عام افتاد (۱۰۷)

عقل می‌خواست کزآن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد (۱۴۸)

«غیرت از جملهٔ لوازم محبت است و هیچ محب نبود مگر غیور و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب»
(مصباح‌الهدایه ص ۴۴ از فرهنگ مصطلحات عرفا ـ ۲۹۵)

برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم (۳۳۷)

جلوه‌ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد (۱۴۸)

غرامت
اصطلاحی در آداب صوفیان است که چون درویشی مرتکب عملی ناپسند شود به فرمان مرشد باید نزدیک در که پای ماچان خوانده مـی‌شود به طرز خـاصی روی یک پا بایستد تا مرشد مجازات او را کافی دانسته او را عفو کند.

شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تـو شبها بـه غرامت برخاست (۲۸)

پای ماچان یا پی‌ماچان نیز دیده شود

غزل یا قطعه یا قصیده؟
خسروا گوی فلك در خم چوگان تو باد (۱۰۴)
این شعر را در اکثر نسخه‌ها جزء غزلیات آورده‌اند. اما مضمون آن هیچ بـه غزل مناسبت ندارد. آن را می‌توان قطعه‌ای در مدیحه شمرد یا شایـد ابتدای قصیده‌ای ناتمام باشد. در بعضی نسخه‌هـا هم، مـانند نسخهٔ قزوینی، در مصراع اول مطلع «چوگان تو شد» ثبت کرده و آن را جزء قطعات آورده‌اند.

غنی/استغنا
از صفات الهی است و در قـرآن مجید چندبار در ایـن معنی و مـورد آمده است. بی‌نیازی.
و من کفر فان الله غنی عن‌العالمین (آل عمران. آیهٔ ۹۲)
ان تکفروا فان الله غنی عنکم (الزمر ــ آیهٔ ۷)
و استغنی‌الله و الله غنی حمید (التغابن. آیهٔ ۶) (رجوع شود به استغنا)

ف

فتوح
نقدی یا مالی که به عنوان نذر به رایگان برای پیر یا مرشد می‌آورند:

نذر و فتوح صومعه در وجه مـی‌نهیم
دلق ریـا بـه آب خرابـات بـرکشیم (۳۶۸)

فرخ آقا
بعضی از ادیبان معاصر غزل «دل من در هوای روی فرخ...» را از حافظ نمی‌دانند و این غزل در نظرشان سست و بی‌مایه جلوه می‌کند. اما در همهٔ نسخه‌های معتبر و کهن این غزل ثبت است. (۹۵)
به گمان من این غزل خطاب بـه فرخ آقا یا امیرفـرخ است که از سرداران نامـی شاه شجاع بوده است. در لشکرکشی شاه شجاع به آذربایجان این سردار همراه او

بوده و به حسب تواریخ زمان «امیرفرخ را بـه نخجوان نـامزد کرد (تاریخ محمود کتبی. ص ۹۳) و در سفر شاه‌شجاع به لـرستان» فرخ آقا از شاه‌شجاع بگریخت و بـه شوشتر رفت. (تاریخ کتبی ص ۱۰۱)

از مضمون این غزل می‌توان گمان بـرد که خود او از حـافظ شعری خـواسته و حافظ این غزل را به نام او سروده باشد و اگر چنین باشد لحن شوخـی و طنز را نیز در آن می‌توان یافت.

فروکش

توقف، بارانداز کاروان، اتراق

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره نـدانست که یـارش سفری بـود (۲۱۰)

سر منـزل فـراغت نتـوان ز دست دادن
ای ساربان فـروکش کاین ره کران ندارد (۱۲۲)

فلکه

به فتح فاء ـ تختهٔ مدور میان سوراخی که بر ستون خیمه نصب می‌کردند

گردون برای خیمهٔ خـورشید فلکه‌ات
از کوه و ابر ساخته با زیر و سایه‌بان (قصاید)

ق

قانون

(ایهام) ۱ـ بی‌قانون: خلاف آهنگ و باصطلاح موسیقی امـروز: خارج ـ خلاف قاعده و رسم ۲ـ قانون: نوعی آلت موسیقی

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نـی بخش
که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد (۱۶۱)

قانون شفا

(ایهام) ۱ـ اشاره به دو کتاب معروف ابـن‌سینا: قانـون و شفا ۲ـ قاعـدهٔ بهبود بیمار

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیهـات که رنـج تـو ز قانـون شفا رفت (۸۲)

قرار:

(ایهام) ۱ـ عهد و پیمان ۲ـ آرامش، آسودگی

زلفین سیاه تـو به دلـداری عشاق
دادنـد قـراری و ببردنـد قـرارم (۳۲۰)

دلی که با سر زلفین او قراری کرد
گمان مبر که در آن دل قرار باز آید (۲۳۱)

قصارت

شست و شوی جامه و رخت، گازری
امام خواجه که بودش سر نماز دراز
به خون دختر رز جامه را قصارت کرد
(نسخه بدل ۱۲۸)

قصب

بر وزن شرف: کتان نازك و نرم. جامهٔ گرانبهای دولتمندان
دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده (۴۱۶)

قصب

(ایهام) ۱ـ نی و ساقهٔ نرگس و لاله ۲ـ قبا، جامهٔ کتان لطیف
مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست (۳۳)

قصور

(ایهام) ۱ـ کوتاهی، تقصیر ۲ـ قصرهای حور در بهشت
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم (۳۲۷)

قصه

قصه بجز معنی اصلی که حکایت و داستان است یك معنی اصطلاحی نیز دارد و آن «عرض حال» و «شکوائیه» و مطابق تداول امروزی «دادخواست» است. به این معنی اخیر در ادبیات فارسی بسیار بکار رفته است. از جمله:

فرخی قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است...
(چهار مقاله، معین. ص ۴۷)

... دهقان بر پشت قصه توقیع کرد...

در دو بیت ذیل حافظ نیز کلمهٔ قصه را به همین معنی اصطلاحی بکار برده است:

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او
به سمع پادشه کامگار ما نرسد (۱۵۲)

و همچنین:

هان بر در است قصهٔ ارباب معرفت
رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو (۴۰۷)

قلب:

(ایهام) ۱ـ دل (عضو بدن) ۲ـ قسمتی از سپاه که در مرکز قرار می‌گیرد و

میمنه و میسره (گروه راست و گروه چپ) در دو جانب آن واقع می‌شود. فرمانده سپاه در قلب لشکر قرار می‌گیرد که مقر فرماندهی است

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
ببرد زود بـه جانداری خود پادشهش (۲۸۴)

دلداری و جانداری دیده شود.

قلب اندوده:

(ایهام) ۱ـ سکهٔ تقلبی که روی آن را به طلا یا نقره اندوده باشند ۲ـ دل ناپاك

قلب اندودهٔ حـافظ بر او خـرج نشد
که معامل به همه عیب نهان بینا بود (۱۹۹)

قول

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غـزل تعبیه در منقارش (۲۷۲)

صاحب‌المعجم دربارهٔ وزن ترانه یا رباعی می‌نویسد: «عـادت چنان رفته است که هرچه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آن را قول خوانند و هـرچه بـر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند (المعجم ص ۱۱۴)

در کتاب مقاصدالالحان نیز چنین آمده است:

«در بیان اصناف تصانیف: بباید دانست که اعظم و اشکل تصانیف نـوبت مـرتب است و قدما آن را چهار قطعه ساخته‌اند: قطعهٔ اول را قول گویند و آن بـر شعر عربی باشد، و قطعهٔ ثانی را غزل و آن بر ابیات پـارسی بود، و ثـالث را ترانه و آن بر بحر رباعی باشد، و قطعهٔ رابع را فرو داشت...» (مقاصد ص ۱۰۴)

از این بیانها چنین برمی‌آید که اصطلاح قول معادل اصطلاح تصنیف در موسیقی امروز بوده است. اما در شعر حافظ که ایـن کلمه مکرر آمـده است بـه نظر نمی آید که قول را منحصر به عربی دانسته و فقط در این مورد بکار برده باشد.

ك

کارافتاده

در شعر حافظ کلمهٔ کارافتاده به معنی مجرب، آزموده و گرفتار بکار می‌رود:

عرضه کردم دو جهان بـر دل کارافتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست (۴۹)

این اصطلاح پیش از حافظ نیز بکار رفته است. از جمله در این دو بیت عطار:

مـرد کارافتـاده بایـد عشق را مـردم آزاده بـایـد عشق را

تو نه کارافتاده‌ای نی‌عاشقی
مرده‌ای تو عشق را کی لایقی
(منطق‌الطیر ص ۲۷)

کارگاه دیده

کارگاه ظاهراً قابی یا چارچوبی است که بر آن جامه‌ای کشند و بر آن نقوش از ابریشم و نخ زرین و سیمین دوزند (لغت‌نامه)

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
بر کارگاه دیدهٔ بی‌خواب می‌زدم (۳۱۳)

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم (۳۱۵)

کارگاه خیال

رجوع به «کارگاه دیده»

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم
کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال (۲۹۷)

کاسه گرفتن ـ کاسه داشتن

(ایهام) ۱ـ شراب در کاسه ریختن که شغل ساقی است ۲ـ ادای احترام و تهنیت

ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت
می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم (۳۱۳)

در این بیت اشاره‌ای است به یک رسم مغولی که در زمان زندگی حافظ متداول بوده و آن «کاسه گرفتن یا کاسه داشتن» است که نزد مغولان علامت تکریم و احترام و اظهار مرحمت یا ارادت بوده است که از جانب بزرگی نسبت به کوچکتری یا بعکس انجام می‌گرفته است و در تواریخ آن زمان مکرر به این رسم برمی‌خوریم. از آن جمله:

«ارغون عرضه داشت که اگر فرمان شود (غازان را) به بندگی و غلامی به بولغان خاتون دهم. اباقاخان پسندیده فرمود و بولغان خاتون به جانب سغور اوق روان شده بود. ارغون منزلی بر عقب او برفت و کاسه داشته غازان را به وی سپرده» (تاریخ مبارك غازانی. چاپ کارل یان ص ۷) و جای دیگر:

(اباقاخان) ارغون خان را به جانب غور و غرجه به دفع قراونا روانه فرمود. غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه دارم. اباقاخان پسندیده داشت و او را یك خیك شراب خاص فرمود تا بر عقب ارغون برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت. و وداع کرده بازگردید (ایضا ص ۹ و ۱۰)

جای دیگر:
امیر محمد سام پیش امیر بوجای آمد. او را در کنار گرفت و گفت... می‌باید که در حصار بگشائی... امیربوجای شراب طلبید و محمد سام را کاسه داشت و مجموع امرا را فرمود تا او را کاسه گرفتند و او را جامه پوشانید
(ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو. ص ۲۸)
دیگر:
ارغون و امرا... شادی کردند و به رسم مغول مریو کشیدند و آنان ارغون را کاسه گرفتند (تحریر تاریخ وصاف. ص ۸)
دیگر: در ظفرنامهٔ تیموری نیز در واقعهٔ فتح شیراز و کشته شدن شاه منصور به دست سپاهیان تیمور چنین آمده است:
امرا و ارکان دولت به رسم تهنیت الجامیشی کرده... به قاعده و عادت مغول سرود می‌گفتند و زانو زده (تیمور را) کاسه داشتند (ظفرنامهٔ تیموری. ص ۲۴)

کاجکی
تلفظی از کاش، کاشکی. که در آثار دیگر ادبیات فارسی نیز دیده می‌شود.
درآمدی ز درم کاجکی چو لمعهٔ نور
که بر دو دیدهٔ ما حکم اوِ روان بودی (۴۳۳)

کحل‌الجواهر
سرمه که در آن مروارید و جواهر دیگر انداخته با هم می‌سودند برای روشنی چشم. سورمهٔ مروارید
کحل‌الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاك نیکبخت که شد رهگذار دوست (۶۲)

کار رفتن
(از چیزی یا کسی) انجام یافتن کاری به دست کسی یا از اثر چیزی.
زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود
هم مستی شبانه و راز و نیاز من (۳۹۲)

کرا کردن
به کسر کاف: ارزیدن، لایق بودن
مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد
بیا ببین که کرا می‌کند تماشائی (۴۸۲)

کسمه
به فتح کاف: قسمتی از زلف که آن را پیچیده بر پیشانی بگذارند.

عروس بخت درآن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب‌زده (۴۱۳)

کلاله
به ضم کاف، موی پیچیده و مجعد آویخته بر پیشانی، کاکل
نسیم در سر گـل بشکند کلالـهٔ سنبـل
چـو از میان چمن بوی آن کلاله برآید (۲۳۰)

کمان کشیدن بر بیمار
بر سر بیمار کمان کشیدن به عقیدهٔ عوام موجب شفای بیمار بوده است، هنوز در بعضی از قراء و دهات ایران این رسم معمول است:
با چشم و ابروی تو چه تـدبیر دل کنم
وه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی (۴۵۰)

کنار
(ایهام) ۱ـ آغوش ۲ـ ساحل
بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست
از مـوج سرشکم کـه رساند به کنارم (۳۲۰)

کله ـ یا کمر؟
یاد باد آن کـه مه من چو کله بـر بستی
در رکابش مــه نو پیک جهــان‌پیما بــود (۲۰۰)
همهٔ نسخه‌ها جز قزوینی «کله بـربستی» است. دکتر غنـی نـوشته است که «کمر بربستن» مخصوص شاهان بوده و ایـن خطاست. سرهنگان و امیران هـم «کمر می بستند» شاهد از فرخی:
گفتا که به میران و به سرهنگان مانـی
امـروز کـلاه و کمـرت بـایـد ناچـار
اما «کله بربستی» را هم یقین ندارم که درست باشد.

کندلان
به فتح کاف ـ خیمه بزرگی که در پیش بارگاه شاهان می‌زدند
عصمت نهفته رخ به سراپرده‌ات مقیم
دولت گشاده رخت بقا زیـر کندلان (قصاید)

کوچهٔ معشوقهٔ ما
این تعبیر را شاید از روزبهان بقلی شیرازی اقتباس کرده باشد: جـز در کوچهٔ یار از دست غم نگریزند (عبهر ۵۴)
ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما مـی‌گذری
برحذر بـاش که سر مــی‌شکند دیوارش (۲۷۲)

که

حرف حصر، حرف جواب؟

رهزن دهر نخفته‌ست مشو ایمن ازو
اگر امروز نبرده‌ست که فردا ببرد (۱۲۴)

گر دست دهد که آستینش گیرم ورنه بروم بر آستانش میرم
(سعدی)

که می‌گوید رسید؟

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید (۲۲۵)

رسم بوده است که هرگاه یکی از پیشوایان دینی یا از مشایخ عارفان مجلس وعظ داشت و در میان مستمعان حاجتمندی بود که پیش از آن یا در همان مجلس حاجت خود را به شیخ اظهار کرده بود شیخ در پایان مجلس حاجت او را به مریدان عرضه می‌کرد و از ایشان برای حاجتمند یاری می‌خواست. آنگاه یکی از مجلسیان که استطاعت برآوردن حاجت او را داشت به آواز بلند کلمه‌ای را که حاکی از قبول رفع حاجت مستمند بود اظهار می‌داشت و آن کلمه «ببود» یعنی «انجام گرفت و شد» یا «رسید» بود. در شرح چنین رسمی حکایتی در «راحة‌الصدور» هست که نقل می‌شود:

عبادی عالم و عارف بسیار معروف زمان طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰ هجری) مجلس وعظ داشت. شاعری عمادی نام شعری برای اوخواند. «عبادی گفت:» امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد. عمادی ملازم قاضی را با خود داشت. گفت: به هزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکلم این است. وجوه قرض می‌باید. عبادی سرفرو برد. یکی از مریدان گفت «ببود» عبادی سر برآورد. گفت امیرعمادی چون هزار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد. مریدی دیگر گفت: هزار دیگر ببود و عمادی بیاسود»

(راحة‌الصدور ص ۲۰۹ - به نقل از التصفیه. مقدمهٔ مصحح. ص چهارده)

شعر حافظ اشاره به این رسم است. با توجه به این نکته که طنزی نیز در آن است یعنی شاعر از آداب دینی عالمان دین یا شیوخ متصوفه برای «وجه می و مطرب» یاری می‌خواهد.

گ

گرانی

تبختر، تفرعن، خشونت

تو نازک طبعی و طاقت نیاری گرانیهای مشتی دلق پوشان (۳۷۹)

گربهٔ عابد

ای کبک خوشخرام کجا می‌روی بایست
غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد (۱۲۹)

در این بیت اشاره است به داستان گربهٔ متعبد و کبکنجیر در کلیله و دمنه (تصحیح مجتبی مینوی - ص ۲۰۵) و البته کلمهٔ عابد در اینجا صفت گربه است نه مضاف‌الیه آن. و بر اثر این اشتباه در فهم معنی و مورد اشاره بوده که داستان عماد فقیه کرمانی را که گفته‌اند گربه‌اش در نماز به او اقتدا می‌کرده جعل کرده‌اند، و این قصهٔ مجعول که نخستین‌بار در حبیب‌السیر یعنی نزدیك یك قرن‌و نیم پس از مرگ حافظ آمده در تذکره‌ها مکرر نقل شده است. اما توجه به متن کلیله و دمنه ارتباط آن را با اشاره و تلمیحی که در شعر حافظ هست آشکار می کند. به موجب این متن گربهٔ متعبد به خرگوش و کبکنجیر که برای دادخواهی نزد او آمده بودند می‌گوید: «پیری در من اثر کرده است... نزدیکتر آئید و سخن بلندتر گوئید» و آن دو پس از شنیدن وعظ گربه «با او الف گرفتند و آمن و فارغ بی‌تصون و تحرز پیشتر رفتند» (ص ۲۰۷-۲۰۸) بنابراین کلمهٔ «بایست» هم خطاب به کبك که به دعوت گربه پیش می‌رود مناسب مقام است و اینجا نیز بر اثر بی‌توجهی کاتبان به مورد خطاب، کلمهٔ «بایست» در بعضی نسخه‌ها به «بناز» تبدیل شده است.

گرفتن - در گرفتن:

فعل لازم است. معادل گرفته شدن. رجوع به: نفس گرفتن

زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد (۱۴۵) امروز متداول است: چراغ گرفت، آتش گرفت، یعنی شعله‌ور شد.

گر همه

این حرف شرط مؤکد است. معادل آنچه امروز می‌گوئیم: حتی اگر.

مثال از سیاست نامه:

با آن سگ همان کنم که با این سگ کردم اگر همه فرزند یا برادر من باشد. (سیاست ۷۸)

و در این بیت حافظ:

ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند (۱۸۷)

گریوه

پشته و تپهٔ بلند، گردنه، گذرگاه دشوار

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست
آن بـه کزین گریوه سبکبار بگذری (۴۴۲)

گزاف

فـروش کالا یکبـاره بـه بهای ارزان ـ بـاصطلاح امـروزی: چکی ـ بـه قیمت مایه کاری

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیی بـه گزاف
گر شب و روز درین قصهٔ مشکل باشی (۴۴۷)

گش

به فتح گاف: دلکش و طناز

کو حریفی گش سرمست که پیش کرمش
عـاشق سوختـه دل نـام تمنـا ببـرد (۱۲۴)

دل داده‌ام به یاری شوخی گشی نگاری
مـرضیة‌السجـایـا محمـودة‌الخصـائـل (۳۰۱)

گل خمری

شکفته شد گل خمری و گشت بلبـل مست
صلای سرخـوشی ای صوفیان وقت‌پرست (۲۰)

در چند نسخهٔ معتبر و کهن گل خمری آمـده است بـی‌نقطه روی حاء حطـی. در نسخه‌های دیگر آن را به «گل حمرا» تبدیل کـرده‌اند. امـا آوردن صفت مـؤنث برای گل وجهی ندارد. در هیچ شعر دیگر هم تا آنجا که مـن به یـاد دارم چنین صفتی برای گل نیاورده‌اند، در یکی از نسخه‌هـای چاپی دیـوان منوچهری «گل حمری» آمده است در مطلع ذیل:

نوروز درامـد ای منوچهری
با لالهٔ سرخ و با گل حمری

که چون این کلمه در قافیه قرار دارد آن را «حمرا» نمی‌توان خواند. اما در کتاب المعجم (تصحیح رضوی ـ چاپ تبریز. ص ۲۵۷) «گل خمری» آمده است و کلمهٔ «خمری» در عربی رنگ سرخ مایـل بـه سیاه است و در اقـراب‌الموارد نـوشته شده است «الخمری من‌الالوان الاسودالضارب الی الحمـرة ولون خمـری یشبه لون‌الخمر» یعنی سیاهی که به سرخی می‌زند و مانند رنگ خمر (شراب) است.
بنابراین شك نیست که اصل این کلمه در شعر حافظ «خمری» بوده است و چنانکه شیوهٔ شاعر بـزرگوار است در اینجا ایهامی بکار برده یعنـی هم رنـگ گل را بیان کرده و هم اشاره بـه مفهوم خمـر را که بلبل را مست کرده است؛ و ظاهـراً گل خمری که منوچهری هم آن را ذکر کرده یکی از انواع گل بوده است. مانند گل سوری و گل خیری، و شاید این نوع گل یا این نام برآن، بعدها فـراموش شده و

کاتبان آن را درست نفهمیده و به «حمری» بدل کرده‌اند. تبدیل این کلمه به «حمرا» هم نتیجهٔ همین غفلت است. اما کلمهٔ «گل حمری» که همان «خمری» باید باشد در چند منبع دیگر نیز آمده است. از جمله در شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی در این عبارت: «نه در ناف آهو مشك است نه در شکم خار گل حمری» (شطحیات. ص ۱۲۵)

و جای دیگر: «علامت آن (بوستان افروز) چنان است که همچون نرگس بود لیکن گلش حمری بود (نوادرالتبادر. بنیاد فرهنگ ص ۲۵۸)

گلستان ارم

گمان می‌رود که در زمان حافظ باغی معروف و بزرگ در شیراز بوده و شاید به شاه شیخ ابواسحق تعلق داشته و بعید نیست که باغ ارم کنونی شیراز در همان محل برپا شده باشد یا این باغ را به یاد باغ قدیم ارم نامگذاری کرده باشند. در هرحال ظاهراً در این غزل اشاره به شیخ ابواسحق و پایان کار اوست.

در گلستان ارم دوش چو از باد صبا
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت (۸۱)

گشادِ کار

بازشدن گره از کار، فراخی و آسایش پس از تنگی و عسرت

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبند است
خدا را یك نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی (۴۶۵)

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود (۲۰۴)

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست (۳۳)

گفت

تکرار کلمهٔ «گفت» در نقل قول از کسی:

(موسی) گفت یارب، می‌بینی که قارون با من چه می‌کند. گفت زمین را در فرمان من کن (قصص ۲۰۶)

این شیوهٔ بیان در آثار دیگر ادبی خاصه آنجا که حکایتی گفته می‌شود متداول بوده است:

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

گفـت آن یـار کـزو گشت سردار بـلـنـد
جرمش آن بـود که اسرار هـویدا مـی‌کرد (۱۳۶)

گلگشت یا گلکشت

کلمهٔ «گلگشت» را معمولاً در این شعر حافظ با فتحهٔ کاف فارسی می‌خوانند، اما در این شیوهٔ ادای کلمه جای تأمل است، زیراکه معادل یا نظیر این ترکیب جای دیگر در شعر فارسی دیده نشده است.

شادروان مجتبی مینوی عقیده داشت که این کلمه باید به کسر کاف تازی در جزء دوم کلمه، از مصدر «کشتن و کاشتن» خوانده شود، یعنی «جای کشت گل». اما این ترکیب هم معادل و نظیر متعدد و یکسان در ادبیات فارسی ندارد. (۳)

گنج قارون

اشاره به سورهٔ بیست و هشتم (سورهٔ قصص آیهٔ ۷۶) قارون توانگر بود به مال بسیار. چون نگه کرد همه عزّ در بنی‌اسرائیل موسی و هارون را دیـد. وی را از ایشان حسد آمد... زنی به مزدگرفت. گفت. صد دینار نقد فراگیر و به آواز بلند بگوی که موسی با من دوش فاحشه کرد تا آب وی بشود. زن به مجلس موسی رفت. اما راستی را گفت. موسی روی به مقام مناجات نهاد. گفت یا رب، می‌بینی که قارون با من چه می‌کند. گفت زمین را در فرمان من کن تا مراد خویش از قارون برآرم. خدای تعالی زمین را در فرمان وی کرد. مـوسی از در سرای درآمـد خشم‌آلود. زمین را فرمان داد. زمین تخت قارون فروبرد. قارون خواست پیش مـوسی آید به زنهار. زمین او را بگرفت. پایش تا کعب به زمین فرو شد. قارون فریاد می‌کردکه توبه کردم زنهار. و موسی در آن خشم همی گفت: ای زمین فرو بـر او را... تا زمین به گردن او رسید. زمین او را فروبرد. موسی گفت اگـر مال وی بـاز ماند مردمان گویند موسی از بهر آن کرد تـا میراث وی بـر گیرد. زمین را فـرمود تا مال وی همه فرو برد (قصص ص ۳۰۶)

گنج قارون که فرو مـی‌رود از قهر هنوز
صدمـه‌ای از اثـر غیرت درویشان است (۵۰)

گوش داشتن

حفظ کردن کسی را از گزند و آسیب. محفوظ و مصون داشتن

ای ملك‌العرش مـرادش بـده   وز خطر چشم بـدش‌دار گوش (۲۷۹)

دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن
ابروی کمـاندارت می‌برد به پیشانی (۴۶۴)

گوشمالی

(ایهام) ۱ـ تنبیه و مجـازات   ۲ـ اصطلاح مـوسیقی که اکنون کـوك کردن

ساز می‌گویند.

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس (۲۶۱)

ل

لعل پیکانی

نوعی از لعل که بر شکل و هیأت پیکان واقع می‌شود (برهان)

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد
ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی (الصابد)

م

مثالی

(یا مثالث) تارهای سوم عود یا بربط

سلام الله ما کرالليالی   و جاوبت المثانی و المثالی (۴۵۴)

مثانی

(جمع مثنی) تارهای دوم عود یا بربط (رجوع به مثالی) (۴۵۴)

مجموعه

(ایهام) ۱- جمع چند دفتر درسی   ۲- مجموع گلبرگهای گل

مجموعه ظاهراً اصطلاح طلاب مدارس قدیم بوده و آن بر چند دفتر منضم به هم اطلاق می‌شده که هر یك بر یکی از رشته‌های درسی مشتمل بوده است. تا این اواخر هم که صنعت چاپ رواج یافت درسهای مقدماتی طلاب را در یك جلد فراهم آوردند که به نام جامع‌المقدمات خوانده می‌شد وشامل صرف میر و انموذج و حاشیهٔ ملا عبدالله و چند رسالهٔ دیگر بود.

حافظ مکرر این اصطلاح را برای گل بکار برده که هر برگ آن را دفتری شمرده است:

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکاو ورقی خواند معانی دانست (۴۹)

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست
کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم (۳۳۸)

گاهی نیز مجموعه را معادل سفینه و جنگ یعنی مجموعهٔ شعر بکار می‌برد:

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکیست
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم (۳۵۴)

محاکا
گفتگو، بگومگو
حافظ تو ختم‌کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت‌است (۳۴)

مِداد
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد
مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم (۳۶۱)

مداد همان است که اکنون مرکب به جای آن متداول است. مثال از عبید معاصر حافظ: «مولانا سعدالدین کرمانی سخت سیاه‌چرده بود. شبی مست در حجره رفت. شیشهٔ مداد از دیوار آویخته بود. دوش بر آن زد بشکست. فرجیی سپید داشت. پشتش سیاه شد...» (عبید زاکانی ۷۷)

مُدام
(ایهام) ۱ـ پیوسته و دائم ۲ـ شراب
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما (۱۱)
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است (۴۷)

مدرج
به ضم میم و فتح راء فروپیچیده
در آستین کام تو صد نامه مدرج است
وان‌را فدای طرهٔ یاری نمی‌کنی (۴۷۳)

مرغان قاف
یعنی سیمرغ یا عنقا یا همای که بر کوه قاف منزل دارند و به سلطانی طیور وصف شده‌اند.
باز ار چه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی
مرغان قاف دانند آئین پادشاهی (۴۸۰)

مرغول
پیچیده و تافته، خاصه دربارهٔ زلف و گیسو:
مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبل
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان (۳۷۷)

مُرَوّق

یعنی از راوق در رفته و پاك و صافی و بی‌درد شده:

شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکنیم (۳۷۱)

مزاد

به فتح میم ـ افزودن بر قیمت چیزی در معاملهٔ حراج

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به جان
به شکر خنده لبت گفت مزادی طلبیم (۴۶۱)

مُزَوّجه

به تشدید واو، کلاهی که میان آن پنبه آگنده باشد و مراد از آن تاج صوفیان است:

ازین مزوجه و خرقه نیك در تنگم
به یك کرشمهٔ صوفی کشم قلندر کن (۳۸۹)

مست

حافظ کلمهٔ مست را چند جا به معنی مستی‌دهنده و مست‌کننده بکاربرده‌است:

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است وگر از بادهٔ مست (۲۲)

راه دل عشاق زد آن چشم خماریـن
پیداست ازیـن شیوه که مست است شرابت (۱۶)

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی مست بخوان
تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد (۱۶۹)

شرابی مست می‌خواهم که مرد افکن بود زورش
مگر یکدم برآسایم ز دنیا و شر و شورش (۲۷۳)

مستی عشق

طفیل مستیِ عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری (۴۴۳)

در مصراع اول این غزل عبارت «مستی عشق» آمده که در اکثر نسخه‌ها آن را به غلط «هستی عشق» ثبت کرده‌اند. اما گذشته از آن که نظیر تعبیر «هستی عشق» فی‌المثل «هستی وفا» یا «هستی محبت» جای دیگر در شعر حافظ دیده نمی‌شود تعبیر «مستی عشق» که معنی بسیار لطیف‌تر و دقیقتری دارد در شعر خواجه حافظ دوبار دیگر بکاررفته‌است:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آبادست (۳۶)

و جای دیگر:

مستی عشق نیست در سر تو   رو که تو مست آب‌انگوری (۴۴۴)

نظیر این تعبیر در آثار ادبی فارسی نیز سابقه دارد. از آن جمله در کتاب «شرح شطحیات» شیخ روزبهان بقلی شیرازی (که حافظ بی‌شك به آن نظر داشته و بسیاری از تعبیرات آن را در غزلهای خود می‌آورد) عبارت «مستی شوق» به کار رفته است:

دمی از آتش مستی شوق در دستار خطیبان ملکوت‌زن (صفحهٔ ۱۲۴)

و تعبیرات مشابه مانند «مستی بر حسن ابدیت» (صفحهٔ ۸۶). اما اصطلاح «سکر» نیز در بحث از عشق نزد عارفان متداول است و مقامی دارد. از جمله در کتاب «عبهرالعاشقین» تألیف همان شیخ روزبهان بقلی «منزلی در عشق مقام سکر است و منزلی در عشق مقام صحو است» (ص ۱۲۸)

مسلمان یا سلیمان

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش‌باش

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود (۲۲۰)

قافیهٔ این بیت در شش نسخه از هفت نسخه‌ای که این غزل را دارند «مسلمان» است و فقط یك نسخه به جای آن «سلیمان» دارد. بعضی از دوستداران حافظ با اشاره به داستان حضرت سلیمان که در تفاسیر آمده است کلمهٔ مسلمان را می‌پسندند و می‌پذیرند زیرا که در آن اشاره‌ای است به حدیث نبوی «اسلم شیطانی علی یدی.» مولوی نیز در دفتر پنجم مثنوی به این حدیث نظر داشته و آن را نقل کرده است.

گرچه آن مطعوم جانست و نظر   جسم را هم‌زان نصیب است ای پسر

گر نگشتی دیو جسم آن را اکول   اسلم‌الشیطان نفرمودی رسول

دیو زان لوتی که خورده می‌شود   تا نیاشامد مسلمان کی بود

(مثنوی نیکلسن، دفتر پنجم ص ۲۵)

اما یك نسخه عبارت «سلیمان نشود» دارد و این به نظر من مناسب‌تر است. زیرا که دیو با تلبیس و حیل یعنی دزدیدن انگشتری سلیمان به جای او نشست و یکچند سلیمان شد، چنانکه داستان آن در غالب تفاسیر آمده است.

مستوری و مستی

مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار

ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند (۱۸۸)

حافظ دو کلمهٔ «مستوری و مستی» را به صورت دو معنی متضاد و منافی یکدیگر

مکرر بکار می‌برد. اصطلاح مستوری در کتاب عبهرالعاشقین روزبهان بقلی شیرازی نیز آمده و شاید حافظ از آن اقتباس کرده باشد:

کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت
به که نفروشند مستوری به مستان شما (۱۲)

مستور و مست هر دو چو از یك قبیله‌اند
ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست (۶۶)

چو مستم کرده‌ای مستور منشین
چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان (۳۷۹)

در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود
تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی (۴۲۶)

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به چه حالت برود (۲۱۷)

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم (۳۱۲)

جای آن است که در عقد وصالش گیرند
دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد (۱۳۵)

بیا ساقی آن بکر مستور مست
که اندر خرابات دارد نشست (ساقی‌نامه)

در هرحال پیداست که حافظ این جناس زائد را بسیار پسندیده و مکرر از آن استفاده کرده است.

مشعله

فانوس و قندیل و هر نوع وسیلهٔ ایجاد روشنائی

کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل
در رهش مشعله از چهره بر افروخته بود (۲۰۵)

مشغله

هیاهو، غوغا. آنچه شخص را از کار بازدارد:

به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود (۲۰۸)

مصطبه

سکو مانندی که در ایوان قراردارد و مهمانان بر آن می‌نشینند.

به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد (۱۶۳)

مضراب

دام صیاد

هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست
بازش ز طرهٔ تو به مضراب می‌زدم (۳۱۳)

معاشر

هم‌پیاله و رفیق مجلس انس

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر (۲۵۱)

«کامجوی بازرگان ایستاده بود. پیش جوان آمد. گفت معاشری چنین می‌کنی؟ فرود آی تا شراب خوریم که مرا خوش می‌آید با تو شراب خوردن... معاشر از تو بهتر و پهلوانتر؟ چنان خواهم که تا زنده باشم با تو معاشرت کنم»
(سمک، چاپ دانشگاه؛ ۴ـصفحهٔ ۲۲۰)

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش (۲۸۳)

معاشران گرهٔ زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین وصله‌اش درازکنید (۲۳۹)

معرفت

معادل وعظ است و در مجمعی سخنان عرفانی و دینی و صوفیانه گفتن

حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
دریاب نقد وقت و ز چون و چرا مپرس (۲۶۴)

این اصطلاح را جای دیگر هم آورده است و در آثار دیگر هم هست از جمله در شدالازار: (حاج علی عصار) یتکلم بالمعرفه (ص ۲۷۰)

معشوق ـ معشوقه

در استعمال کلمات «معشوق» و «معشوقه» خاصه در شعر غالباً نظری به تذکیر و تأنیث نیست. یعنی گاهی کلمه‌ای که به صورت مؤنث است برای مرد و کلمهٔ مذکر را برای زن آورده‌اند. در متون منثور هم مانندکتاب کلیله و دمنه و معارف بهاءولد اینگونه استعمال می‌شود: (رجوع شود به چاپ مرحوم مینوی حاشیهٔ صفحهٔ ۷۷ و متن (معشوقه به جای معشوق) صفحهٔ ۲۱۹ و حاشیهٔ همان صفحه.)

توجه به این نکته لازم است تا خوانندگان به ساختمان ظاهر کلمه توجه نکنند و از کلمات مزبور نتیجهٔ نادرست نگیرند. تنها در چند مورد مؤنث‌بودن این کلمه

به حکم قرینهٔ عبارت مسلم است:

معشوقه عیان مـی‌گذرد بر تـو و لیکن
اغیار همـی بیند ازان بسته نقـاب است (۴۱)

در موارد دیگر هر دو صورت کلمه معـادل «دلبر» و «یـار» است بـی‌آنکه بتوان بظاهر در بارهٔ جنس آن حکمی کرد.

حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی
کایّام گل و یاسمن و عید صیام است (۴۷)

صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می
تا ازانم چه به پیش آید ازینم چـه شود (۲۲۲)

بخت حافظ گر ازاین دست مدد خواهد داد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود (۲۰۱)

مفتول

در هم پیچیده و تابیده

بنفشه طـرهٔ مفتول خـود گـره می‌زد
صبا حکایت زلف تو در دهان انداخت (۱۷)

مُفَرّح

خشنودی آور ـ و در اصطلاح پزشکی قدیم داروهای مقوی قلب که از آن جمله قند و گلاب است و به عقیده قدما در دست داشتن یاقـوت و نگریستن بـه آن نیز مقوی قلب است.

علاج ضعف دل ما به لب حـوالت کن
که آن مفـرّح یـاقـوت در خـزانهٔ تست (۳۵)

شفا ز گفتهٔ شکّرفشان حافـظ جـوی
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد (۱۰۲)

قند آمیخته بـا گل نه‌عـلاج دل ماست
بوسه‌ای چند بـرآمیز به دشنامـی چند (۱۷۷)

مقابله

(ایهام) ۱ـ اصطلاح نجومی، قرار گرفتن زمین و خورشید و یك سیاره که مسیرآن به دورخورشید وخارج‌از مسیر کرهٔ زمین باشد دریك خط. ۲ـ روباروئی، برابری

ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش
میـان مـاه و رخ یـار مـن مقابله بـود (۲۰۸)

(رجوع شود به نظر)

مقتدا

پیشوا، رهبر

چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا
ما نیز هم بـه شعبده دستی برآوریم (۳۶۵)

ملک سلیمان

لقب شهر شیراز

دلم از وحشت زنـدان سکندر بگـرفت
رخت بر بنـدم و تا ملک سلیمان بروم (۳۵۱)

منشور

فرمان و احکام سلطنتی

زهی خیـال که منشور عشقبازی مـن
ازان کمانچهٔ ابرو رسد بـه طغرائـی (۴۸۲)

منصور

منصور حلاج عارف مشهور که بـه اتهام دعـوی خدائـی (گفتن اناالحق) به‌دار آویخته شد.

چو منصور از مراد آنان که بـر دارند بردارند
بدین درگاه حافظ را چـو می‌خوانند می‌رانند (۱۸۹)

منظر/ منظره

قسمتی از خانه که چشم‌اندازی به خارج دارد و غالباً در طبقهٔ بـالای خانه است. دریچه. جای استراحت:

سزای تکیـه گهـت منظـری نمـی‌بینـم
منم ز عالـم و ایـن گـوشهٔ معیّن چشم (۳۳۱)
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان
بیـا بیـا و تمـاشای طـاق و منـظـر کـن (۳۸۹)

این بیت از المعجم است:

برشوم از نشاط دل وقت سحر بـه منظره
پشت به سوی در کنم روی بـه سوی پنجره

منقش

نقش یافته، منقوش

ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست
مـن رخ زرد بـه خـونابـه منقش دارم (۳۲۱)

این مضمون را عبید زاکانـی (متوفـی ۷۷۲) شاعـر غزلسرا و طنزنـویس معاصر حافظ نیز سروده است:

پیش نقش رخ تو دیدهٔ خونریز عبید — صفحهٔ چهره به خونابه منقش می‌کرد
(دیوان عبید ص ۵۲)

موج خیز
قسمت دور از کرانهٔ دریا که موج از آنجا برمی‌خیزد
گر موج‌خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش (۲۸۶)

من یزید
خرید و فروش و معامله به طریقی که هر خریداری که مبلغی بیشتر در بهای کالا بپردازد کالا از آن او باشد. حراج
بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند (۱۹۱)

مهر
(ایهام) ۱ــ خورشید ۲ــ محبت، عشق
چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق
که در هوای رخت چون به مهر پیوستم (۳۰۸)

مه دل و مه ایام
غم دل چند توان خورد که ایام نماند
گو مه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن (۳۸۳)
«مه» قید نهی است و در نظم و نثر فارسی شواهد فراوان برای این‌گونه استعمال وجود دارد. پس از حافظ این شیوهٔ استعمال متروك شده و به این سبب در بعضی از نسخه‌ها آن را به «نه» تبدیل کرده‌اند که امروز هم به این صورت جاری و متداول است.
مثال از جای دیگر: مه تو و مه شاه (سمك عیار، چاپ دانشگاه؛ ۱۰۵)

مهر سلیمان
خاتم سلیمان (رجوع به سلیمان و دیو و انگشتری)
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد (۱۱۷)

مهیا / مهنا رک: حافظ برزگرام است. قطعاً مهیّا درست است
باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست (۲۷)
در مصراع دوم همهٔ نسخه‌ها کلمهٔ «مهیا» ثبت کرده‌اند اما گمان می‌کنم که در اصل اینجا کلمهٔ «مهنا» بوده به معنی خوش و گوارا. این مضمون را حافظ جای دیگر هم گفته است:
طرف چمن و طواف بستان بی لاله عذار خوش نباشد
باغ گل و مل خوش است لیکن بی صحبت یار خوش نباشد (۱۵۹)

مُهَیمَن

ایمن کننده و نگهبان و اینجا یکی از اسماء الهی است

من از دیار حبیبم نـه از بلاد غـریب
مهیمنا بـه رفیقان خـود رسان بـازم (۳۲۵)

میقات

وعده‌گاه، موضع احرام بستن حاجیان

با تـو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنـی گوی به میقات بریم (۳۶۶)

می‌خام / می‌پخته

(ایهام) می‌پخته شرابـی است که جـوشیده و دو ثلث آن بخار شده باشد و ایـن شراب در نظر بعضی از فرقه‌های اسلامی مباح است. می خـام شراب طبیعی است که سکرآور است.

زاهد خـام که انکار مـی و جـام کند
پخته‌گردد چو نظر بر می‌خام اندازد (۱۴۶)

در کلمهٔ پخته ایهـام است: ۱ـ شراب جـوشیده ۲ـ مـرد مجرب و آزموده

می‌دهد

افسون دمیدن

می‌دهد هر کسش افسونـی و معلوم نشد
که دل نـازك او مـایـل افسانـهٔ کیست (۶۸)

در همهٔ نسخه‌ها «می‌دهد» ثبت است اما به گمان من باید «مـی‌دمد» باشد زیرا که کلمهٔ افسون با فعل دمیدن صرف می‌شود نه با فعل دادن واستعمال «افسون دادن» را جائی نیافته‌ام.

می‌کشدم

صیغهٔ مضارع از فعل کاشتن ـ این صیغه نادر بکاررفته و صورت معمول و متداول آن «می‌کارد» است

من اگر خارم و گر گل چمن‌آرائی هست
که ازآن دست که او می‌کشدم می‌رویم (۳۷۳)

ن

نازك یا زیرك؟

در مطلع این غزل اکثر نسخه‌ها به‌جای «دو یار نازك» عبارت «دو یار زیرك» ثبت

کرده‌اند. اما در دو نسخهٔ کهن برای یار صفت «نازك» آمده است و علت آن که این صورت را ترجیح داده‌ام این است که، علاوه بر مناسبت فحوای این بیت، صفت «نازکی و نازك» را حافظ چندبار برای معشوق آورده است. از آن جمله:

چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف
تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد (۱۳۳)

دیگر:

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش
که این معامله در عالم شباب رود (۲۱۶)

دیگر:

تو بدین نازکی و دلکشی ای مایهٔ ناز
لایق بزمگه خواجه جلال‌الدینی (۴۷۵)

دیگر:

روئی لطیف نازك قدی بلند چابك (بر طبق نسخهٔ ی) (۴۱۶)

دیگر:

گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح
ور برنجم خاطر نازك برنجاند ز من (۳۹۳)

و نازکانه در این بیت:

خوش نازکانه می چمی ای باد نو بهار
کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی (۴۲۱)

ناکام

ناخواسته، بی‌اختیار، بی‌قصد و اراده

این معنی دقیق برای کلمهٔ ناکام در ادبیات فارسی شواهد متعدد دارد:

دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن (۳۸۳)

ناموس و نام

حافظ این دو کلمه را غالباً با یکدیگر می‌آورد که نوعی جناس از آن می‌سازد. ناموس به معنی قانون و شریعت و نیکنامی است و نام به معنی حسن شهرت و معروفیت.

آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
ناموس دیر راهب و نام صلیب هست (۶۴)

نامه سیاهی

مراد از نامه صحیفهٔ اعمال بندگان خداست که دران بد و نیك‌کردار ایشان نوشته

می‌شود و در روز حشر مبنای اجر و مواخذه قرار می‌گیرد و سیاهی‌نامه کنایه از آن است که در آن گناهان فراوان نوشته شده است. سیاه‌نامه هم به همین معانی است.

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که آگه است که تقدیر برسرش چه نوشت (۷۷)

نان

جیره، مواجب، وظیفه و مقرری مرتب ماهانه یا سالانه

نانی ار می‌طلبد از تو غریبی چه شود
توئی امروز درین شهر که نامی داری (۴۳۹)

در بسیاری از نسخه‌ها به جای «نانی» کلمهٔ «نامی» نوشته شده است
مثال از جای دیگر: «زلزال او را خلعت داد و بنواخت. گفت چون به شهر بازگردم نان تو پدیدار کنم» (سمک عیار، چاپ دانشگاه ـ ۴. صفحهٔ ۱۱)

نخروشم یا بخروشم

نمی‌دانم کدام اصیلتر و بهتر است

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
رگش بخراش تا بخروشم از وی (۴۲۳)

نزل

به ضم نون ـ خوردنیها و اسباب و وسایل مختلف که برای پذیرائی مهمان آماده می‌کنند

درویش را نباشد نزل سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد (۱۵۰)

نفحه / نفخه

نفح و نفحه به معنی بوی خوش است و دمیدن آن. نفخه و نفخ باد است و دمیدن باد. در این بیت کلمهٔ اول مراد است.

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست (۶۱)

نسیم

بوی خوش، هوای خوشایند

خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست (۲۹)

ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود
نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست (۳۳)

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم
عیبش مکن که آب رخ هفت کشور است (۴۰)

نطاق

قلاب زنجیر، سگک

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست (۲۴)

نظر

وضع قرار گرفتن برجهای دوازه‌گانه نسبت به یکدیگر. آن را به فارسی «نگریستن» هم می‌خوانند. (التفهیم) اصطلاح نجومی است و هر یك از وضعها سعد یا نحس است.

مقابله یکی از انواع نظر است به این طریق که میان دو برج یك دوم دورهٔ فلك یعنی شش برج فاصله باشد.

ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش
میان ماه و رخ یار من مقابله بود (۲۰۸)

نعل در آتش

یکی از انواع جادوگری برای وصال معشوق

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم (۳۲۱)

اینجا به کنایه «سر زلف» به نعل و «رخ» یا چهرهٔ برافروخته به آتش تشبیه شده است.

نفسش گرفت

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت (۸۷)

فعل گرفتن در این بیت لازم است نه متعدی. امروز هم استعمال آن به این وجه متداول است می‌گوئیم: نفسش گرفت. یعنی نفس او گرفته شد، نفسش بند آمد، معنی شعر این است:

گل می‌خواست از رنگ و بوی دوست دم بزند اما بر اثر غیرت صبا نفسش بند آمد. مقصود آنکه رنگ و بوی گل در دهانش (هنگام شکفتگی) باقی ماند.

نقد قلب

رجوع شود به قلب (۶۲)

نقش

خالهای مساعد و ورقهای برنده آوردن در قمار. حسن تصادف. بخت نیك.

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند (۱۸۴)
در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان دادیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد (۱۴۹)

نگین سلیمان

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد (۱۵۶)
(رجوع به سلیمان و انگشتری)

نگار

(ایهام) ۱ـ نقش و رنگ. رنگ حنا که به دست بندند ۲ـ کنایه از معشوق
ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو به دستت نگار باز آید (۲۳۱)

نمازی

چون نیست نماز من آلوده نمازی
در میکده زان‌کم نشود سوز و گدازم (۳۲۶)

نمازی یعنی پاك و طاهر و مناسب نماز ـ «جامه نمازی باید تا نماز پیوندد» (التصفیه ص ۱۲۶) ترا غسلی باید آورد و جامه‌های نمازی معهود پوشید (اسرارالتوحید ۲۱۲) دست و استره نمازی کن (ایضا ۱۷۲)

نوا

رفاه معاش. ضمناً به قرینهٔ کلمهٔ ساز معنی آهنگ و دستگاه موسیقی نیز به ذهن خطور می‌کند و از این جهت ایهامی دارد
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن (۳۹۰)

نوا

یکی از معانی متعدد کلمهٔ «نوا» آن است‌که چون لشکر یکی از دو طرف متخاصم فاتح می‌شد و قرار صلحی می‌دادند ضعیف یا مغلوب به منظور آنکه ضمانتی برای شرایط صلح باشد یکی از فرزندان یا نزدیکان خود را نزد فرمانده غالب یا قویتر می‌فرستاد تا ضامن ادامهٔ صلح باشد. گروگان
تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب
جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت (۹۱)

نوشتهٔ بد

دوران چو می‌نویسد بر عارضت خطی خوش
یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان (۳۷۷)

کلمهٔ نوشته در این بیت به معنی تقدیر است، یعنی سرنوشت هـرکس که روز ازل بر لوح محفوظ نوشته شده است؛ اینجا مراد از «نوشتهٔ بد» تقدیر ناموافق است.

و

وفای عهد

انجام دادن عهد دوستی

وفای عهد نکـو بـاشد ار بیامـوزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری دانـد (۱۷۴)

در بعضی از نسخه‌ها «وفا و عهد» آمده است. در موارد دیگری هم ایـن دو کلمه به صورت معطوف به یکدیگـر وجـود دارد. نمی‌دانـم کـدام را باید درست‌تـر یا اصیلتر دانست.

وادی ایمن

بیابانی‌که در مشرق‌کوه طور واقع است و در آنجا ندای حق تعالی به موسی (ع) رسید (سورهٔ مریم ۲۸، آیات ۳۵ و ۳۱)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مـراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند (۱۸۳)

مراد از شبان وادی ایمن حضرت موسی است.

واقعه

کنایه از مرگ، روز واقعه = روز وفات

چو کار عمر نه پیداست بـاری آن اولـی
کـه روز واقعـه پیش نگار خـود بـاشم (۳۳۰)

ور=واگر

حتی اگر

چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست ور حسن جهان دارد (۱۱۶)

ورخود

حتی اگر

تـاج شاهـی طلبی گوهـر ذاتـی بنمـای
ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی (۴۴۹)

وصله یا قصه؟

معاشران گره زلف یار باز کنید
شبی خوشست بدین وصله‌اش دراز کنید

(۲۳۹)

در چاپ قزوینی بر طبق نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ خلخالی در بیت اول «بدین قصه‌اش دراز کنید» ضبط شده است. پیداست که قصه را برای کوتاه کردن شب می‌گویند نه برای دراز کردن آن. بر طبق نسخه‌های معتبر متعدد در این بیت کلمهٔ «قصه» غلط و «وصله» درست است. کلمهٔ وصله به فتح یا ضم واو ابتدا، به معنی زلف عاریه است، و این مضمون یعنی پیوند زلف به شب برای دراز کردن آن در شعر فارسی سابقه دارد. از آن جمله در این رباعی مسعود سعد سلمان:

ترسم ما را ستارگان چشم کنند تا زود رسد ز روز در وصل گزند
خواهی توکه روز ناید ای‌سروبلند زلف سیه دراز در شب پیوند

در لغت عربی کلمهٔ «واصله» نیز به معنی «موی زنان پیوند کننده» و «مستوصله» در معنی «آن زن که بر موی وی پیوند کنند» آمده است. (منتهی‌الارب) و «زنی که موی خویش را به موئی غیر ازموی خود پیوند می‌دهد» (اقرب‌الموارد) در صراح (ص ۴۱۴) و منتهی‌الارب نیز حدیثی در این باب آمده است که «لعن‌الله الواصله والمستوصله»

در بعضی نسخه‌های خطی بی‌تاریخ از دیوان حافظ که احتمالاً در اواخر قرن نهم کتابت شده روی واو کلمهٔ «وصله» به صراحت ضمه گذاشته شده است.

وقت زمان

ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند (۱۸۳)

نسخه بدلها «که یاد عهد زمان شباب» و «چو یاد وقت و زمان» است. در قبول یکی از این وجوه اشکالی هست. مگر اینکه کلمهٔ «وقت» را به معنی عرفانی آن بپذیریم.

«وقت زمان شباب» یعنی حال خوشی و فراغت خاطر در زمان جوانی و مقابلهٔ آن با شیب یعنی حال پیری

وقت‌پرست

شکفته شد گل خمری و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان وقت‌پرست (۲۰)

در پنج نسخهٔ کهن و معتبر صفت صوفیان «وقت پرست» آمده است به جای «باده پرست» که در دو نسخه ثبت است و یک جا هم صفت باده پرست برای «بلبلان»

ذکر شده است. اما البته کلمهٔ «وقت پرست» که متضمن کنایهٔ نیشداری به صوفیان است به شیوهٔ حافظ بسیار نزدیکتر است.

اما «وقت» از اصطلاحات متداول صوفیان است و در سلوك عارف مقامی دارد. در کتاب «طبقات الصوفیه» (چاپ کابل - میزان ۱۳۴۱) آمده است:

«صوفی در وقت است. او ابن‌الوقت و ابن‌الازل است. تو از پدر زادی و عارف از وقت. تو در خانه نشستی و عارف در وقت. تو بر مرکب سواری و وی بر وقت. تو بندهٔ وقتی و عارف اشمندهٔ (؟) وقت. عارف و صوفی را دی و فردا نبود. او به وقت قائم است و بر وقت موقوفست. صوفی را با وقت دیگر چه کار؟ صوفی چه بود؟ صاحب وقت... (ص ۲۳۶)

هجویری می‌نویسد: «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق به دل وی پیوندد و سر وی را در آن مجتمع گرداند چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یادآید نه از مستقبل. پس همه خلق را بدان دست نرسد و نداند که سابقت بر چه وقت و عاقبت بر چه خواهد بود. صاحبان وقت را با حق خوشست که اگر به فردا مشغول گردند یا اندیشهٔ وی بر دل گذرانند از حق محجوب شوند...» (کشف‌المحجوب ص ۴۸۰)

همچنین در آثار دیگر متصوفه مانند رسالهٔ قشیریه (چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۵ صفحهٔ ۸۸ به بعد) و رسائل خواجه عبدالله انصاری (صفحهٔ ۱۲۶) و شرح کلمات باباطاهر (ص ۲۰۰) و جز اینها مکرر این اصطلاح با تفسیر و توضیح کافی ذکر شده است. (رجوع به فرهنگ مصطلحات عرفا، سید جعفر سجادی، تهران، ۱۳۳۹)

ه

هاروت بابلی

هاروت و ماروت دو فرشته‌اند که در چاه بابل سرنگون آویخته‌اند و استاد جادوگران و ساحران شمرده می‌شوند

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه جادوئی بکنم تا بیارمت (۹۲)

هدهد سلیمان

هدهد قاصد سلیمان میان او و بلقیس ملکهٔ کشور سبا بوده است. برای تفصیل داستان هدهد و سلیمان رجوع شود به قصص قرآن مجید به اهتمام دکتر یحیی مهدوی (انتشارات دانشگاه تهران، صفحهٔ ۲۸۵)

صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد (۱۴۱)

هزار

(ایهام): ۱- عدد ۲- بلبل

بهار عمر خواه‌ای دل و گر نی این چمن هر سال
چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد (۱۱۱)

هفت خانهٔ چشم

بیا که پردهٔ گلریـز هفت خانـهٔ چشم
کشیده‌ایـم بـه تحریـر کارگاه خیال (۲۹۷)

مراد از هفت خانهٔ چشم اجزای هفتگانهٔ آن است یا هفت طبقهٔ آن؟ (رجوع شود به توضیح دربارهٔ کلمهٔ زجاجی)

همت

دعای خیر و توفیق است. پیر یا مرشد صوفیه در حق یکی از مریدان برای انجام یافتن امری یا کامیابی در مقصودی همت می‌کند. رسمی بسیار متداول بوده و در تاریخ بارها به آن بر می‌خوریم. در شعر حافظ هـم مکرر با ایـن اصطلاح روبرو می‌شویم.

گلبن حسنت نه خود شد دلفروز مـا دم همت بـر او بگمـاشتیم (۳۶۲)

بر سر تربت ما چون گذری همت خـواه
که زیارتگه رنـدان جهان خـواهد بـود (۲۰۱)

هوا

(ایهام) ۱- هوای وزنده، هوای تنفس ۲- هوس و آرزو

ما در درون سینه هـوائـی نهفته‌ایـم
بر باد اگر رود دل ما زان هـوا رود (۲۱۵)

هوائی شدن

(ایهام) ۱- پریدن، پرواز کردن ۲- به هوائی که = در هوس آنکه، به امید آنکه

مرغ‌سان از قفس خاك هوائـی گشتم
به هوائـی که مگـر صید کند شهبازم (۳۲۷)

هواخواه.

مفتون، دل‌باخته

محترم‌دار دلم کایـن مگس قندپـرست
تا هواگیر (ن.ب: هواخواه) تو شد فر همائی دارد(۱۱۹)

هواداری

(ایهام) ۱- در هوا پرواز کردن ۲- دلبسته و علاقه‌مند بودن

وگر به رهگذری یک دم از هواداری
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد (۱۵۱)

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
به هواداری آن عارض و قامت برخاست (۲۸)

هواگیر
(ایهام) ۱- پرواز کننده ۲- آرزومند و مفتون

از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد (۱۰۶)

ی

یاقوت رمانی
رمان به تشدید میم به معنی انار است و یاقوت رمانی یاقوتی که به رنگ انار باشد و آن بسیار مرغوب و گرانبهاست.

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رمانی بود (۲۱۲)

یرغو
(یارغو) جلسهٔ استنطاق، بازپرسی از مقصر یا متهم (لغت‌نامه)

عاشق از قاضی نترسد می بیار بلکه از یرغوی دیوان نیز هم (۳۵۵)

یك غزل یا دو غزل؟
غزل ۳۵۷ و غزل بعد (شمارهٔ ۳۵۸) در هشت نسخهٔ مأخذ ما به صورت غزل واحدی ثبت شده است. اما در همهٔ موارد بعضی از بیتها ساقط شده و بیتهای دیگری به این غزل افزوده شده که گاهی با چند کلمه اختلاف، هر یك مانند یکی از بیتهای این غزل است و گاهی مضمون و غالباً قافیهٔ بیتهای اضافی با ابیات این غزل یکی است.
در بارهٔ این دو غزل یا باید گمان برد که شاعر خود در غزل دست برده و بعضی از بیتها را اصلاح کرده یا تغییر داده است، یا آنکه در اصل دو غزل با این وزن و قافیه و حتی همین مضمون سروده و کاتبان ابیات آنها را دنبال هم آورده و به صورت یك غزل ثبت کرده‌اند
اما برای من دشوار است که یکی از این فرضها را مسلم بدارم. بنابراین ناچار یکی از این دو غزل را مطابق آنچه در قدیمترین نسخه هست (نسخهٔ ب) و دیگری را مطابق بیتهای اضافی نسخه‌های دیگر آوردم. و اصرار ندارم که این

روش را به عنوان بهترین شیوهٔ تصحیح این دو غزل عرضه کنم.

یمن/باد یمن/باد یمانی

تا ابد معمور باد این خانه کز خاك درش
هر نفس با بـوی رحمت می‌وزد باد یمن
(۳۸۲)

اشاره به حدیث نبوی است:

انّی وجدت نفس‌الرحمن من‌الیمن

یعنی: من نفس رحمـان را در یمن یافتم

بادی کـه از جانب یمن بـوزد و آن بـادی لطیف است، و بعضی بـاد بهار مراد دارند (آنندراج) جای دیگر هم در شعر حافظ باد یمانی آمده است:

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هـر کـه قـدر نفس بـاد یمـانـی دانست (۴۹)

معاصران حافظ
و دیگران که نامشان در شعر او آمده است

آ

آصف

نام وزیر سلیمان نبی ـ در شعر حافظ چند تن از وزیران شاه شجاع به این عنوان و با عبارتهای (آصف ثانی ـ آصف دوران ـ آصف جم اقتدار ـ آصف عهد) خوانده شده‌اند. گاهی از روی قرائن می‌توان دریافت که مراد کدام یك از وزیران است. اما در موارد متعدد دیگر درست معلوم نیست که مخاطب یا مورد اشاره کیست.

الف

ابواسحق

(شاه شیخ ابواسحق) ـ از شاهان آل اینجو که از سال ۷۴۴ در شیراز استقرار یافته و تا سال ۷۵۸ سلطنت کرده است. این امیر صاحب ذوق و شعر دوست و خوشگذران بوده و خواجه حافظ به او ارادتی تمام داشته چنانکه پس از کشته شدن او به فرمان مبارزالدین محمد، در دو غزل از او یاد کرده، قطعه‌ای در تاریخ وفات او سروده و قطعهٔ دیگری نیز در تأسف از گذشتن روزگار او و بزرگان معاصرش دارد

امین‌الدین

شیخ‌الاسلام امین‌الدین محمد بلیانی ـ عارف بزرگ و پیشوای طریقت مرشدیه

کازرونیه. (وفات ۷۴۵)

امین‌الدین حسن

در غزل ۳۲۲ چندین نسخه به جای توام‌الدین حسن نام امین‌الدین حسن را ذکر کرده‌اند. اما این نام را در بزرگان زمان زندگی حافظ نیافتیم.

ابوالفوارس

کنیهٔ شاه بن شجاع کرمانی عارف بزرگ قرن سوم هجری که شاه شجاع مظفری را به رسم معمول زمان تیمناً به نام او خوانده بودند. اما در شعر حافظ و جوابی که کمال خجندی به غزل او داده این کلمه مانند اسم عام یا صفت بکار رفته است نه اسم خاص و کنیهٔ شاه شجاع مظفری

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد (حافظ)

نشد به طرز غزل همعنان ما حافظ
اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد
(کمال خجندی)

اتابك

لقب امیران معروف به اتابکان لرستان. در غزل حافظ اشاره به شمس‌الدین پورپشنگ اتابك لرستان است که به کمك مبارزالدین محمد مظفری بر جای اتابك نورالورد به حکومت رسید و غزل حافظ تبریك جلوس اوست (غزل ۳۸۲)

احمد (سلطان احمد)

پسر شیخ اویس بن شیخ حسن ایلکانی (۷۸۴-۸۱۳) از شاهان آل جلایر. پس از مرگ برادرش سلطان حسین به سلطنت رسید و قسمتی از دوران حکمروائی خود را در زد و خورد با امیران محلی دیگر گذراند. در حملهٔ امیر تیمور به بغداد سلطان احمد به مصر گریخت و پس از مرگ تیمور بار دیگر به بغداد آمد و چندی بعد به حکم قرایوسف ترکمان کشته شد.

خواجه حافظ ظاهراً با او مکاتبه داشته و یکی از غزلهایش با مطلع

احمدالله علی معدلة‌السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

صریحاً در مدح این سلطان است. غزل «کلك مشکین تو روزی که ز ما یاد کند» شاید در جواب نامه‌ای از او باشد که در آن آرزوی رفتن به بغداد را بیان می کند. این سلطان ادب‌پرور بوده و طبع شعر نیز داشته و «احمد» تخلص می‌کرده است.

اویس (سلطان)

پسر شیخ حسن بزرگ، بزرگترین و مشهورترین سلطان سلسلهٔ جلایری یا ایلکانی

است. (۷۵۷-۷۷۶) پایتختش در بغداد بوده است. خواجه حافظ ظاهـراً غزلی را که مطلعش این است:

خوش آمد گل وزان خـوشتر نباشد   که در دسـت بجـز ساغـر نـباشد

برای او فرستاده و در این بیت از او نام می‌برد:

من از جان بندهٔ سلطان اویسم   اگرچه یادش از چـاکـر نباشد

ممکن است بعضی این غزل را مربـوط به قطب‌الـدین اویس مظفری پسر بـزرگ شاه شجاع بدانند اما این شخص به سلطنت نرسیده تا اشاره به تاج و افسر دربارهٔ او صدق کند.

ب

برهان‌الدین فتح‌الله

(ابونصر پسر ابوالمعالی) - وزیـر مبارزالدیـن محمد که از سال ۷۴۲ تـا ۷۵۲ یعنی ده سال در یزد وزارت داشته و در تاریخ اخیر استعفاکرده وسپس که مبارزالدین شیراز را تصرف کرده در سال ۷۵۶ بار دیگر منصب صدارت یافته و تا زمان خلع و کوری مبارزالدین در این منصب برقرار بـوده است. در دیوان حـافظ دو غزل صریحاً به نام او هست و شاید بعضی غـزلهای دیگر که ممدوح را آصف یا اصف دوران می‌خواند نیز مربوط به این وزیر بـوده باشد. پس از مبارزالدیـن محمد او را نیز با شکنجه بقتل رساندند. یا بروایتی دو ماه بعد کشته شد.

در غزل شمارهٔ ۳۵۳ ابیات ۱۰ تا ۱۶ در مدح اوست. اما در این غزل از یك نوع آزادی گفتگو می‌شود:

ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم
لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم (۳۵۴)

ای دل بشارتـی دهـمت محتسب نمانـد
وز می جهان پر است و بت میگسار هم

و در بیت اخیر از اینکه محتسب نماند و از می جهان پر است شادی می‌کند. این نکته با اطلاعی که از روش امیر مبارزالدین در شکستن خـم و بستن میخانـه و سختگیریهای او در امور مذهبی داریم منافات دارد. اگـر محتسب را مبارزالدین محمد بدانیم برهان‌الدین فتح‌الله پس از خلع و کوری او زنده نبوده تا نماندن او را ببیند و به هر حال وزیر نبوده تا حافظ مدحش گفته باشد. این مشکل را چگونه می‌توان حل کرد؟

بونصر بوالمعالی

رجوع شود به: برهان‌الدین فتح‌الله

پ

پشنگ

رجوع شود به: شمس‌الدین پشنگ

ت

تورانشاه

خواجه جلال‌الدین، یکی از وزیران معروف شاه شجاع که از سال ۷۶۶ تا پایان عمر شاه شجاع (۷۸۶) وزیر و مورد اعتماد او بود. حافظ چند غزل با تصریح به نام او دارد. و قطعه‌ای نیز در تاریخ وفات او سروده است.

توران شاه

پسر قطب‌الدین تهمتن از پادشاهان جزیرهٔ هرمز که از سال ۷۴۷ تا ۷۷۹ سلطنت داشته است. این شخص ادیب و فاضل بوده و کتابی به عنوان شاهنامه تألیف کرده، که نایاب است. حافظ در غزلی از او دستگیری طلب کرده و ظاهراً در زمانی قصد رفتن به درگاه او داشته است. (غزل ۳۳۷)

ج

جلال‌الدین (خواجه...)

رجوع شود به: تورانشاه خواجه جلال‌الدین

ح

حاجی قوام

رجوع شود به: قوام‌الدین‌حسن

حاجی محمد حافظ نام

نام این شخص در یک رباعی یا قطعه آمده است که مصراع آخر آن ناموزون است، مگر آنکه کلمات آن را با تلفظ عامیانهٔ امروز بخوانیم. در هر حال یقین نیست که این رباعی از حافظ باشد.

حسن ایلخانی

شیخ حسن بزرگ، مؤسس سلسلهٔ جلایری (۷۴۱-۷۵۷ هجری)

س

سعدالدین انسی

از ملازمان و مقربان شاه شجاع و طرف مشاورهٔ او بوده و منشئات او را از نظم و نثر گرد آورده و مقدمه‌ای بر آن مجموعه نوشته است. یك بار نیز به فرمان شاه شجاع در لشکرکشی به شوشتر همراه او بوده و دختر ملك عزالدین حاکم لر کوچك را برای او عقدکرده است.

سلطان غضنفر

پسر شاه منصور مظفری ـ در قصیدهٔ «جوزا سحر نهاد حمایل برابرم» از او نام برده شده است.

ش

شاه شجاع

(پسر امیر مبارزالدین محمد) معروفترین شاهان سلسلهٔ مظفری که از ۷۶۰ تا ۷۸۶ سلطنت کرد. حافظ در تمام سالهای سلطنت با او روابط نیکو داشته و غزلهای متعددی در دیوان حافظ هست که به صراحت یا اشاره او را مدح کرده است. از جمله غزل ذیل که تهنیت جلوس اوست:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

یك قصیده نیز در مدح او سروده است و تاریخ وفاتش را در قطعه‌ای به (رحمان لایموت = ۷۸۶) ثبت کرده است.

شاه شیخ ابواسحق

رجوع شود به: ابواسحق

شاه نصرت‌الدین

رجوع شود به: یحیی

شمس‌الدین پشنگ

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد بر سرو و سمن

این غزل در تهنیت فتح لرستان و کشته شدن اتابك نورالورد و بـر تخت نشستن شمس‌الـدین پشنگ از جـانب امیـر مبارزالدیـن محمد است (سال ۷۵۷) و ضمناً متضمن حسن طلب است (۳۵ سال پیش از وفات حافظ)

ایذج (ایذه) مقر یا مرکز حکومت اتابکان لرستان بوده است. ایـن شعر در واقـع قصیدهٔ مدحیه است.

شیخ ابواسحق

رجوع شود به: ابواسحق

شیخ صنعان

اشاره به داستان شیخ صنعان در منطق‌الطیر شیخ عطـار است که بـه دختری ترسا عاشق شد و می خورد و به دستور دختر خـوك چرانی پیشه کـرد و سرانجام به اسلام بازگشت:

گر مـرید راه عشقی فکـر بدنامـی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت (۷۹)

صاحب دیوان

درست معلوم نیست که مراد کدام یك از رجال دوران حیات خواجه حافظ است

صاحب عیار

قوام‌الدین محمد بن‌علی. رجوع شود به: قوام‌الدین محمد

ع

عماد دین محمود

خواجه عمادالدین محمـود کرمانی، وزیر شاه شیخ ابـواسحق. شمس فخری کتاب معیار جمالی را به نام او تألیف کرده است (سال تـألیف ۷۴۴) دورهٔ وزارتش از ۷۴۴ تا ۷۵۶/۷۵۴- بعـد در سال ۷۵۸ وزیر اخی‌جوق در آذربایجان ـ در ۷۵۹ تا انهزام ملك اشرف در اصفهان حکومت داشته.

غزل ۱۹۸ را حافظ در زمانی که عمادالدین محمود وزیـر شاه شیخ ابواسحق بوده در شیراز (وزیر ملك سلیمان) سروده است. یعنی اگـر سال آخـر وزارت او را در نظر بگیـریم (۷۵۶ ه.ق) حافظ این غـزل را سی و شش سال قبل از فوت سروده. بنابراین از آثار دورهٔ جوانی اوست:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بـنـفشه در قـدم او نـهـاد سر بـه سجـود

عضد
(مولانا عضدالدین ایجی) ــ از علما و زهاد بسیار معتبر، صاحب تالیفات متعدد از جمله کتاب «مواقف» در علم کلام. حافظ در قطعه‌ای دربارهٔ بزرگان زمان شاه شیخ ابواسحق از او نام برده و او را «شهنشه دانش» خوانده است

ف

فخرالدین عبدالصمد
این شخص شناخته نیست (۱۸۶) و ناگزیر یکی از بزرگان زمان بوده است. غزل (۱۹۳) بنظرمی‌آید که در تبریك جشن عروسی او باشد و در این صورت کلمهٔ صمد با ایهام اشاره‌ای به اوست.

ق

قوام‌الدین حسن
از رجال مهم دورهٔ سلطنت شاه شیخ ابواسحق. این شخص که به نام حاجی قوام و شهرت «تمغاچی» خوانده می‌شده به کرم و خیرات و صفات پسندیده مورد توجه اهل شیراز و از همکاران و خدمتگزاران شیخ ابواسحق بوده و چنانکه از شهرت او می‌توان دریافت ادارهٔ امور مالی شیخ ابواسحق را برعهده داشته است. خواجه حافظ از نزدیکان این شخص بوده و در چند غزل و قطعه از او نام برده و وی‌را ستوده است. وفات او در سال ۷۵۴ واقع شده و در زمان او حافظ جوان بوده چنانکه از فحوای غزلهای مربوط به او نیز مستفاد می‌شود.

قوام‌الدین محمد، صاحب عیار
غزل شمارهٔ ۱۰۸ به احتمال کلی در مرثیهٔ خواجه قوام‌الدین محمد معروف به صاحب عیار سروده شده است:

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد
صبر و آرام تواند به من مسکین داد (۱۰۸)

این قوام‌الدین محمد صاحب عیار بسیار مورد علاقهٔ حافظ بوده و خودش هم مردی آزاد فکر و وزیری لایق و کاردان بوده و از آغاز نیز نزد شاه شجاع تقرب فراوان داشته و آخر کار به فرمان شاه شجاع به شدیدترین وجهی مقتول شده است. حافظ یك قصیده در مدح او دارد و در چند غزل به نام او اشارت کرده و یك قطعه هم در تأسف از عاقبت کار او سروده است:

زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش
به دست خواجهٔ صاحب عیار بایستی

ک

کمال‌الدین ابوالوفا

این شخص شناخته نیست. ناگزیر یکی از رجال فارس معاصر خواجه حافظ بوده است (غزل شمارهٔ ۱۲۶)

کمال خجندی

(کنایه به...)

آیا در غزل ۱۷۳ کنایه‌ای به کمال خجندی هست که مقیم تبریز بوده و غزلی در جواب غزل حافظ «ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد» سروده و در قطعه‌ای کنایه‌ای هم به او و سلمان ساوجی دارد؟

نشد به طرز غزل همعنان ما حافظ
اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد

*

مرا هست اکثر غزل هفت بیت
چو گفتار سلمان نرفته ز یاد
که حافظ همی خواندش در عراق
بلند و روان همچو سبع شداد

(دیوان کمال، تبریز، ص ۲۸۴)

م

مجدالدین

(قاضی اسمعیل) قاضی بزرگ و مشهور شیراز. (وفات ۷۵۶) شاه شیخ ابواسحق به او ارادتی تمام داشته و گاه‌گاه در محضر او حاضر می‌شده است

ی

یحیی

(نصرت‌الدین شاه...) پسر شرف‌الدین مظفر و نوادهٔ مبارزالدین محمد مدتی در یزد گاهی به استقلال و گاهی از جانب عم خود شاه شجاع حکومت و سلطنت

کرده، مکرر با شاه شجاع جنگ و آشتی داشته، در تسخیر فارس از جانب امیرتیمور به سلطنت فارس منصوب شده، اما پس از بازگشت تیمور. از پیش سپاهیان برادرش شاه منصور گریخته و سرانجام پس از شکست و کشته شدن شاه منصور که در یورش دوم تیمور به فارس روی داد با همهٔ افراد و بازماندگان سلسلهٔ مظفری در قریهٔ ماهیار در سال ۷۹۵ بقتل رسیده است. حافظ در چند غزل او را مدح گفته و یکی از غزلیات او در تهنیت جلوس شاه یحیی به سلطنت فارس است:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — یحیی بن مظفر ملك عالم عادل

(۲۹۸)

منابع یادداشتها و تعلیقات

آ

آداب‌الحرب والشجاعة، تألیف محمدبن مبارکشاه، تصحیح دکتر سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۴۶

آنندراج، محمد پادشاه، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابخانهٔ خیام، دی ۱۳۳۵ خورشیدی

آئین کشور داری، به اهتمام محمد سرور مولائی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ خورشیدی

الف

از سعدی تا جامی، تألیف ادوارد براون انگلیسی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۷ شمسی

اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپخانهٔ محمد علی علمی، تهران ۱۳۳۲ خورشیدی

اسکندرنامه، هفت‌جلدی، چاپ سنگی ۱۲۸۴ ه.ق.

انوری (دیوان)، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمهٔ و نشر کتاب، ۱۳۳۷ خورشیدی

ت

تاریخ آل جلایر، تألیف دکتر شیرین بیانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ شمسی

تاریخ آل مظفر، تألیف دکتر حسینقلی ستوده، جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶ شمسی

تاریخ ادبیات، براون، رجوع شود به «از سعدی تا جامی»

تاریخ هنر تیموری، تألیف عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ترجمه و قصه‌های قرآن، مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به سعی و اهتمام مهدی بیانی و یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، آبان ۱۳۳۸ شمسی

التصفیه فی احوال المتصوفه، تألیف قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷ خورشیدی

تفسیر قرآن مجید، از روی نسخهٔ منحصر به‌فرد دانشگاه کمبریج، به تصحیح دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹ شمسی

تفسیر نسفی، تألیف ابوحفص نجم‌الدین عمر نسفی، نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۳خورشیدی

التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم، ابوریحان بیرونی، به اهتمام جلال همائی، ۱۳۱۸ خورشیدی، تهران

تمهیدات، عین‌القضاة همدانی، با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق دکتر عفیف عسیران، انتشارات دانشگاه تهران، شهریور ۱۳۴۱ شمسی

ج

جمال‌الدین اصفهانی، (دیوان)، به اهتمام حسین بحرالعلومی، کتابفروشی دهخدا، تهران ۱۳۴۸ شمسی

چ

چهار مقالهٔ عروضی، به کوشش دکتر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴ شمسی

خ

خاقانی (دیوان)، به اهتمام علی عبدالرسولی، چاپخانهٔ سعادت، تهران ۱۳۱۹ شمسی

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی، سید اسمعیل جرجانی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران

س

سلسله‌های اسلامی، تألیف ادموند بـوسورث، ترجمهٔ فـریدون بـدره‌ای، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹ خورشیدی

سمك عیار، فرامرز بن خداداد ارجانی، جلد اول و دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ شمسی

سورآبادی، رجوع شود به قصص قرآن مجید

سودی، شرح سودی برحافظ، ترجمهٔ عصمت ستارزاده، تهران ۱۳۴۱ خورشیدی

سیرت رسول‌الله، ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بـن محمد همدانی، بـه تصحیح دکتر اصغر مهدوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

سیرالملوك، رجوع شود به سیاست‌نامه

سیاست‌نامه، (سیرالملوك)، تـألیف خواجـه نظام‌الملك، بـه اهتمام هیوبـرت دارك، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ خورشیدی

ش

شاه قاسم انوار، (دیوان) نسخهٔ خطی متعلق به نگارنده

شدالازار، معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، تصحیح محمد قزوینی، تهران ۱۳۲۸

شرح مشکلات دیوان انوری، تألیف ابـوالحسن حسینی فراهانـی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، اردیبهشت ۱۳۴۰ خورشیدی

شیرازنامه، ابن زرکـوب شیرازی، بـه کوشش دکتر اسمعیل واعـظ جـوادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰ شمسی

ظ

ظفرنامهٔ تیموری، تألیف شرف‌الدین علی یزدی، چاپ عکسی، تاشکند ۱۹۷۲میلادی

ع

عبهرالعاشقین، تألیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به اهتمام هانری کوربن و دکتر محمد معین، انتشارات انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۳۷ خورشیدی
عبید زاکانی، (کلیات)، از نشریات مجلهٔ ارمغان، فروردین ۱۳۳۲ خورشیدی

ف

فرهنگ نفیسی، (فرنودسار)، دکتر علی‌اکبر نفیسی ناظم‌الاطباء، تهران ۱۳۱۸ شمسی

ق

قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق مشهور به سورآبادی. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی

ک

کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ه.ش.
کمال خجندی (دیوان) به اهتمام عزیز دولت‌آبادی، کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۷ شمسی

گ

گنجینهٔ گنجوی، وحید دستگردی، تهران، اسپندماه، ۱۳۱۷ شمسی

م

مثنوی مولوی، چاپ کتابفروشی بروخیم، تهران، ۱۳۱۵ خورشیدی
محمود کتبی (تاریخ آل مظفر) به اهتمام عبدالحسین نوائی، کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۳۵ شمسی
مصطلحات عرفا، (فرهنگ) تألیف سید جعفر سجادی، کتابفروشی بوذرجمهری مصطفوی، تهران ۱۳۳۹ شمسی
مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، دانشگاه صنعتی، تهران ۱۳۵۶ شمسی
مقامات ژنده‌پیل، به کوشش دکتر حشمة‌الله مؤید سنندجی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰ خورشیدی